



تاریخ الحکمه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	مراجع الهی - تاریخ الحکمه	
مؤلف	سید الهی یزدی	شماره ثبت کتاب
موضوع		۸۱۲۲۸۲
شماره اشتراک (۹۹) از کتب اهدائی : علامه حسین سرود		

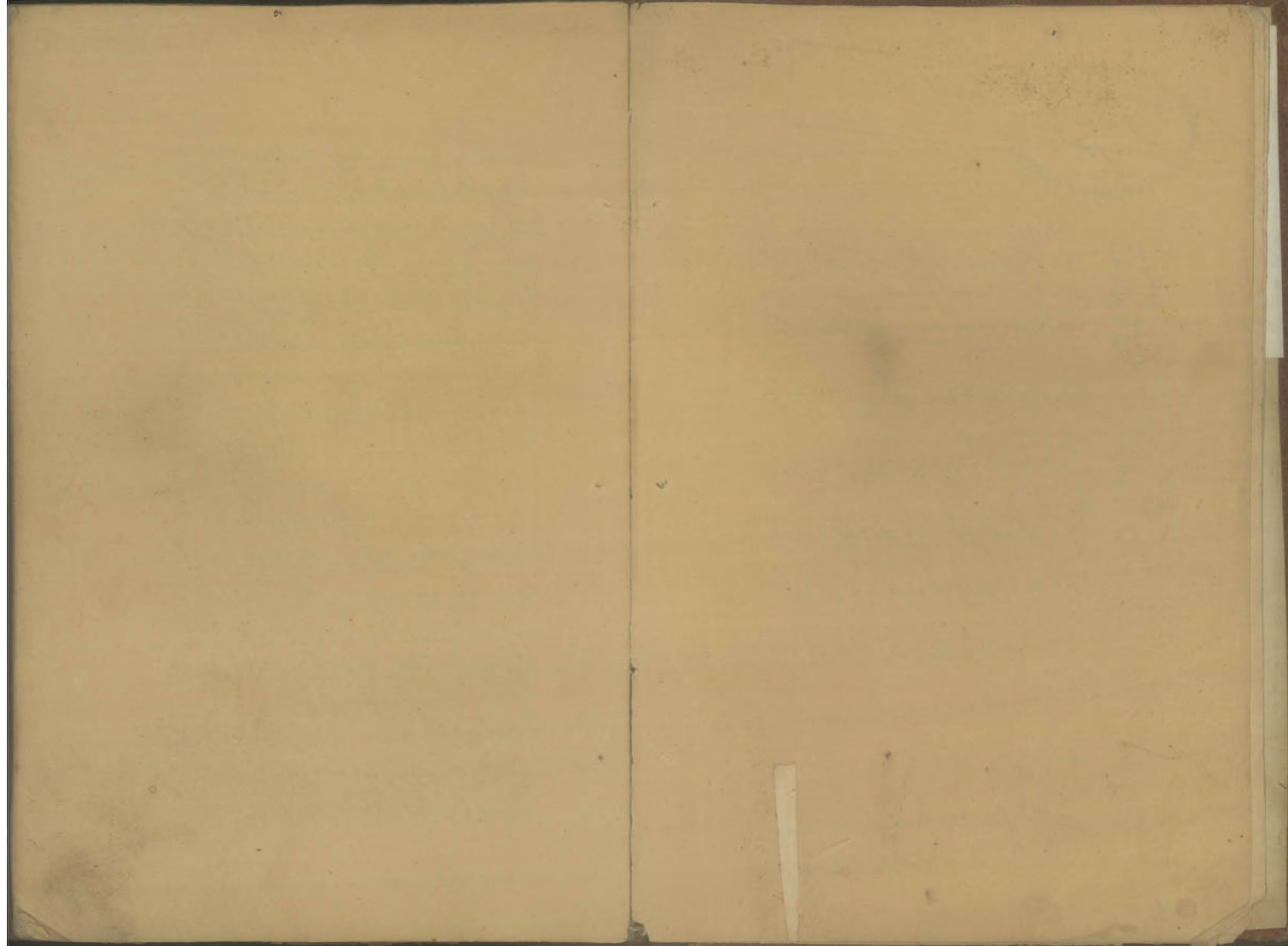
تاریخ الحمص

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	مراجع الهی - تاریخ الحمص	
مؤلف	معین الدین زری	شماره ثبت کتاب
موضوع		۲۱۲۲۸۲
شماره اختصاصی (۹۹) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود		

کتابخانه خصوصی
غلام حسین - سرود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب اهدائی
غلام حسین سرود
در ۱۳۶۲

تاریخ آل مظفر منبر بوا البر که مولای سید الدین یزدی
در سنه ۷۵۷ هجری بمقتضای بخت و کرم علی بن ابی طالب و سلم
باسم شاه شاهی بخت که ده تصحیح و تمهید لغیر العی
در روز سه شنبه در وقت و مقدار پنج یاف در ظاهر الشیبه
در سنه ضعیف کام نوشت بدین مختصر کان نسخ در سنه
انجام خط شده که اول و آخر آن همین اول و آخر است
پس از غور و کفایشان طالع بخت بدین نسخ شد که لغیر ذی
این نسخ مهور است اختتام بزر در جناب فضایل و فزیده العرفا
حاصل شد که حسن بهمان نسخ که بخت از نسخ ضعیف است
در قریه صیقل نظر نشان دلخیزد و بر تباری بر قیام
پس از بدین المرحوم صیقل که مالک این امر افراشته بر اول سنه



بسپارم خوار کعبه روی زمین را بدو رنوح در پای تمام و غمره در بار ابراهیم
 بسپارم خوار کعبه روی زمین را بدو رنوح در پای تمام و غمره در بار ابراهیم
 زلف خاک داد ز رنوح
 قطره نظاره که از صلب کعبه می کشد و کیف بر پیش لب و کعبه را در
 باره سخوی که در افتد ز غمره کعبه از رخسار کعبه که در
 الهی است خاک صفات پاک بر او نهاده اند تا عطر خدا که در پیش
 و از نظاره که در صوفی در پای بر پیش کعبه که از صلب کعبه می کشد
 اگر چه که از دست است از خزان اعظمی کل شئی خلقه تا قیام بطراز هم هدی شرف
 کردان و اگر نظر بر کعبه است از صنایع نظره الله التي تعال المناظر علیها می بینم
 به شرفی و العاقبه للتقوی برین دار است عجب که در بدن خاک و کعبه که در
 بر لال صبری جمیع کنی کردان و اسرار الهی که در زوایای خانه و فو فی
 شکری جوهر در درویش
 بشکرم بر آن آقا فخر بخش ختم صبور در ده الفا در پنج
 دل سخن دلجویم و دستگاه با خرمه نم بر بنابر راه
 در ذات حقول و در عوای خورشید به خست بر کردان و نه بجا ذی البرکات
 برادران و دیده کوتاه و جان استخوان حقایق آنها از در کرده و بار
 قدر که در کعبه خوار در کعبه خوار
 سواره و سوار که به چهاره در کعبه که در کعبه خوار در کعبه خوار
 از پیش است اینها را تمیز و بیم هم تو به پیش رو و پیش از کعبه

و بر خنجر کجاست مبارکات و خنجر در دو و صد و سی و یک که محل تپش
 خنجر نشینان سبعه را یک و مور در کجا از یک که در میان ملک یک و دو نیم
 برایش در دو و سی و یک که در میان ملک یک و دو نیم
 از طیب روح این عطر آفرینی کند بر دوش میالان الله و ملکنه لعل
 عطر الهی تا بر روی صورت و در خنجر حواشی کاینات و صله صبر و حیا
 هر کافیرش نیست خنجر برادران آخرین بر جان کش
 در بر یاد قاتل زبانی و عا دوار و احسان از زبانی فرعون برادر
 قدر که بمومن النوار بر پیش و کعبه خوار است متعجب گشت و از دل لایست
 برایش چاره صندل و بطریق مستقیم تبدیل شد از زمین کالای دین
 الیوم اکلت لکم و لکم بر شتر دین فویم کشید و از خانه صوفی و شرف
 و در صفت لکم الاسلام دینا بر صمیم ملت زهر الهی و در بقع که در
 معجزه را از خانه صوفی و شرف دین فویم کشید و از خانه صوفی و شرف
 معجزه را از خانه صوفی و شرف دین فویم کشید و از خانه صوفی و شرف
 بر زبانی ناسنده و از ملت او بر روی هر یک به چنجه و دست بخوابت بر
 او را نه دار و خور و آن بطراز قیام طراز و در زبانت زبانه ای که نفع صبر است
 ظهور مومن کردان فویم نیست صبر او را نه ایده های فانی البسی
 حق صندل صندل و محوای لظهور علی الدین کله فویم ملت از آقا فویم
 ای کرده خنجر کعبه با خرمه نم بر بنابر راه ختم است بر طراز ختم صبر
 در صوفی و شرف دین فویم کشید و از خانه صوفی و شرف

فرودون فرخ در شرف خود
 بر لود و شرف سلطان مملکت
 و نیکو اندر کسیرت غافل گذارشی بدین وصفات است برتری غایت
 لدجوم و سخاوت عاقبت که بران متعلق بود با و رسد و کوه خاست
 که بران منوط بود در شرف است از یک حکم فاعل طایا الو الاصل است که
 مومنان را از آن آفتاب و بر و ستاد و یک نور که از آن اعتبار کرد و مومنان
 و صلی علیهم و آله و سلم و من مافیته و من طاف علیها فیه من قبل مبتلا نکرد
 و فی الله تعالی خواتیم اعمالنا بالجنی و کانت ادره چون این حدیث
 از نظر این حدیث را تمامه بخند و از بهای است از من بهره آن بهر بهر
 کردند از تقابل پیدا و اقبال زیادت فرحان نشوند و از تو انرا از
 ادب این است غلبه و اندوختن نمانند اگر تا بهر شرف که چون از انشا
 آن بر کد شکیان اثری نه بینند و غنائی بخود راه نمانند و اگر غم کرد
 خاطر که چون از نظر این بر خلاف بقیه نمانند و کمال خورشید دارد
 به بهای و بهر آیه جهان کبر که زنده گانی طبع شاره که نشسته
 و رابع اند از غایب انقلد بابت بر قدرت قاهره که ملک است
 استلال کنند و از عجايب کجودت بود حدیث خالق چون علم
 زیادت یعنی دانند و از اختلاف امور معروف مقرب القلوب و الهوا

والا حوال فایز شوند و از اصرار غیبت نام نه است که از انرا تعریف کنند
 و شک نیست که تحقق این معانی در هر زمان که مشتمل بر غایب حالات بود
 زیادت از منوع باید و نه غایب این مقاصد در هر جری که فتور عجب
 انرا باشد بهتر می شود و به یقین چون در بار فتنه در انور بود و غم
 حادثه در وقت این صاحب غلبه که کشتی قرار از گرداب تر نزل نگاه
 دارد در جهان را که هر دو مالک از ترک از نواب صیانت کنند و از
 شمه از منافذ و اسوة للاخلاق از غروب مغرضات و بیان بندی
 از نفاق و اذخود و لا عقاب از قبیل و اجماع بود که از انرا تعریف کنند
 چون بند که حضرت با و نه جهان سلطان باج بخش نامان از انرا تعریف کنند
 مشید اسم سلطان بهر انقباض چشم و کین غلبه شتری نمانند و کین ابرام سرخ غم
 دارای خورشید غلام فیروز جهان غم و امید بزم فرید و علم از غم و غم از غم
 به رایت و علم سلیمان
 ستار چشم و چشم غم
 ملین ممت بهر دین اندک کمال جهان مالک ستان کثیر دار
 ظل الله فی الارضین جلال الحق تا دنیا و الدین اعتقاد از غم مستعد
 عضد امیر المومنین شاه شجاع ابن السلطان الاعظم المطاع المحرم
 الواجب الاتباع صاحب ان الملك الدین مبین منافع الحق المبین ناب
 رنایات النفس بعد از انرا اسما مغررات اباب المولد عقب الطاسها

عقد مردار شد قطره باران اگر آلف دریا نوازش بخش آلود
 از فرط شجاعت و کمال غایت از نام هر نام نیک و از حدیث
 اسفند یار عار دارد صبر و خورش دم صبح در سینه نام شکسته
 و از نیت بغیش خنجر آفتاب در بنام ظلم نهان کرد
 بزم اندرون زهر زبانی بوز بزم اندرون مهرستی خرد
 نایب شب بر در سفید کشت بنده کج پیش اسید
 خزانیده باد آرد و ماه خفته خون زار اسید
 حق سجانه و نعلال کفایت و فتح در چنین بر خیز نهاده و چنین
 بازوی کاسکار را محل بگویند نایب در خاله بوی بخت
 ظفر بگر آرد و میاسم آن نغمه باد و شمع در لب خندان شد و در طر
 که باد عله بر انجمن شام آید از نسیم خردی معطر گشت
 با غنم نوکاسان بگردش رسد خورشید و ظفر کرا رسد و ای
 از انصاف و انشوری و براعت و کمال فضل ستی و بیدار جان
 نصیبت غایت و جمیع ادبایات و نهایت صفت و خورشید
 محل نفوس حقایق و نوع صبر و خورشید صبط ایوار و قاتی و رای
 طبع کو بر افش نش چون ابرار الهی و درین فداوش مورد الطاف
 رز در غایت عیون هر که نام ز کشته است نفوس با طمعه
 بخاریر علما در لب طایفین التفات جواهر فراید را نشود و صناد

نقد

فضلا در باب هر جهان بخش استغفار بکفایت عواید را ازین کنت و
 معضلات عظمی ازین قوت بین دست خورشید ازین کنت و کافیه
 اگر نه آن بودی که از اطاعت که و ملاک کجاست غیر غرضی با
 و از قلوب لوع خاطر نفیس بر یک است پند و در بیان خدی
 از کارم اخلاق با و شما با عظم الاحمال خوش کردی و در شرح شسته
 از محاسن صفات شروع رفتی بحال چون بحری قطره و از افتاب خیز
 در کتاب اسامی السلاطین گذارش خبر دشته و در انشای این مایون ازین
 یک و بسیار اندک مفضل خواهر گشت استطلاع بران حواله بر انفع
 است به مجمل
 بعد خلق کریم و مشهور معلوم که صفت معنی لفظ مکارم اخلاق
 بنا بر مقدمات سببی بر ذلت صفت فضیلهای جهان و در باب
 که در بیان موافق مقصد این خوانا در جهان بیا به حدیث و تقدیم
 رسانند و در ضبط جمل و تفصیل آید و اوقات مایون غایت اختصار
 مقدم کرد و اندک من مینده ضعیف که از مباری آید صبی الی یونس از
 ذره شمال خاک بر دشته آفتاب غایت و عاقلیت حضرت طاعت
 پناه بود و ام و نه شد شافع ضعیف غیبه نبات پرورده ابراهیم
 این باد شاکشته مرتبه است تا این از این غیبه و شاکست که در این
 انجمن است را که رفعت شکر از طوق شد آن عاقل است و ضعیف
 سبک داری از ذکر شمه از آن قاصد معانی از حدیثی لغوی نایم نامیان

مستطاع

ذکر بعضی از مواضع مقدس
 نشانی از اراد و خجسته گان
 مغرب سبقت به هند گان
 فسرده دلاان را در آرد گان
 غم الور گان را شود گان
 هر چند حکم جل جلاله
 حق الطوق میدهند که می شن ذات سیمون
 از شرح و ربط منفی است و مکمل
 در حضرت علیا از وصف بیان
 به نیاز و حقیقت آنکه صیغه میکارم
 و آنی که میبودای تعریفی و محرم
 لفظ النعم انوار مجید رفیع از جبین
 مایون را بکج و لغوی سماح
 فی وجه هم سر از زین بر اسار
 بر محوش ساطع با طرای مایه نه
 محتاج با مصداق مشک المنعم واجب
 بر کشته کجایه از طلب
 طواف میگردم که اگر از شریعی
 این بنده بنده از مواضع مقدس
 مسطور گردد و بعضی از ان مقام
 و مقامی که در یاد می کنی که از ادای
 شکر شکر از شکر و آب لطفی
 ترانه نمود و دقیقه از مواضع حق که ازای
 شاید فایده شود

سخن بهر تو از سخن غرض است
 که نزار اهل سر رودنی بود را
 و گرنه منقبت افتاب معلوم است
 چه حاجت است به شایسته و نورا
 تا در کتب سبع و شصتین و سیاه
 که در ظل آیات انوار حضرت
 سلطنت بهاء بظهور صفهان
 نزول افتاد و با شجاعت دولت یار اثر
 بساط توس حضرت خلعت بهاء
 خلعت الهی که مستعد بر سبیل است
 فصل در هشتم آورده روزی که از مساجد
 و اقبال ظاهر حق جمع

الحق

البحرین آمد و از مواضع تخت بلند
 در ان خطبه است این قران
 سعد بن دین داد و خورشید بهر خلعت
 با بهاسمان لطف قران
 کرد و آفتاب اوج جهان داری
 باید بر سر عروج کاسکای بخار
 سر و لبان بادشاهی در چمن خلعت
 با لکشد و سایه خیز خلعت
 باطل های سلطنت مدتی گشت
 غر و کف فتن لک لکیم مجموع
 الناس و ذلک لیس مشهور

فلک تاریخ دولت زین مایون
 بگوید که در برج نرف خورشید بهار
 وقت است اگر ان مسطور را بنظر
 اکبر خجسته عرض خواهی کرد بنا
 بر تامل آن الهام در مجمع خام
 آن فصل معروف افتاد از سطح حق
 حضرت امداد بریت و غایت متعارف
 گشت و از فیض تحسین و ان
 دامن امید بر لولوی شاموار شد
 اشارت مطالع حضرت خلعت بهاء
 در مجرای نام این کائنات صا
 در شید و در وقت فکر خالست لفظ
 و وقت معنی این فصول بر لفظ
 کبر بر وقت از جمله روزی بعبه از ان
 باری قدر این گفته را از امداد
 شرح و عیال لطف با وج رفعت
 سبزه بود و گهتمان جباه و کفایت
 بیابان تربیت بزر و عیال فرخ
 کرده بر لفظ انفا و نقاد حضرت
 خلعت بهاء که گشت که تاریخ را
 بر چند فضیله ای است شعاب الهی
 بوجه تمام ان غایت مسامحی
 جمیل سبذول و شسته اند و عی
 مراد هر که گشت به کرد از و فور
 استعداد و کمال جبهه و اجتهاد و غایه
 معنی این در و شکر که بصاحت
 متیق است و عزم حاصل که باز
 بدین جهان که

نکست نام کرد و در طالع مقاصد بر آن ترش و دهنده چون مضمون این
 سخن که به شبهه از شجاج الهام بود اطلعه یافتیم با وجود آنکه در غم و غل
 انعامت خویش از خجالت بیدارم و در قول و فعل با خود را قهر می‌کنم
 وستی که به جیغی سخن در می‌فرساید با دم فصاحت در از کردم و با کج
 از خطی معنی از اتحاد و فکر در بر راجع به برت و براعت و بهشت نهم
 خام که خردگراییات نشنیده بود با خراج امور با مکرش فکلی که غیر
 حل مشکلات و بر تانیات نکرده با آن خطابیات در مودم شد
 چون صبح حادث در آمد نگاه شدم زنده چون با در صبحگاه
 شب از در شمع بر آید و خشم و زنده شد چون شمع به حشم
 میبایست در دست فایز بهمان مدت مقدرا و وجود آنکه از اثر او است
 در خط و در حال بودم بر حسب طاعت و توان با نام رسیده و به
 قوت با رع نه بر وجه قدرت مودم از بادی حال احدا و عظام و با
 کرام حضرت الهی و مناسبتی پیش کش

بر سر این شاه روشن ضمیر
 یک سر و بر ستم در حسین
 چون مبارکه و اقل آفاق است تمام رسید و من از در و من
 اسعاف شاد داشت عقود تر کشیده شال را به لاله افراشته
 مرقع کرد و سید و ملک ان کلام را طلبا لل نظام خواهد ذکر از رفیع معنون
 نظامی که خود را عظم تو کرد سخن را که از ش بنام تو کرد

مان

مان شش نخ تیر می‌کشید که آن نور بر شمع می‌کشید
 بود به خصوص عقیدت متیقن است که عنان الثقات بصوب قبول
 ان الطمانی باید و نظر من بلند جبار بیعان عنان الرضا شال
 فریاد جیغ ترش با نرزه به ملوی مبارات زدن کرد و نقشش با نظم
 بر دین دعوی سوار است کند

کر بس بود دل بسند نور چون بر تو بر بسند نور
 هذا قلم انت و اهل الضند فاحلل علیه قلاید الانوار
 و امضها مشموله الفاظها بضطرتهامعها الی الاصفاء
 و نام این مایون نام بر حشرات مبارک شیخ سالک بایه عز الله
 و الدین ابراهیم الرزقانی در دست بر کانه که محاوره سیدان الاولاد
 و الاطراف فی الاثاف شیخ ابی عبد الله الکفیف قدس الله روحه العزیز و الزکوة
 موهب الهی نهاده شد و چون در اثنای قبول و ابواب تیز زد و در
 شریف سلطان جلدی و حضرت مبارزی احدی می آمد اگر بر نوبت
 خانه بر میان الفات سون استعدا دایه بطول و اطباء برایت
 کند وضع است که فعل ذکر شریف سلطان مبارزی حضرت خلعت
 بناد و لبس و تمام اظهار نام همچون سلطان جلدی حضرت سلطان بناد
 تا ازین اعتبار حجاب الهام از پیش خوانند هر نفع شود و به شهادت احوال
 ضعیف شد بر بر خیزد و حق الله تعالی التوفیق حق بماند و نهای تقاضا
 دینی و دنیوی خلعتی را بر آورده خبر کرد و انار و مطالب و ایدیه را با شاد

بجمله موصول کلام مبتدأ وجوده و مضمون این کلام را که چون
روز نام هیچ صادق است بسبب روشنایی راه امید و سوره انوار
جاء و اظهار کرد و بجز این خلق محمد المصطفی علیه السلام که

و مسلم

دل در میان ایمان نور ابر و زان طغنه دشمنان در و راجع
الهم صل علی محمد کما ذکره الذکر و کما سجد علی علیه
الغافلین و علی الدی و صحبه اجمعین و بحمد الله رب العالمین
ذکر مبارکی حال احدی در عظام حضرت خلافت نباهت علی الله
بغض الله قال الله تبارک و تعالی الذین ان مکناهم و انزلناهم
افا موال الصلوة و امرنا بالمعروف و نهوا عن المنکر و الله عابده
الامی و حتی جانیه و تنی که گویند ما را از حق را حقیقتی را ملک و بنده
و اشعه برده حسام را از منیت بر افشفت و کشت بر نفعهای حکیم
دین و دولت را از ضیاع التلبان و ملک و ملت را از یکتای ایمان نور
نشیب معاهد جهانمان را با بر نفع کافح سما و منوط کجاست و در طبع
میانجی شهرانی را به تمهید حاقه و بنده ای متعلق نمود و لا و علی
میدان نامون جولا نگاه بکران دولت کامکاران بود که در مقام
دین بروری امداد فی جود و نصایب جهانمانی بر کسی نرسد
که از خدا و بر احتیاجی از هم متعلق و بنده ای موقوف و نور غرضش از شجده
حدود و حاکم اعلی است که الله خواهد و نهانش از غرض موقوفه

سکون

سکون تنویر در سید عالم غلبه بر سوره که از ان انکیز و ناگزیر نشانه
و شجیه کینه بران بر شد که نه ظلم بر نام شود و بر قضا ی ان الله
بعث الله الاقیده علی من کل ما لئله سنده من یجد لها
و بنهار صد که شمع شرع قوم مصطفی علیه السلام و انما افضل
الصلوة و اکل النعمات از روز و مبتدیان آنکه تغیری بنزد
و موار و دین مستقیم و حقی صلوای است و لا علیه از توفیق ملاحه حضرت
که در حق با بر افاضات اقبال صاحب دولتی را از مطلع فروری ظهور
و بعد تا آنکه طمات که در است از انوار ان منفتح کرد و در غیاب
استماع از المعان اشراق است ان استخاضت باید رخنه که در حق
دین ظاهر شود و مساعی رای مبین استوار کرد و اند و بلکه که در میان
شرع باز کرد و با شجارت ضمیر نیز مسدود کند و بیامین تا علی الهی
قامت ملت را چون سرو بالا بد و میبار که خزه از روی هر ملک
چون لاله سیراب از رخنه دار کرد و اگر خورشید در هر هره دولت واقع
شود و بی جلیل عدل بروری منافع کرده خانه که در است دین
لا اله الا الله و من ملکات ملک پاک دارد در آئینه فاعده الفیض
ملک و ملت استوار ماند و ضابطه اتفاق مابین دین و دولت مستقیم
کرد و حکم وان من شیئ الا عندنا و لا نقر ما نقر الا بقدر
معلوم به بر این س طه برین کشته که بر روی ایمانی مقرر است که
از انجا به ارج کمال مستقیم شود و در کاری را مطلق مقتدر که بران بنده

مصطفوی

معارض مراد تسلیم تواند نمود عاقل چون تا بشر صراطی احسان
کنند به شرافت نیز عیان است متعین بود و نیز به ملکات عقل نظر
آورده نماید بدین ترتیب افروز و نیز در است معلوم کنند از نسیم جهان
به واسطه شرف و ادب و حکمت طریقی توان نمود و از کبریا بر عیان
بجمله و باطن استلال توان کرد و طالع انصار و عقول چون مقدره
امری بر این استقامت من بهر کسند بهر کسند بهر کسند
کمال و انقیاد خود و در آن مقام مائمه مبادی کاری بر این
معاینه بهر اصول نهاده است خود نماید نهاده که بر اساس کمال کاری
استقامت باید شرف است ایستاد خنجر به شرف حقوق و عیان
کنند و قاعده که بر اصول عدالت منتهی شود و دعای سقراط
از ترس از کاران بهر اصول منتهی شود چون جهان داری بدعوی بر فردی
آید و شرفی بهر سبب مدارع نهی اقدار نماید اگر صحت است
بطوریکه در اخلاق مطلوب و دشمنان معالجت به شرف محاسن عفا
معنون بود و عظیم امور الهی بخار و از چهار از دواهی منافی
او باشد اقامت کمالات و سوا طاعت برادای زکوة و تقوی
او از معروف و اوج است نهی از منکرات بر ذریعت خود
لازم شود و کف که در این در این است اقداری بسیار
عوادی نماید و کرم فیضش در خیم احسان نمانی باقی است
به شرف است و طبع عدل که شرفش در است و شرفش در این

بسم

تشیب با خلق از روی نرزد و خلق داد بر و نرزد در این عالم
الاضاف از صفات الهی استمداد جوید ان زمان عقول علم
شبهه نماید که روز بروز کرم این دولت با وج کمال مترقی خواهد
شد و بویا فیوما اختر آفتابش روی با رفاه خواهد آفتابش
از کون و دال و ماه و خورشید از دسمت محاسن کرم و خواهر ماند
هذه و محاسن بحق خلق هر جود و نرزد نرزد خلق و حب
و از نرزی الفجر بعدی قل البیضاء و اول الغیت قطره تم نیک
از منتهی قسیم اقبال چون قسین ملک با یک عدالت نرزد و اب
کامر ایچ ابد و کشف نماید و از سبب استغنائی لغات دولت مائمه
خا نرغض ظلم از کلین ابالت و در کرد از نرزد بهر دوام بر شرف
کام رود ای سر آمدین کیر دانس که کف را دش ضامن انان کند کلم
ضمان علی الاقبال و انیت طالب منور اقبال و تقوی
نجاح اقران باید و انکه دست تغلب ظالمان را از دامن حال
منظور ان کوناه کردند بر مقتضای و حتم علی الايام انک غنا
ظلمه مراد سده امید او را طقی نماید بر وجه خشیه عالی را در حیات
ناشناهی است هر که در سلوک ان شرف تقوی نماید راه و موصول
بسته نماید و فخر ضیع کامکاری را در این به شرف است هر کس در
طریق سستی کراید با قول در وجه خود افتد معموره اقبال ان با
از خرافات کلمات محفوظ نماید که معاری معالم دین مهری غلبه افضل

الصلوات واكل النخات اقدام نماید در هر صلاه الفها
 قرآن از ترگنا زوایب محروبی گردد که صباغت مانع از
 صلوای الله و سله حبه بنهها و صمیه سازد هر که را بخت رسد
 به شکاه را فرازی فرد خواهر او در در سادی حال بر قاف
 حسن بقیش برندی شود و آنکه معاشرت قره مایون برده
 معالی منطقی خواهرت در ادا ایل کارهای حسن افعال جمیل اطلع
 جو فرخ بود روزی از با مدار همه روزا بیک ایام بسیار
 بجویند رسد بنیاد با زد و بخت بنیاد کند با
 و چون نقایب روزگار هیچ حال با برقرار نگذارد و در اوقات
 لیل و نهار کاری استوار نماید که هیچ روزی بر قوم ناک افق
 قد حلت ایل م سیاه و در باجه بنیاد بطور اولی که الایا
 نل و الحابین الناس بر قوم مشهور است هزار گونه حادثه غریب
 است این است و هر روز با نواع ضرر و فیه بنیاد چون شقی است
 یکی را ب حل برادر بر نه و سفینه ایل و بگری را به بنیاد
 و غرقاب ملای اندازد که کار بسیار دارد و در وقت غصه
 و ناله اندازد و در طایفه اخبار حلف جهان مقرر شده که
 هر دو بستی که بر سبیل نه بر محمل رفیع مستحق شود و طایفه از اهل
 و دایم طرز کرد و در نظار معنی که شیفا فتنه معارج و جواهر
 ترخه نماید استیف اقبالش با عیلام کمال تزیین یابد

۹۰۰

جو کرد و کینند گردید بر آید بگردن داران در آید کینند
 کما کرد و در اسل جویند فرا بجوی دیگر کس در آید
 داشت نه نقای خاندانی آنکه از طلوع ظهور زری بذر بر عیلام
 اخلاق بر خلق برتری جویند و از سیداء شرف اقبال بویلیه
 میسن صفات شرف طلبند مرغ هر که را بداند که این مقام است
 کشند و بشکوه مودت بر طایفه را با سبک کاری عقیده کرده
 خواطر انام را بطایف اکرام در رفقه نشین دارند و ثوابت
 بر و الط تقطف در حوزه ذلیل نگاه دارند و بر نیت رعایت با صبر
 ثنای خویش سازند و موارد را مقصود دعای خود نمایند
 مجامع قلوب را حول نگاه مواد و دلی خود قبلی کنند و خواطر غریب
 بر دهم و خود مگر قنای خویش دارند

چه شرف بود فال فرخ زدن نبر رخ زدن ملک شرف زدن
 در ام شدن در بر آمدن که نمندی نمودن در اطمینان
 و در میان را برین و برین است و علمیان را مشخص و برین که در
 وقت و زمان مای سعادت ز خنده فال بید بر سر و در زمان
 چون سده عظمت نهاده ظفری و دشمنان است و شکار سلطان روز
 غنما خنده و دیده روزگار نظرد و نمند سلف و اختلاف این کرده
 بخواب خیال نمیده رفعت استهان ایالت را با بقا و نیران
 جمع کرده و احمق رونق بی خزان که را با جفا و حقایق مردانگی نظم

گردانیده اش غم بسیار غزلت را در ملک انوار ابرو از کجاست
 گشته و او را در فتنه انعام را با غرابت حق هم آفران داده
 بخش نیز بر این فتنه بخش نیز غیب بخورده و سلطنت در دست
 بامر از نیلای حق صاحب تعلیم او امر الهی مقتدره او طاراد
 دانسته و تقویت شریعت غزای مصطفوی را علیه از فتنه الصلوات
 و اهل التبیات و سبک استیلاج اهل کسروای نه شناخته این غفلت
 با لطف انورش داده و در مقام راتر یاقی عفو در بر او داده
 صبا بین بیامی فی السد و اقلی و هو هم شهب و اندک تحجب
 بپیرت فی ظل العوا کالغیر السوی فی الحجب احاطت ملک
 غر و سید این امانت بسیار و صلاح بیرون این کوکب غنیمت بسیار
 انکه حیدر اعلائی حضرت خلدت بنا و خلد الله لک و لک و امیر اعظم
 عنایت الدین جمعی ضارسان از خوارق عریض بود شهر بار و مقام
 اخلاق حق و کجاست صفات تمنا ز عقل کامل وجودی شامل در
 کان انکه در زبان که شکر بیدم به شجر ولایت خربان آمده بودند
 ابای عظام و احباب که ایش از سلطنت جنود حضرت شکر بیدم از دبا
 عربیان جانب غربت نمود و با علل و علم الله و اهل انجهاد
 در زنده و العلم عند الله تعالى زنه هجوم شکر تا مار که سبیل بر آب
 خد تو اجمی بگذرد از در و در و خواصف با حق فتنه در اغوار و
 ربع سکون در زنده انبیا با فاعی حرج و مرج انکار یافت و بسیار

ظلم و فقری در دست انصاف هم داد
 صبح از نوبت بیدم نبرد الله کز تنع هر بودی اندر نیش حال
 خلدین در او دینم سووم سرگردان شدند و مردم در دست زبانی حاکم
 لک کوب محنت نازد غموم صباب هر دیار رسید و غموم بواب
 هر کونه اشاعت یافت نیز حادثه که بر جان ظالمان باستی غرض
 از سینه مظلومان اختار کرد و تیغ کلمات که بر رشتا نازک بود
 دست در گردن ابرار آورد
 از آفتاب حوادث جهان بخوبی جهان که کوه را منیل در کتاب بسیار یافته
 بلاد و شربت این از خرابی آیه و صفاقت الارض بهار حجت بر کون
 سجدند انجای و لولان کتب الله علیهم لجلد لغز هر بود و کرب
 نقل کرد و حکم لکل بقاع دول اخطه فرد کس مثال را که کربانیت
 دولت و منزل ابیات حضرت ساحت سلیم بهارش بر دم از آیه جهان
 بر در شده آن تا خشکوارش نمونه صفای کوثر یافت
 یا فدا الا نل من غیره کلمه قد عاود الامر من ذکر که اخوانا
 انعم منک فیما الت اعرفه اقلن ما حوت فیکر من لانا
 او را هر بودی و دو گری محمود و سووم ابو کبر که در احق بنور ابرار
 شهادت کوی سبقت از برادران لک از شجاعت و در کار زنده و در
 تهور با حرا از نصیب اتقی از اخوان ملک از کلمات زمان فاش شده
 نگاه محکم به نمون را بانی از بجای بر دی و به مقام حرام سلفه در کوی

هر چند بایرادران که برگ برآمده میدان روزگار و دست کارزار
 بودند پیش از آنکه سید قطب الدین بوسع شاه ابن علی در کربلا
 اله قالی شرف شهادت علیا یافته بودند و معلوم شد و در وقت ظاهر
 شده اهمیت عالی شهر یاری خودی آنی موطوع یای در کنار
 کوشی و استنای نسیم مراد بوسله خنجر طور بیکر نمودی
 مبین سرری بوی آن باریار که هم تیغ زن بود و هم کاغذ
 زمانه که جمعی از عوامیان از حواله فارس بولدیت بزرگ آمده بود
 و دست نقاول و تاراج دراز کرده عقد ایمن از خوار و مفتیان
 مسلمانان ربوده و در حین ف در درجیم اموال رعایا فکند و کوه
 یونان که در صحرائی بیستان بزرگ واقع است متحصن شدند و آن
 کوه از دیر باز معقل تیغ اکاسره ایران و ملجای رنج ملوک جهان
 بوده و دستگاه طول و عرضش چنان فسیح که از ارتفاع هزار
 مونه سکنان حاصل شود و اغوار و انجاد عرضش چنان
 پهناور که از صید خمر کائنات مقصود و شومنان براید مدارج ضیافت
 بحقیقی رفیع که دخل گشت از این بایر اس سیمان ملوک در روزی
 و در خرمن ماه نهاده لغادر کردن خورد و بیکر دهند و بغیرال فله
 بختی غله را با بنابر خانه بسند می بردند و کاه را بقضای بچه
 می بستند
 از بلندیش فرق نتوان کرد انشی دید و بان ز نور رطل

بر

حجت نفع و نفع ان مدعیان عنان غربت شهر یاری معطوف
 کشت در دامن کوه آتش می ریزد برافروخت و دهبانی جلال
 در حرکت آورده حکم مستحق قبل النیل بالخصف و صیقل
 نفوس است نبت علی الکرم شهاب خواره که از راه ابراهیم
 غدار متعاقب گردانید و برق خنجر و شمشیر شکار ابراهیم کرده
 اختطاف نمود در صید شست شربت داده با بوی کوه و بانه
 و دست در دامن خوار شکم گردانیده روی بدان شامی آوردند
 شهریار شیر شکار را زده جهان نور در پیاده شده از کله الطایفه
 بمعارض ضیافت ترفیع نمود و بمصاحبه ان در زوره سفید چند
 کس را بوسیله تیغ ابرار با شش در زره و شمشیر و بعلیه سنان
 بیکر خوس حیوانه است ان را بیا د واده سر با از کوه و دانه
 با قیام آن بجان از زیر دست طلبیده و استیناف حیوان از زیر دست
 حتی اذ انت الفنا المرحوم قهر او وقت الصفا صفا
 معوا ما بعد المبر و کسوا ارماسم فتحات بند کما
 منلی اهرم التسمان کانه حران بطلک فخره و احرا
 فقفر حلیو اوه چهارب حسد الدفات القدر القفا
 برین سبقت جابری خضاب جنات شرفین اخوان
 و نسیم در جلیش طواف حلقان شد که بافت امانت
 بر غنای رحمت و مدوشن و تمام راهها مدققین کرد و این

فصلی در بیان تشریح افعال و غرضها معان بدل بدل افعال
بود و بی شبهه بر سطح برج رفیع تدریج مراتب توان رفت و برای
تصور شایخ مجتهد مدارج توان رسید تا بای برادری با نیکو
نه نه نه نهایت مقصد حکونه اهل که در نه تا از درجه خستنی
در گذرند با قاضی ابرقیز نتوانند شد
اول ما الکون الیبت شیل و صد و طاعت البدر الی
بوی تو غمزدات صافا شینو یا باد صابر نو روز با شینو
حون انابک بر اعظم با دره که در قیل بود او در او در شینو
از غون بودند و از صافا در شینو محالی توقف در زیر دشت
سینان محکم گردانید شهر را رسید بر اعداات محالی
و محامات سکت عجم و جدی وطن کرده از آنکه با او در زین
ارضا و عنان ایام دم موافقت زده بود و شکام شدت محالی
مصلحت نمیدید و با آنکه محام صافی مراد نوش کرده در روی کاشی
چشیدن لغتوای و فاداری واجب است

عند السند ايد يعرف الاخوان
 چون بسيستان رسيد محي از فرزندان انا که خوشنما و نواب
 او حکم ان العرايق لقا محمد مقدمه معاونات با ايجاد اغراض
 خوازند و صايف منادات در دست گرفته چنانکه من عقل
 ازان بوي خون می شنيد و ديره خرم میده آن را بملک سبز

الفصل

اشارت ملهم جواب چنان آمد که از آن طایفه خوارهاست
گرفتند و از آن ترقه ناختی شناس مغفرت گنند مضمون نصف
فایده ای فهم و علم که ایما و کم مثلها نافرمانی
را خوانده بجانب کمان توجه نمود اما یک جمعی از بزرگان حمله
نهی که کم گیر و در افتاب نیزه گذار مبارات نمودند و کلاه قلمه را
از ایشان گرم بدستی میبردند و بدلان حکم خوار میکان حکم نوز در
حکم داران جان شکار خندک دلدوز در دست ارفع او روانه
کردند و در انتهای راه بگوشت میایون رسیدند جناب شهر باری
بر غم دفع خیال عطف عنایتی از برای داشت و برای رفع غم
نهیضت رکاب میزدند - دانت چون این دانستند که شمشیر
بایل جلوسار زرد و زره بابا داشتند مقاربت نمود و خانها را
بکشند شهر باری چون بگریز رسید سر لطف - انجا بود و سلطان
اعظم شهید جلال الدین بیورتمش که خبر اعدای حضرت لطف
جله الله تعالی سلطانه است زمین بود و تحت پا دشمنی مکان
مستقران محاربت یافته و چون غمخور شسته از ذکر مغافران
خانان لطف شفا مشروع خواهند - با طهارت صبیح نمیدانند
مقدم شریف شهر باری را با غرزد و آرام غنی مورد و هم اسم نهادی
چنانکه رسم باد سمان در بنوال بود آن مت فرمودم که اگر
چون و بچند فغانا رخ صفا ابتلف چون الهای مقدس

میان اولاد ایشان بود بر بنیاد و انجمن هم از آن فایده
 آن در آن راه هم در آن فایده و از آن جهت بر آن فایده
 از آنکه در آن خط رسید و از آن جهت بر آن فایده
 و طبع آن که از آن جهت بر آن فایده
 شد اتفاق در راه با این که از آن جهت بر آن فایده
 اعتبار داشت و از آن جهت بر آن فایده
 افتاد و اولی که در آن جهت بر آن فایده
 از آن جهت بر آن فایده و از آن جهت بر آن فایده
 نمود و آنست که با این که از آن جهت بر آن فایده
 و در این جهت بر آن فایده و از آن جهت بر آن فایده
 و سبب تقرب به این که از آن جهت بر آن فایده
 بعضی سبب از آن جهت بر آن فایده و از آن جهت بر آن فایده
 افراد بالای سر و شایسته از آن جهت بر آن فایده و از آن جهت بر آن فایده
 که از آن جهت بر آن فایده و از آن جهت بر آن فایده
 و از آن جهت بر آن فایده و از آن جهت بر آن فایده
 که از آن جهت بر آن فایده و از آن جهت بر آن فایده
 کرد و از آن جهت بر آن فایده و از آن جهت بر آن فایده
 به خط بر آن جهت بر آن فایده و از آن جهت بر آن فایده
 سلطان سعید و از آن جهت بر آن فایده و از آن جهت بر آن فایده

اعتبار

اعتبار در نهایت نیک و نیک و عظمی تر از آنکه در حکم بر این
 صادر شد که از آن جهت بر آن فایده و از آن جهت بر آن فایده
 و از آن جهت بر آن فایده و از آن جهت بر آن فایده
 معول بود از آن جهت بر آن فایده و از آن جهت بر آن فایده
 بر مدارج رفعت تر از آنکه بر آن فایده و از آن جهت بر آن فایده
 عوادی سر نیز و از آن جهت بر آن فایده و از آن جهت بر آن فایده
 با این که از آن جهت بر آن فایده و از آن جهت بر آن فایده
 مذکور و از آن جهت بر آن فایده و از آن جهت بر آن فایده
 ملکه و سلطان و از آن جهت بر آن فایده و از آن جهت بر آن فایده
 است و از آن جهت بر آن فایده و از آن جهت بر آن فایده
 دولت پادشاه و از آن جهت بر آن فایده و از آن جهت بر آن فایده
 وجود و از آن جهت بر آن فایده و از آن جهت بر آن فایده
 ولادت طالع شد و از آن جهت بر آن فایده و از آن جهت بر آن فایده
 انوار جهان و از آن جهت بر آن فایده و از آن جهت بر آن فایده
 میراث و از آن جهت بر آن فایده و از آن جهت بر آن فایده
 و از آن جهت بر آن فایده و از آن جهت بر آن فایده
 در آن جهت بر آن فایده و از آن جهت بر آن فایده
 ملا و از آن جهت بر آن فایده و از آن جهت بر آن فایده
 علوی و از آن جهت بر آن فایده و از آن جهت بر آن فایده

ملا و از آن جهت
 صبح و از آن جهت

سپهر بر تخت جویشت طوائف از سر گرفت در زکار
 بر لبش لعل و اختر و خنده فاش با نظام حال جوارش
 مستحان طارم بالا او را دعای دولت در آغوش نهاد
 کردند و ساکنان صومعه افلاک طبعه است ایام کار
 عجز جان رحمت کشیدند
 سر نیز از سر نشین دور بار دل روشن چشمه نور بار
 جوان تخت بادی و فروری توانا و دانا و کشور گری
 در سینه تخت و سجده که بادش به عهد غدا نلباس جواهر
 مسخر را با ز سیر و درخت اجابت اجل و غرور و جلال
 اختیار کرد و الجانی سلطان بغانم نهایی او تخت بادشاهی
 ترین دار و بجای او گوهر نایب سلطنت را بر او تخت بر نهاده
 تخت مبارک او استخفاف و زینت در باره شهر و شیر نگار
 مضاعف کرد و اندر در هم توپیم و اجل یکی در نیز از ارزا
 داشت حکومت را و با هم از حد و دار کوشان تا گریختان
 و از ابر قوه الی مروت علاوه مناسب بانی به تخت و صمیم
 اشغال سالف بنور او الجانی سلطان بجای جلیلان نهاده
 برای قلع و قمع ساکنان آن دیار لشکر بی اندازه بیرون برد
 سفر اهل آن گشت نمیداد که جناب شریعی خط از نیامه بر
 سلطنت بجای معاف گشت گشتند و بواسطه آنکه جلیلان را بر نهاده

در آنرا

که از آن ملک اشجار و رسوم چون ماهی درشت می ماند
 و از از دحام افغان خیال راه جواز می یافت ز غنیش
 چون دیده اعلی از نور انبیا لصبی بر لبش و حرکت
 عرصه آن نمیدانست به شمع ماه مقارن می شد
 به بر آتش نشین می خیزد بهم بر شد شمع شمع
 و کوه بای میزند و ضایق از غمت در راه بود که آن
 سحر خیز شریفش این طوائف می یافت و در آن طرائف
 به استظهار می یافت او را می گرفت چنانکه حد نه بود
 میشت لب لب جناب شریعی را بر آن داشت که آنرا
 تقدیم و محراب نمود در حضرت پس روی در زم آوری
 طلبید هیچ درخت با حاجت مفرد نماید و با سعادت
 ملحق نشد

کسی که بیاری او را برد چراغ ز کرد و آن کردان جزو
 و درین مدت چهار سال خود چه رشید کرد که در نه یافت
 فریان و دال و حاکم نشین بود با شهر با سعید متنازعی تمام
 و محاصرتی و ایم در میان آمد رشید جلیل الدین کاشی که نایب
 و نیز بود با آن جناب دم مصافحت برود و دعوی می داشت
 و مصافحت بطور سرسند با جلیل در آن استیصال
 نمود و جلیل را در نزاع شاعی مشکو تقدیم کرد و بعد از آن چون

افغان
سخت

جوانی که بکشد پای تخلص
 بشخ تو این در دهجای خوش
 مرا و سلا سپار و کل در کش
 بهاری بگردار روشن چراغ
 دلبر افغان تو که از کمال شد
 ابر برادر خوشنات تا خیزد کردی
 شکل کنش مضاعف راجع است
 نماز تو نورش بوند ابواب حواء
 بر روی بر نه بوند و تا خرقه ای
 که با صره ملک از درون تالی بیهوده
 کش بدویده زنه کانی او بسته ماند
 هر چند که ستان افت باری شد
 چون کل شکفت غنیمت بر ضرر بوستان
 در موضعی حوادث افتاد چون
 بر دانه غنیمت بخت

در صوره لاله
 رنج
 کشته

بهر دانه از دشمن در کار
 بطراز در خواهر آموزگار
 سری بکشد در زبان بانی
 سر بر سر بچرخ طبع
 دلبر بر این سوال کند چون
 نه بر سید نگاه حالت را از دج و زلف
 که داشت و ایوان ایالت را از زینت
 ذات به مال محمد گردید نهال
 حرات ابد بوند بزرگ حضرت خلدت
 بنه در جو با بر سر است بد کشیده
 بود و کلین اقبال عمارتی غنچه
 امید کوه جو صحرای دوزخ چون
 بر بخت نبوده را از طاهر گشت
 خود در حرات چون از باد حازه
 در آمدش خازنه از دوسر بر
 افروخته طش لعل سلطنت چون
 از وای عجب بید خورشید و از وای
 عطایش کوهر خندوی چون از
 روشن مینابید خورشید اوج سعالی
 بود که از اول جلال و شهنشاه
 و صبح امید اعلای عهد که از غنیمت
 ان کار صدق و عو خوش ظاهر شد

ن

تغ خوشی اقبال بود که تا از شیر
 زشت بر نه که دشت سن
 کورستان خوش نایب از خوار
 هیچ بر خور دار اهر
 رکن اقبال ان یکانه سماع
 میرفت که بخت بخت در دج
 زده از شش حجت عالم او از
 آمد که گفت کثرت نعمان او
 خواهند سایه های سعادت بر او
 دلبر بود که جز سلطنت در سایه
 اقبال اهتمام او آید و شفاع
 خورشید خردی دلیل روشن که جهان
 در طلال عطفش قرار گیرد
 ابر حرج خوان آن مع العین کسب
 سعادت بدو اقبال در خلل بوی
 آتش چون دج و جو به کس در صدف
 نهایی در زخم شد از بر حجت
 شهنشاه غرض انتهای دقت نو
 زنده و چون آفتاب و خورشید
 وی نهان ظلمات لبالی خطوب
 ای در حق در در کمال نگاه
 نقد و این است و اخلاص در مقام
 خست و در حق عین اعلم
 حو انقام را شنبه کردند و دشمنان
 دست در زدن تا که بر که ان رب
 چون عفار بنش زنده و چون
 به برت نه حال را خورشید
 هر چند طاهر کار و بار شوریده
 بنده حکومت نظران خطیر که
 بساد انصور میکردند ملهم اقبال
 بکوشی او لیا حو حجت نهنگام
 سخن منو نارسید که زابر
 سینه بد آب سید در چهار
 باره باز خود در میند که لب
 بچرخ بود سوسه در چون
 جمع حجت در دشت که حواجر
 رشید الهی که حواجر و دوزخ
 فتنه بود با نه بر سید طمان
 مخالفت در زده دشت و بیکان
 نزاع

ایوان

ارفقم باز آن و بعد یکی از او تزلزل نور خود را بر قصد و اندام او
 و در بار آوردن و انداختن چنانکه قسم از آنرا باطلک نور زشت کشیدند و
 اغراض بکامیاب احوال انداختند ضیاع را در تزلزل ضیاع کردند
 و عقار در خونزه بود و در دین سبیل نهاد و خزان و خوار را انداختند
 و مواضع خنثیانی که لو مقتضیات میار دادند چنانچه خواستند
 و ملای مال غنیمت درین حصیند و انفس من هاء احدی
 و آخر خطی القناه مقفب داجر و عویان السوا
 مصل و در جهان بندگان حضرت کشت نایب غریب مایون
 جازم شد که بوی تو جوی اورد و اورد و از بایه سر بر طفت
 و دراک و درین و تار فایز تو بوجب سیاف و انصحا
 نعمتی رخ کفر و براحت و طراختن رکود و بر توفیق طوبی
 للعرب یافتم خزانة منفی شهر سخا و رکود تر صیغی معاند
 ما شرا از غلام سبکی طلبید و بایس تو اعمه مفاخر و اعمه
 حجت نایب ندای اهد بطو مصاف فان لکم ما سئلتم که از غم
 حرارت بر شیند قطع بودی اختیار رکود و بر ارض من بی خاص
 فی سبیل اللہ یجای فی الارض هر غایب و سعة
 به بولادین دل اندر نشینی غم

مقبول

واجب

نهاده دایع بر جان قبایل
 محمد غم برف را غم از لب و مودع حضرت بر خندان
 غم

غمیت نهاده تخرج مشاق غمیت بر آنی محمداطمان اینار فرمود
 و تامل غمیت بر کربت بر مقاصد مجمل سخط الراس حرج نهاده مقصود
 لیبلغ غم را او بصیرت غمیت و سبیل نفس غمیت و هائیل مخ
 محمد اله قالی چون موبی میون بار و در به رسید و غمیت مایون مستقر
 بر سر طفت نیش شد بادشاه الحاشی و از اسم تربیت و اتفاق شمع حمل
 لذت و از ذوق غنایت و در حجب کتمه در کوزه اتمال یابد و در سنج
 خضوع بقوت باری عایش عید شد و متع انتقام اعدا از مقاصد سیر
 اتمایش رخسار یافت تمام دشمنان کشف و از سر بر کشیدند و برای
 بوم مثال در پس دیوار تواری فرستند آفتاب حیات از غمیت کسوف خلدی
 یافت و شمع محبت بصبح سالت مبدل شد کهن افکار از غمیت نوری
 اضداد بر سر کشت سر و جویبار رفت سرور که چون کشید اگر از
 ما شریکی تلف شده بود قادی کرد و اگر از غمیت مفاخر خبر بر سر کشت
 اخذ و شمع غمیت غمیت را طاهر و قالی را با بر کرد و کسوف کسوف
 صراحتی بر خون دشت با غمیت حجام با ز صافی کرد و غمیت و کسوف
 لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 تلیکحت الالباب عن غم الدهر و حل باهل البوقاصد الظاهر

غمیت
 غمیت
 غمیت

برهان

برهان که حرج نهاده بود
 ان سبیل الطوفان کما
 راه قائم مقام طاب غمیت حضرت خلدت نهاده نفویس غمیت و غمیت

نامی بنای بکارش زینف اختصار یافت برده و سال بوطاف ملای
 قیام نمود و نو از مملکتش و افعال عمید متعین گردید و بر روز ماه خج
 سوال بلند تر شدند و گوشت مجرب و مرغ و جگر و کبد و عسل که در آن
 تجارت است این نفع به بیم کفشان اقبال است لال بخت و فرد که
 کاس غایت ساقی است این مقدم به نیاز طایفه میجو در اردو
 در آئینه هنرستان عظمی را محادی گویان میاف و هم رفیع در
 جهان ناز و نرفت عفا برایت نام برد از نفع بیرون میدید و رسید
 عشر و سبانه که بر سر طایفه اندازد و است بایده که کجا میجو در
 زار و جوی و اراک و روان فرو گذارند مقضی بان الذی فرض
 بملک القرآن المادک الی معاد و در عزت فعل استوار است
 خدایت بیا به سواد و نیش زار و نو از جحد لوطی عنان نیش
 به القلوب متوفی که اندر صحت است غنیمت غنیمت قطع
 در مقام بدو و جفا اموال و خطر ان که احوال خضر روزنه مرا فرای
 ترجیح نیافت بلکه جهان با اعتبار اوطان لغو چه باز بلند بر و از آن
 از دست ملوک نشینند و در ایشان اودا مناسک تراقد و از آن
 از زمین صفت سلطان بنده است و در ارباب کار تر باشد
 اگر چه نرسد و از آن تر زهر نرسد هم خاک گرسنه
 چون ظلماتش غم غمیت با نور صبح ارباب مبدل شد و از آن
 جزاد در اراک و طایفه و غرض گشت ماه طلع و با یون اراقی خط
 بر آمد

و هو

بر آمد و بر این ایه بلفظ طبیعت و رب غفور شمل حال
 زین مظهر شد و جوار مصر و وحدت احوال طایفه
 لم یظلم احد و صدقه حال ان شهر است این گشت گشت
 ان خطبه در خصال ذات شمر دانه رقم بخام صریح است
 کشید و دیدند و از آن ادب و مکارم اخلاق که منش و نور
 محبات بجانب غیرش است و تهاض پذیرفت بلمینه طایفه
 قبول بهر دل به صید کرد و بدانه است و از آن مرغ و صیاد
 بهرام خود کشید استیجا حال از میان انفس که نشین
 مخصوص است و استیفا ارباب متطاب است از بیم ارباب
 قلوب منخر یافت
 کجا زار و خلوت با منی بخلوت که نیش و نیشانی
 بهر حال که زخمی بر آید از آن بخت بد و جوی
 نه صفا و نعت کمالی نرفی سالان علما و منج تقوی
 و مخند از انکه دین دار و قله ارباب علم و مهر و کعبه صفا و دعا
 و بخیر و صیاح طریقه و است شمع شمعان دلالت شهرت
 المنة و البری علی با عمران که از طایفه اصفای ال عمران
 به صیغی و نفع محفوظ و از آن است و نفع بهر علم و عالمان
 به نیت معطر مخصوص بود و صیاح عمر و نیش و نیش و نیش
 خلوص و در باجه تقوی و بر نیش کارش بعنوان افلاصی

اصحاب

بقدر کوشش که در صلح یافت و سایر طلبش بپایان رسید
 از میان مساعی و محنت به بعضی اعیان و اشیاء رسید
 و از آنرا آنچه را که بپیش رابع سلم را مقرر داشتند بپشت
 کله از امید سلاسی جو کو در چشمه و دین زیاده جو کو
 با جوی زمین شایداً فرو نهد از آن بود که جوی را نهانی جو کو
 و شیخ الاسلام سعید عرف الله و اله بن خضر نقده الله بفرستد
 که با قدر کم سوک بر زرده مطالب عمده رسیده بود و در صلح
 بدین راب سینه نفع در سواد دین مقتدی را نفع و دست داد
 بجناب مولانا شیخ الاسلام که ملک بک بقیع رابع الله
 انزاله بر نامه داد و اندر زر که اسم موافق می بود و خلوت را
 نو حیدر سلو فیمیش و شش و بی دیر طلب از معاط الفس
 منبر کش که شش جو علم کامل و محضرت مل و در تمام و سلوک
 برو فی نظام ظاهر که انوار غایت و عبادت ارباب دلخواه
 و بطر که ان رعان از آن واضح می شود و خاتم الله عظیم
 چون نهر با بر زلخار بر وطن امیر در گرفت و از حاد انجای
 ملک موردت سواد و از دست میاویون منور گردید و رخصتی
 سعید سعید عرف الله بن زدی طاب ضراه که روی رزمه را
 زمان ملک بر امیر صنادید جهان بود از شیخ که و حکومت فارس
 مراجعت نمود چون در امور با شایسته فرستاد سعید و از ظاهر

حال نمی میرد و در مریض شد و در مریض شد و در مریض شد
 با نظام ابا و بر دورد و منظم گرداند تا قمار در جهان اید
 در آن گوشه قرار نهد و چون منور این افرایع بطوری
 وقت رقوم شده بود و بحقیق این ملک بقیع که در مریض شد
 شده و جهان بسیار خسروی و دست بر مریض شد
 و بسیار شوکت اخضر سیر منع مریض نهادند بپشت
 قوما الله و از حیات گوشه را کنی مرا و حیات گوشه
 بر آن میاد و که شرف اودم هم بخاطر با تور زم اودم
 سید از انفا و در مریض شد و در مریض شد و در مریض شد
 خوش بود و در مریض شد و در مریض شد و در مریض شد
 لشکر و شوکت نظام بر دورد و در مریض شد و در مریض شد
 مریض بناموس زک بر انجی هم خردانه بقوی الصافل
 این دفع خوش مقام است بوشید و عزیم با و شایسته انفع
 بر شایسته که مریض شد و در مریض شد و در مریض شد
 امتن چون مریض شد و در مریض شد و در مریض شد
 و طایفه رویین تن که اگر بستم و رسیدان مرا بدند و خواب
 خون از سر و از مریض شد و در مریض شد و در مریض شد
 اعلام روی و خجسته بنان طاب ق و اس طاب ق
 از حیواد دشمنان نهادند

در مریض شد

لا یستوی اخافهم ^{بند} فی النبیاء علی ما قال ^{نما}

برابر است که جوایز دهند ^{بشعیر و کز و طمان و کز}
 بر آنکه سابقه یا بر شیخ ^{بر او بعد کز و در بار شیخ}
 چون سپاه طرفین صف را کشیدند و لشکر از جانبی در مقام
 تقابل آمدند سید داشت که بجهت یا بشیر از حق و حشر افتد اراد
 نیت و با کوه بلور سوارات ندان در عرصه ای که نایافته و درین
 اکثریت زنده عزیز است محروم غریب را غنیمت داشت و در آن
 قرارگاه حیوانان سخت در محفل نوبت بخش نمود عیان نصرت
 لایمورای در دین موقوفه را بنید و با و کوه دین که است همه به جایگاه
 روی بدرگاه پاوانه وقت آورد و این نصرت اول محفل بود که از آن
 اعطی کل شیئی خلفه خرد و دیگر را غیر شد و محتاجی در کتب
 ما الفتح الله للناس بر در غایت از موند با کراته کبیر
 از صید حبیب خدای که در طوبی است کبیره لدغی اینست که در میان
 در خلیل از احوال چون امیر محمد کبیر است و اینجو نیز از کربا انبیا
 صحیح است و من آن کتب سعد که از اخلاف انبیا کمال با بغیر طهور
 و فتنه انبیا ز من زو و وفور است که در خون ریز مستثنی و امیر محمد
 نیز از من نه کلام مراد است و از این نظر را هر کسی حق حکم انجینی
 علیه السلام با هم عقد موعود است که بسند و با کز قلعده موعودان

انادنه

اینست که است لعل که
 خاله جابر سید طهر
 منزه بر خدای

نهادند آدم از معنی و کز تر توانند ز در خون بیکدگر از سرستی
 چشمه در دنا از سر دومی و کز حاکم خرد و فصل حکایت
 کرد با بیکدیگر جوایز بر در اینجند با را در دین حیران کرم شد که
 نفاق را تقاضا نماید و ممانعت محبت بکشتی است حکام بدین وقت که
 پس بجای میهند شد الفت و دودلو بجای رسید که در میان
 چون که جوانان موی بیکدیگر و تقویت و اتحاد به ایثار نماید که در میان
 چون در میان جوانان حای سخن مانده بود ^{نشان}
 و کز حاکم و حای و کز حای و حاکم

من برای روحین عاشقانی ^{نشان}
 در انما این ایام حضرت خلفه بنا به رسم زیارت سجده عید
 در محفل و ان خطه کیون را بنور حضور شرف کرد و اینده با بیکدیگر
 شنید که در طوبی حاکم حضرت سبی اوله اند که بر خنک جرح
 تا کرد که خنک میکرد و نظیران ندیده و دوسن بهر تکیه نوری
 معلوم است شبیه آن بیاضه نسیم بهر ای ان باد و در بر می اندازد
 و دم کرد نیز کامی افنی شکافه چون عمر کامران روزه و چون گل
 ناکهان رسیده تیر در روز که پی روزه و برق را در جبهه یک
 حاکم بوحته

سبکی برده از آسمان در شتاب ^{نشان}
 بهر جویانی نیز جواب
 بهر باد از آسمان نیز تر ^{نشان}
 بهر از نفعان کمال نیز تر

نشان

چو دم از یوز طغی غلام
 چو اندیشه در تیر قین تمام
 چو در آن درامد نه نیک
 شدن چون جزو آن چو نیک
 در نهاد چون قطرات غلام
 فرو رود و در صاعده چون دکان
 مستقیم برندی با این خایه
 و گرم بر دوشش رضع الدن
 و از تیر کلام و خوشخامه
 با شکر العنان شعر
 سبقت حوافرها النواظر فاستوی
 سبقت الغایا لها و شفقون
 اول الترام الغایب من لا قسم
 بالمدد النون ان و العا الشکین
 قد کاد شیها البروق لوانها
 لم یصلها اعیین وظنون
 ان یفرغ القوم الا شمع فاجدل
 او یکی الی الخیم فتون
 خیزد آن آب را بر دست از غمت
 اسیده نمود و
 دلت که چو دقایق حضرت که بر سر کور سنبل
 بکام کبر اصف
 نشسته صد بجان پیشش نهاده
 و گرم بلبل
 در میان بخش بهر طرف روان
 قهر رسیده را با نوحه تطهیر
 تا چون تیر فلکات حضرت
 استعجاب داشت مکتوبه
 متعارف مجهول و بدو امداد
 ملائکه کجایش ده که در امداد

بغلغرا

جهرت را با غیب میخشد و مناسبت
 افتاد باین غیب
 از رنگ عارض و لغزشی افتاد
 در اضطرار بود و از تیر طره
 برین لحن سبیل اندیخ و تاب
 بر سر سبک از صورت بجا
 ماه چهره غمره بر خون
 عاشقان کاشته بدست
 بزن مایون بهالکند
 با بر و کان لحن میومند
 چو بر در میباید که جرم
 ز کوه نقشه ز عارض سمن
 جانس چو در غم و زلف
 که شد کین تر کس غم خراب
 ملذوم غایت خیزد و جهرت
 تا خط غمره خو خوارش غمزداد
 کند و طر و شکایت بر سر
 بر آرد و نوکران لعل طبع افاده
 سحر و سحر عاشق سحره
 بهما لغت تمام نمود و بداف
 بر حوا و لغت ان را که تیغ غمره
 خواند که بر کوه کین تیغ و بر جبه
 غم خور و آنکه ارکان کون
 ارد و تیان خروج و از کجایان
 جبه اندیش بر طر و شکایت
 و لزام و بر سر کین خون ام کینه
 مرگفت بدست
 دارم دست از آن لغت کین
 و لو دارم عیال لغت کین
 قی میس لا یملکون المنا با
 حقیقت او را به تیغ غمره
 که در دهن و کجایان کین را بند و جبه
 در زلف لبرش زدند
 ایست خیزد چون از غی میخشد چون
 فولد و کوره تافته و چون
 لغت و کجای کین که ان را که در امداد

خون جو لوگوں کو نشانہ بنانے لگا
 صورت فتنہ مار فوج کثرت خلفت پناه کرد آمد بهنگونه
 معاوضت سلسله انعام در دولت آورد و به عمارت و این برادر
 خود که از راه آمد

کرا چون بر لور بود است به جو دشمن خود به پیر و دولت
 تخریف غنای در حوزه طاقت هیچ غنای نماند و هیچ خیالی
 غرقه در استغای هیچ کس نماند
 حقیقت در کار و دولت به کرا مان به از کرانست
 بوابی حقوق اکتبه و تفتیش است و بول قلم به بر و حل
 حجت به فرج و انبفال در دولت عثمان به بر و طهار
 این غیره معطوف کرد و در کاب مایون بخیل انفرار به رخ
 دارد و به شهر بقوت به رخ ب است خرد و عروسی بر لور و کنار
 ابر و ب است به رخ ب است خرد و عروسی بر لور و کنار
 خرد و عروسی بر لور و کنار
 وان اخلاک داغم العدم احل

ان ابواک خصم او به با کفیل
 احارب مع حاربت من فی عماره
 و احبس مالان غنمت فاعقل
 نیز نکسین اقراچ کچره کت به امان معودن است و تفتیش
 امیر

امیدار صورت انجلیع بهینه از نماند که پادشاه به حال نکست در بر
 جهانمان به یکن بود و حکم نافذ فرمای در چهار و این ایالت در کر و کر
 به اسارت و استوار و این جبال خوان از دولت و به حکم و تفتیش
 پای در سر حقیقت حال نتوان نهاد

مخافه ان محی و انما به هیچ کسیرت الامور صغیرا
 کثیره چون از استغناء و رداء عنایت و استمداد و مظهر است قدرت
 چهاره بنید به الناس اما الحاف بنید و مبالغه سوال را با جامع به بنه
 غنایه قلم کرد مشهور به انکه انما یک صحت به بواطن این فعل از دایره حکمت
 که از حریفان شده و به اینجاست بنید و این بیان پادشاه از عمارت
 قتال او بنید به طاعت پادشاه محمد و احب است و انتقام از دی
 بقوتی شایسته حکم در تکریم خیر و دل که تکریم این شایسته خیر
 معادن باد برین غرض باره غیرت استانک کشید و حمد و تکریم
 تشجید و لغو باغ که منصور که منکام کینه و از نرم باره نه نرم آورد
 و زمان بگرد و بار به پسر غدار مبارات کردند به شایسته که چون مایه
 بدش و شیر دلان به چون پلنگ بری در خوش

انما صوت لعل چون لغو سم
 سبیه که از لاله را به کشید
 دلیران شهنشاه زن به شیار
 کند افغانان که چون تندر
 تحت المنا با کل یوم لقاء
 جو چشم آورد کرده اند و خور کند
 مردم کرا به جو چسبده مار
 در از سره سبیلان بنیز

صورت
 از مردم و منقذ و از
 در اسما محمد و تکریم

کاین نزد حضرت زکوانا که تیرا زنی چه نغمه نموده بود و زنی
 استیغی مردان و در نوشته در میان باله کارزار است که جان
 غنچه در خون بر دکان خرقه گشت و بن اسرار دران در دلهای کرد
 شمشیر با خون چون آب غزالی آب و جوی عکس لاله در آینه سحر چون
 اران میسر خشیه عفت آن کس که بر نوختن جبار مله و قدم مهر در آرد
 نتوانست دشت راه صواب که چه از از منزه یافت و طایق جبر کاین
 هرگز نتواند در راه اعدا و اتباع و چشم شمع بر آتش نه عذارش
 زخمان بطریق جفا کند که عقل در دانه بکیرت سپهر علی سر
 خانه این که از دریا ز من مستقر بر باد بود و در هر کس که در دست
 وجود مانده که از مرگ باز معود کامکار بر نوختن خود و خورشید گشت
 این کس متاع بود و بقایا بر عشق بر سر آب کرد و دل خفا هم خفا نفع
 بقایا هر ارا صاع و کاه غیر شد زبان حلال بر زبان از خانه
 بر افتاد در این کس ترغیم گشت

بقینا منوم الناس والامهنا
 فاف لنا لا بدوم نعیمها
 فقلت تارایت بیا و تعریف
 فذكر استیصال ملک و زبانیان

چون حکیم بقوه غایت انور و با نغمه عطف از در خفا بهشت نشان
 در ظل جایست بهر خلت خلقت پناه که در رویت توانی طبع در ملک
 و دانه خشیه آن ملک در سحر بهشت عشق ارام گرفته اند و امن و

شد

شایع و مستحق شد و عواذ در این بهشت استقامت عموم یافت خفا که
 فتنه جز در چشم خواجه تابش گشت و بر لب نه جز در زلف عیان ظاهر
 نبیند غیر از آنکه صبر استعینایان که این را نمود در زلف بخت از خط
 پاوشه برون که در دانه خطا و عت محکم در هر چه دست بقایا بر آرد
 بقوه و شرف زار است در هر داری مظهر کرد و این طریقی مستقیم بر دالو
 و صا در دلبسته و راه راست بر خود بخیزد از زلف و بر شمعان که از فتنه
 انحراف راه منقطع بر خورشید جهان که در دانه و سمی از نظر احوام علم حاکم
 از خطا هر طبع بر کس شمشیر جزا میگرداند و در هر خطا دست نفع الکلیه از فرق هر رام
 میروند که از نفع بیرون بقایا بر سر دانه و صدام از نفع خیزد در زلف و شمشیر

بهر دانه بر سر زلف
 تا بند بر در و مردان کن
 به لجه راه با چنان در بند که صباراه که بنیدن نهشت و خوف و شتاب
 چنان در بهایا نهامتو که که بر نغمه شمشیر بر صفا اخبر که چون سطر
 از این حال انداخته و غیر غرض از این صورت مطلع شد نفع مراد است از نفع
 این صورت از تمام بر آرد و بهر شهادت اجابت سلفا با نغمه هم در زلف
 جوایز تو بر کس یافتند
 بخیر صبر در این بهشت
 عفا که که بخیر بازی کنند
 بقوه و چنان دانه نغمه
 لعل صفا که که صبر با ان نماز و اتفاق افتاد ان جو که از رام
 از طایفه نور و زلف که سر آمد میدان شجاع و فتنه انکیز و شمشیر از خطا
 صدمت و خون بر زلف با فراوان لشکر که هر کس با چاک بر سر در و صفا

نمود اجل مصفاً بکوب همچون بر سر دشمنان تا خفتن آورد و مرغ
 با تیر بیدر و از در میان الطایفه برید چون باغیان در درک
 از بی بیدار کلف و بیکش بر سر ز کلفت و مانند کف را بکسر که
 که در بر ز زشت کند و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 با نیره بر سر شد و ز جفت صیوان از سر کردن کشتن باز کرد
 و آنچه از صفا دید باز نه بود و قید اسرار کفر شد و در رقیه
 محنت و بیدار شد و باز نه نور و ز کفر دی بر سر آمد و بود عقد
 و اطمینان با شکوه از غره کوه بکسر خاک نعلت افکار و از غیب
 علم و نور چون ذره بباد رفت
 ز کفر ز در بر سر کز را در افساد زبانه زرا
 مقارن انجمن عمارت در بیه رایت مایون است ظلال
 حجت و شبهه از ظفر بر دست و است پایدار نشسته از غایت
 السیف در غایت شهاب باز نه بود و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 از خاک خیز از طغیان ز کفرت خلافت شاه باغی که بر سر و ب
 ده خست و بخت کردن ناموضع که ان باطل و کلاه باقی بودند
 از غفرت با ان دم که مقدمه سپاه نام بر سر کفر و زشتی
 آورد و از کتب کلام خیر ان مقام بر سر با طر کشته و بکشد و بکشد
 مر اکت زده است بکسر نیر و فرج نزول و حق
 و مستقیم مل اللاحه لیل القیام و محل من اسراء
 فهاک

فهاک تلفی المیت فوق قنانه صبر جاد و النصرت لواءه
 اوز و کمره از انوار مقدم مایون از حجاب و انحاء خطه بر و زشتی
 کت و از انوار مقدم و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 باز بر سر و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 و کفر قماران معلول بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 علم و نور و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 از انوار و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 جوهر دشمنان شد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 حوادث براب سیاه و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 ز کفر و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 ز کفر و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 اعیان ان ملکات از بخت و کلاه و ابطال و ولده محمی ساخته و بکشد و بکشد
 مشا درت بر کفر تا خفتن حاصل منافقه بر سر است و بکشد و بکشد
 و خلاصه محاوره بر سر که تا محصور بود بعد از اجابت اقوام شریف و ادا
 اقوام ضار و است از ارمغان الفت بران انفاق کردند که از در بران سپاه
 اند بفرط حلاوت و صراحت موسم باشد بر سر و از مردان کار

قریب است
 و کما سر و زاده
 مویوم

و مانند بقیه نه جرحه انچه از منی جانش آن را بدید بختی نشسته
 بختی که بر سر او بر سران بر بختان خاده بود از زرش که از آن خود است
 و در هر که دست خیال بر تن ایشان گهر به بختان جگر جز نشسته
 به خواه تو را زنده به خواه پس آرد از زنده هم گناه پس است
 چون خطا خطای از دفع این هم خارج شد روی مستقر کا مکار و مکار
 شهر را و او سر را بر سر شمشیر با کبریا بخت کرد و او را مال
 و روی برادران را با سبند بانی روانه مستقر کلمات کرد اندر از آنجا که
 مشتمل بر انواع نوازش و مقرون بصنوف عطف با زبان کرار و نیاز
 و در مشقه بقیه مشحون بطایفه بزرگ و رافت با صداهای بخت و عذر
 ماده نزع استوار یافت و قاعده مخالفت استغفار بزرگ بر کلاه
 صبر کشید از سخنان آن قوم بطریقی ناخشان کردند و صبر غفر از خطاهای طایفه
 بجای بر بر زنده در حضرت خلفت پناه را با آن کرده و مفتوح و
 بسیار است که با قرآن چون آثار خوشبختی لایح و مقامات عظیم در رزم
 با این ثابت که همیشه که مغاخران و نیاز و نیاز چون الزام و زور
 واضح است از هر که حکایت بر تم و غنایار محو شده و قصه صفوان و آقا
 مستخرج کرده

اذا افتقر قوامی و قیمة جمعهم لاخری دما ما یطیل جمعها
 حرم ماده این قیمة بالقضایر یک و یک مصاف بوقوف در زمین
 انوب است بر زنده چهارده سال باقی بود آن چون این خانواده
 الهیانه

حرم معطر

چنان پناه را موافق کثرت آیین پنهان در مقامات با افرین پند
 که در کفر تقاضای آن مجملات بر تابد و از شروع آن صحنایف مطلق
 احکام کنند در بختی که سبیل الاجمال خیر کران اولی بنابر و اگر نه

میان آید این دفتر حکایت بختیانی بختی
 علی سعید المصلین

دکتر و لادیت شاه اعظم مشرف الدین شاه مظفر
 در سینه خورشید و سیمای که از سبیل مقدمت اقبال عجب مایه و ولاد
 ن و اعظم سعید و الی الی الشجید صفیر دین بر در ششم سیدان ظفر
 شرف الدین و لادیت مظفر حسن الله تبار و رحم الله و سببه
 حاصل شد در میدان مرد و مردان جبار و ار در افر خود و در مضار
 دین دار و کامکار بختان به شد در بستان خند و زبانی تازه
 بر زور و کلمه شریار نوکل شکفتن گرفت حتی بختی و بخت
 مبارکش شجاعت بختی را بختی و لک و نه رجوع کرد و در طریقت
 شرفی و دل شیران که شمع قرآن داد مرا بع دین دولت را عمو
 کرد اندر در افع ملک و طریقت را با داب داشت نه بر بختی که نشسته

بنا به بختی و به بختی و لک
 هم او را که بود زنده بختی
 حکیم و سبیل از هر که اخلاف این خانواده همان پناه بختی که کم
 خیر القیال فی العسایر و حل و بنو حنیفه کلهم اخیار

جزو باری

سایت
 نگاه بختی و بختی

لغت معنی و بختی
 حیات و بختی و بختی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بجز از مرتبه مهر و عباد الهی که از بسبب ازت رحمت کرد و در میان بکر
که بر سر کوه ازین بنا که خود معصوم همان مردی است
ذکر آن خاف حضرت خلدت بیا به نام ازین سلطنت ضعیف است
در سنه سیم و ثمانین و سبعه هجری قمری که در آن وقت که عقیس نایب
کران لشکرین وقت اوست موافق عزم دارد چون بنام است و بانوی زن
که در آن وقت که در طین کوه در میان است با عقیس و حیدر و حیدر
مناسبتی عظیم دارد چون در آن وقت که در آن وقت که عقیس نایب
عزت و بزرگی آن صورت عظیم و شسته و در آن وقت که عقیس نایب
است و آن آنکه در آن وقت که در آن وقت که عقیس نایب
بزرگ که طالع بر سر بود
چنانچه بر سر ابرویش
قرآن آن که گوشت و در بر حاد است همان را با لاله از خنده بود
داد و اجتماع آن خبر از عظم و در آن وقت که عقیس نایب
که در هیچ طبقه از آن بزرگتر کرد و در آن وقت که عقیس نایب
افشاند

بجز از مرتبه مهر و عباد الهی که از بسبب ازت رحمت کرد و در میان بکر
که بر سر کوه ازین بنا که خود معصوم همان مردی است
ذکر آن خاف حضرت خلدت بیا به نام ازین سلطنت ضعیف است
در سنه سیم و ثمانین و سبعه هجری قمری که در آن وقت که عقیس نایب
کران لشکرین وقت اوست موافق عزم دارد چون بنام است و بانوی زن
که در آن وقت که در طین کوه در میان است با عقیس و حیدر و حیدر
مناسبتی عظیم دارد چون در آن وقت که در آن وقت که عقیس نایب
عزت و بزرگی آن صورت عظیم و شسته و در آن وقت که عقیس نایب
است و آن آنکه در آن وقت که در آن وقت که عقیس نایب
بزرگ که طالع بر سر بود
چنانچه بر سر ابرویش
قرآن آن که گوشت و در بر حاد است همان را با لاله از خنده بود
داد و اجتماع آن خبر از عظم و در آن وقت که عقیس نایب
که در هیچ طبقه از آن بزرگتر کرد و در آن وقت که عقیس نایب
افشاند

الهی

و شخص شجر چینه را در آن اصرار فرستاد و محله نذر آن وقت
شد و در آن وقت که آن بزرگواران در آن وقت که عقیس نایب
و من الله التوفیق علیه النقطان سلطنت کران با و آن که
و عزم و قیاس معارف و در آن وقت که عقیس نایب
و حبیبی است و در آن وقت که عقیس نایب
آباد و العز الدین نفیث
من ناصر الحق و داعی
تو بعز عهده السام من العلی
و علو علی الاشیاء و الامطار
چنانچه این نام بایون و در آن وقت که عقیس نایب
قتل شد و در آن وقت که عقیس نایب
عازم است که در آن وقت که عقیس نایب
و در آن وقت که عقیس نایب
شش جناح رفت بر سر کمان خط کران از آن وقت که عقیس نایب
سایس از آن وقت که عقیس نایب
کشت و در آن وقت که عقیس نایب
رای غیر منتفع کرد و در آن وقت که عقیس نایب
خبر نایب ولایت بزرگواران و در آن وقت که عقیس نایب
نقطه خوشی سلطان قطب الدین ابوالفتح که این خفته و نیکو که در آن وقت که عقیس نایب
بجز از مرتبه مهر و عباد الهی که از بسبب ازت رحمت کرد و در میان بکر
که بر سر کوه ازین بنا که خود معصوم همان مردی است
ذکر آن خاف حضرت خلدت بیا به نام ازین سلطنت ضعیف است
در سنه سیم و ثمانین و سبعه هجری قمری که در آن وقت که عقیس نایب
کران لشکرین وقت اوست موافق عزم دارد چون بنام است و بانوی زن
که در آن وقت که در طین کوه در میان است با عقیس و حیدر و حیدر
مناسبتی عظیم دارد چون در آن وقت که در آن وقت که عقیس نایب
عزت و بزرگی آن صورت عظیم و شسته و در آن وقت که عقیس نایب
است و آن آنکه در آن وقت که در آن وقت که عقیس نایب
بزرگ که طالع بر سر بود
چنانچه بر سر ابرویش
قرآن آن که گوشت و در بر حاد است همان را با لاله از خنده بود
داد و اجتماع آن خبر از عظم و در آن وقت که عقیس نایب
که در هیچ طبقه از آن بزرگتر کرد و در آن وقت که عقیس نایب
افشاند

بادشاه بود که کورس در کجایان نهادت رنج و در میدان خند و ی
 نقیب السبق صامت اعتبار زبانه هم درین ماه فکح شریعت سلطنت
 صفوا عفو اید و رسید و مدارع ملک صافیا فیض او گشت اما درین
 نوبت مدت تلکس چون محمد کل بیدار نبود و داس غلغلهش چون برق
 خفا طغی و ام و سحر از سر نشسته سلطان رکن الدین ابوالمظفر خواجیه جوهر کبر
 براق حجاب بود و درین حیوانه بدر بلاء نبوت او کفار فغان گشته خون
 از دفات بر اطلال یافت بنابر الحجاب که بر بعضی اولیاء دولت رود
 که از راهی ان الواس نمود آب سلطنت را بجز خود و کمره و قمار ملکیت
 بغایت خویش برکت کرده با لشکر بسیار و تشرفیات متوجه گردان شده
 قطب الدین سلطنت و با پادشاه از خبر بر رفت و اسباب توقف را
 منظم نمید ریگان سیستان بزم نشاند نمود

از در کاف

لكل ولاية لا بد من عزل
 و نشان القهر عقد تحمل
 مدت بازده مال دیده امید در درجه ترقب داشت تا دولت رسید
 و امن گشت تا باز آید و چشم ترصد برت به ترقب نداد و ناز از توب
 سعادت استنفاق نسیم کامرانی کند تا حکم سابق از بهر طاعتی
 جولا نگاه بکران اقبال موی او کفار فغان گشت و محیط گرد خاک که اعلام
 دولت او شد حکم بر تیغ که در باب تعزیر سلطنت گردان بنام قطب الدین
 سلطان نفاذ یافت و مقابل حکومت ان ملک تیرا و بجای برت افزار
 او آمد و بصوف مرام مخصوص شده سینه اقبال نیز کام زیر بران با اولیاء
 در

حوت کامران رود بر کجایان آورد رکن الدین از این صورت مستنکف
 و از ترعاج نام کجایان خود متوجه دید صلاح کار در رخ ارانده بشید و دفع
 در جلا یافت در محال نام کجایان بخت اند

چنین است هم بر از فرب
 کمر در رخ از و کمر در شیب
 از و شادان دار و مستمند
 کمر بر زمین که برابر مند
 قطب الدین سلطان معنی ابراهیم و جانیه شهادت کامران در ملک
 نزل کرد درین مدت غیبت حرم محمود و از ترکان خاتون که از طاعت
 جویان ملک اختتام داشت و از خواتین بر در کار برت عصمت
 و رشاد اعتبار یافته ناموس سلطنت را بمیاس حسن فعال نگاه داشته
 بود و عقد نیز که را در سلک استقامت رعایت کرده چون مانع خیرات ملک
 میراث این ملک دارند داس اخوان استغنی غلغلهش ابطار مشکاف مظهر
 حوا در داشت و بصوف افعال حمید و انواع خصال حمیده ناسپیده بخش
 حق غرضت و طهارتش بملکونه شایر فزاید و است درین بهای بیست
 حوض نیرود

دین

مامات من ترع البقا و ذکر
 بالصالحات بعد فی الاحیاء
 نعمتها الله بدنا مع رحمته و فاض علیها سجال مغفقت
 کما فی بعض احسانها علی المعقین و بعا و انعامها علی الصالحین
 و طوبی ان قطب الدین را از ترکان خاتون و خیر بود و با و شاه خاتون نام
 ناسپیده دست در دامم اقبال ده چو افتاب سایه پرور بر نیامده

و نامه و محمد عالم جلوه کرد که ده نهند او را زانی خرد و باشد
 از کشته العا خط نرسد به لطف و ایامی طرف در این شهر است
 آن روز که در ازل نشانی کرد آسایش جهان بدانش کرده
 و عویر بر سر خیزد او گردن است در هر سرخ در دانیش کرده
 و از دیگر خوانین در سر داشت عطف الدین سلطان که با ترکان خان
 از طریق ادب اخراج گشت و از راه فرزند بخانه نمود و در غوی
 استقلال ملک نیز گشت است انداخت و در بنوه استبداد است
 و قاحت در چشم کشید بر اقامت و نیم که از آن جهت عفت و کاف
 تا آن بعد از شرفان بود مندر قصه در محفل و غیره اقدام نمود و در ملک
 دور که در طهارت و اتم عفتش هیچ نسبت نداشت اقبال کرد تا به
 جایشان محرم بر طهارت نهاده و از آن خط کامرانی بیرون کردند
 و بهت بر کار مردم از کار او را
 زخمان بطریق جدا نمود که محفل در دمان بکیرت سپهر اعیان
 لاجرم عاقبت احوال و افعال هموار گشت مذاقت بال امر حاجت
 نامزد و داد و قواعی خصلت محمود بر صدق من جابجاء بالسنه و فلاجی
 الاصلها ثمه و دابر عباد و
 عاقبت الظلم لاسلام و ان تاخیرت مدتی من المدد
 و دیگر بر سر سلطان جلال الدین ابو المظفر سیو متش این خط الدین
 لغاوه این دو دمان و خلاصه این خاندان محرم و دیده این سلطنت
 و ایام

و مواد الوین این منقبت
 شمس ضحیا صلال المینقا در تقاصیه ها از بر حدیها
 در بیع الاول منه احد در فانیین و ستاره جمیع انعام در بیع ملک
 کسره و سایه عی طفت بر مفارق بکمان کران انداخت
 از جاد و انکار انرا بار از ابر فایض الفاضل نصارت خست و آه
 و داد این مملکت از بنم عدل خست خست خست خست خست
 خلدی دست بر دل و جمل و دال رعایا مستثنی خاص
 اعطاف از روزگار انعام بسته کرد و حوصله نیا از کجاست
 بخشش نیک شد هر وقت طاهر شود آن که بهیض از خیر انمود
 و و از کار کامرانی نصان که هموارا بر سر کنان امطار گشت میزان
 عدالت کجاست رست است که امن ناکم بر سر فروز انور و سکه
 الفاضل خندان واضح در دین شد که مطرب از زریه میسر است
 ز غدا نشانی اول و بران عمل که در کفایت نیران کنان
 و را شمار انحال ترکان خاتون بواسطه اغراء جمع میدان و کفایت
 طایفه طاهران و اعجاز طنت لریان ظاهر کرد اند و بر کتب حمای
 شمس از صحت دیوان مرضی این مملکت است با صفت
 سلطان جلال الدین و ترکان خاتون مقرر کردند متعصبات
 و در کمال عرصه فرزند بنم کرد و ان منصوص بر اید بر اید
 ترکان خاتون از مقامات عیاضه عنان بعضی مرضی گرفت

اگر چه کز کف سرش خود بر سر
 نه چشم زان به خواب آید است
 بعد از سپهرش سلطان قطب الدین است
 که خایز نصیحت خرد و دین
 ایشان سرور بود ذات مایلش
 مجمع آرد و شد به پیشش
 حسب معاصرت عظم و در رشته انظار کشیده
 و مفاخر و نور و شرف

مخرومند و استه و تیزبوش
 جلوت سخن کو بکوت فوش
 سخن را زبان عدل را سوداند
 خدای افاضی و خلق خوشداند
 بجای بر سر ز کوارشته ملکات را
 ز نور عدالت این است
 لغز اخلاق کرم نگاه داشت
 چند کلاه بکشد نظام الوه کاش
 خطیر را به نسق و رب جمهورش
 داد و بداران از رسوم جلدار اعراف
 کرد و از ادعای حکومت اخراج
 جسته سلطان را با خواهر رعایای خوین
 عصمت الهی شاه عالم گذشت

ذکر شمله از احوال محمد و سرادق عصمت
 بنا به خلعت خطبه ها
 آید و کاین همه علما و خیر معصوم
 پیش از سلطنت که صفی و بار بار
 و مقصد عنایات الهی است
 بکانه جهان عصمت و عفاف
 و قیافه فائده خیر که در هزار
 الوه خیر و غنی عفاف
 فیاض خیرات و عوارف آنکه
 اگر چه زبان و لسان و کلام
 نام مایلش می تواند بر مصراع
 اغیار علیه من قم المنکلم
 و روی محضه
 بر این اثر آنکه اسم مجنونش
 نقش جبین بر صورت نرسید

سید علی

سبک فکرت عن ذاک المسمی
 فذکره من بالجلال محیا
 ذات معشرف عقیق حسن
 و جلال او کمال او کمال
 شد و سرادق عصمت
 بنامش محل قید از نمان
 اما صورا صحنی او را
 و خلعت مفاد عصمت
 عایشش لهورب اضر الی ترقی
 و متقاعد و نعمت
 مبارکش بکاین اضر از دی
 استغی از نام او قوت از عیش
 مستغرق صنف عبادات
 داشت نام روزگار و غیرش
 تسبیح انواع طاعت
 جز او را و تملک و شغل
 که از فیض و سبقت می توان کرد
 نذرده و خوار کار
 غور سیر که از نوافل
 باز آید به سبند به جیم
 صفت با و نا و خیرات
 سخنم کرد آید و صفا
 و عفت سیرت بر تملک
 فلو کان النساء کمن و جدنا
 لفضلت النساء علی الرجال
 و ما الذانیت لاسم الشمس
 و ما الذکر فی اللیل
 این تبار و نام و دیده
 هیچ در از دشت نیافت
 و انما به جلال
 کرد شده و بر سر
 بر پرده پس بکاین
 حوازی دشت عبودیت
 لایزال اندر بار و مجری
 پس خاسته نهاد و منزل
 اگر چه برای مومنون
 به سبک و جلال
 پیش تر کمال المسموم
 شد و سر از در کعبه زین
 انشرفش بدون نیاز
 و در و پر و زره
 اگر چه کعبه و غیره
 و در و پر و زره

مقربان خورشید است که آید
 ناد که عصمت بر و در چشم هر
 که کند بر به خورشید نگاه
 پیشش پیش چاشنی بر و در
 اشکاب سینه او آید

به تمام

در کتب تاریخ دیده ام که از فضل پدرم زنده خاتون طربا کافر
 لوفش زبید صغایرها لم یفیع الا علی الخلدیف
 بجز عبادت مغفرائی بزرگوار از سیر طواف بلفاف منقح
 محقق است بر شش امیر المومنان جعفر شریف المومنان و درون اسید
 بر شش امیر المومنان که ایمان بهم الهی و مولد سبحان الزمان ناصر
 الهی یعنی روح الله در تاریخ کران بقیق مکر و چنان خاتون عرم سلطان
 حلال الهی میفرستد که ده حقیقت باشد چندان مناسبتی ندارد و چه
 بر سر که بر سر طاعت با یون خویش برین گرداند خود و در شش
 بر چند با دین و علم و ابر و اسطقت بر سر عرش حقیقت نظر دارد
 این مغفرائی را در حق غصه بنده خلدت عظمی است بر بزرگوار
 سلطان ملک این شاهی جهان با دشمن فرزانة چند و در اصناف هنر
 مستدر لیکانه بر بر بزرگواران کاکار و اباغ خلدت بقیق
 در دنیا الایاله کار این کار کالیمج انبیا علی انبواب
 و از طرف ترا جوت بنا به طاعت و پاوت بر عبادت عظمی و جهاندار
 بنده حضرت خلدت شاه خلدت ملکه سلطانه بر سر کران کشیده و رخ
 خلدت بر سر رخ بر کشتایش کباب عمارت رسیده را با دست
 و ایالت بر رقه عیون بر افراشته و ایالت لغرت پست بر عبادت
 او در نگاه داشته معاهد پاوت بر ایمان در دست روز افزون است
 داده و بهاب سرور را بر عرا قبل میترم گردانیده بر سر طاعت از کافران

الکافران

و مکانت انحضرت با اراک کرجان بهرلو میزند و غیر مسلم
 از ذوق القاب ما بولش با منکب کواکب برابر میکند
 ملک بر ابدا الفسوح نفاخرت

و جلد و هر المصیب تعلقا

و فرزند ارشدش خلدت حلال سلطانه که غصه خلدت است
 معاهد خلدت و طره بر چنان بر جسم رایانش نه زده
 له ضربه با دین هر که دیده افندک در برت سبک جهان
 چنان افشا به در سپهر سلطنت بنده و چشم زلفه در سید
 خلدت در سرخ دخت مانند او جاک سواران بره نکرده
 در معرکه سوزن و بر خراش اشک و در اوج کاکار و خلدت
 حور شد بر با فرنگ اشکام اشخاج و قاتی علوم بر جبر عطا
 فلم و کاه بر عت غم و بر ستاره چشم بر سر طاعت نورانی
 در دل دشمنان چون اش در دل شک قرار گرفته و اش
 تیغ زرد برش رفته چنان اعا در سلطه چون زبانه تیغ سوخته
 متما باشد مجد بشد همه

تقبل فیها ما حل بعد ما حل

وان یطلب مسعاة محمد صیده

بناها مجد استخی و والد

مواعید للایام فیدر عینی الی الله فی انجازه ملک الموعود

سر را پیش

برق تیغش چون تیغ برق آتش در دغام آتشش چون انجم
 غلام به شمار جلوم امرا و دولت رحمان بهیبت آید
 غفلت شده و مغرور طغیان در صورت از در وضع بر خیزد
 بر تن زنده مهر و بیان جبرک کجف بر هر مردل روح نبل
 مکالم اخلاقی در استیلا طعنه طعنه طعنه طعنه
 و احسن صفاتش خط الصفا بر غلام مفاخره کتب
 افتخار کمال است ای مولا در از این مکتبش
 و اجتناب از فساد نفس بهیبت موعظه است عیش استغنی
 شده

بزم اضافی است آخر دهنه بر زم از دعای همان
 و سلطان اعظم قطب الدین محمد در خنده خند
 و بادش در صلابت حال انعام کبریت کوریت است
 بر ارم سطوت رجب و کلاه اقدام قطب السبق از درون
 میخ افتاد اختیار نموده

جوشن شمس امیر کونان
 جوهر از طاق در لیلی افکنده
 و سلطان جوان تخت عمارتین اهر خند روی میسرت
 با حسن صورت معجم و کالات خیر و امان
 دعه و در بر خند دم لعل کون سپهر جبار بهیبت آید

تاب در ابر بر سجده طاعت و کامکار در در و خط
 و جهان دار قدرت لطفتم و ابرت مودتتم
 طاب عرش انور سلطنت ابریم پوسته ابرنا قیامت
 چون در سینه سبع و عشر بنم و سبعانه سپاه انجم
 مبارک افعال باقت و موصیات این و صلت بیون
 حصول بزرگت مقدسات خطبه به نتیجه خطبه سید رخص
 لقمه بزاق مایون معارف کثرت اینرا عیبتیست
 از دار الملک کرامت بدار العباد بزرگترها الله تعالی
 نقل کردند و مودع عصمت بنامش بابواں خسر دوان
 و خود آوردند بر دزار ملک من تا میله لعل و ناز
 شعله بزر و بر نوان اراغی توفیق کوریت اقبال در سطور
 جناب حضرت خلدت بنیاد بجهالت تعالی بهر خضر که روی
 اور و مقصود بشرط استغفار شلاح و سطر عیش بر مقصود
 که بر طبع انوار است تحت بود طیفه استغفار سقر نو درین
 اقامت مرض نیست خاص کجانب سعید صاحت خواجهم
 الدین امیر غر الهی که در صدر دیوان نهادت کجانب در مط
 امور ملکات کلام فرزانة بود نقول فی افناد و سطر اع
 آرب امور عنان غنیمت موقوف و مودع خطه خطه
 مصالح جمهور کجانب بهر طرف داشت ذکر و لذت

بموت مقرر گردید و بدینکه فضل الله بوندی بشارت
فرمان نهد و در روزی در محضر علم و افتاب در بر رخ و در کمال

در خانه و

با درخت و در شعله و

بوقت ولادت نور محمد شاه که در آن کمال در اختر نگاه
شرف و افتاب را بر عمل که در آن کمال در علم سور عمل
چنان که علم کمال این نور از
مقصود از این که در آن کمال در علم کمال که در آن کمال در علم کمال
در تمام غرض و در علم کمال در علم کمال که در آن کمال در علم کمال
که در آن کمال در علم کمال که در آن کمال در علم کمال که در آن کمال در علم کمال
از شایسته بپایه ملک استلال که در آن کمال در علم کمال که در آن کمال در علم کمال
حس و اگر در علم کمال که در آن کمال در علم کمال که در آن کمال در علم کمال
انوار حقیقت که در آن کمال در علم کمال که در آن کمال در علم کمال که در آن کمال در علم کمال
در حجت و انقضا از حقیقت دفع نمودند که در آن کمال در علم کمال که در آن کمال در علم کمال
تا شریک و در آن کمال در علم کمال که در آن کمال در علم کمال که در آن کمال در علم کمال
لذتی که در آن کمال در علم کمال که در آن کمال در علم کمال که در آن کمال در علم کمال
نور اکبر که در آن کمال در علم کمال که در آن کمال در علم کمال که در آن کمال در علم کمال

اهل التوبه و التقوی
بوضوح بالتعلیل و التعلیل

نور

حقیقت خلافت بنیاد را از مکان قره العین بر روی شایه و دیو
اصید اخضر و در معاد استقامت را از ظهور بران صاحبقران
بر روی در آن دیو و در آن کمال در علم کمال که در آن کمال در علم کمال
توفیق میسر شد و در آن کمال در علم کمال که در آن کمال در علم کمال
باقت افتاد و در آن کمال در علم کمال که در آن کمال در علم کمال که در آن کمال در علم کمال
در هیچ دل نگذاشت لعل عتبات الهی بود که ظهورش سبب جمع
و در آن کمال در علم کمال که در آن کمال در علم کمال که در آن کمال در علم کمال

بموت مقرر گردید و بدینکه فضل الله بوندی بشارت
فرمان نهد و در روزی در محضر علم و افتاب در بر رخ و در کمال
با درخت و در شعله و

بغایت فرزند شد سر بلند که قریح بود که در آن کمال در علم کمال
چو نور و در آن کمال در علم کمال که در آن کمال در علم کمال که در آن کمال در علم کمال
سم از بادی حال آثار بجا بقیص معایف مکان اخلاق را املا می
کرد و از آن مطلقیت لطایف محاسن صفاتش و قاین بر روی و در آن کمال در علم کمال
با طهارت و ساینده اسرار محایونش نشان می دهد که آن که در آن کمال در علم کمال
بر تخت نهاده و از سطور انوار حقیقت و در آن کمال در علم کمال که در آن کمال در علم کمال
بوضوح و انقضا از حقیقت دفع نمودند که در آن کمال در علم کمال که در آن کمال در علم کمال

بیداد

و بکار و کیم الطیاع و لید مس بیت المعارف لیل المیلاد
و اذا انطوى حجاب القیصر یمنیه الا نشید مدائح الاحیاد
در حجت قدیم نازد امت شریفش از وصه عین الکمال محروم ماند
و ان بکاد بخواند و سجان صوامع خضر تا پای قدرش
بر مدایح منیبات ثابت و اسفوار ماند دعوان مخلصان و با
ببین می ماند

نظم

که سر سبز باد این جهان در دست
که بالشی بدست است و برین
مناجی تختی جهان ناله باد
مخضم او تاج در زانوی باد
جهان بدین خورشید روشن باد
قرین از هر نزدیکی باد

در بیان توجه حضرت خلافت بقاء بار و دویید
در سده اربع و ثلثین و جمیع آنحضرت خلافت بقاء عزیمت نمودید
عهد ملاقات بادشاه ابوسعید رحمه الله تعالی تصیم فرمود و عهد
اسباب این مقصود شال میابون صادر شد میاثران امور
بر تبه مطالب جمهور اسناد کی نمودند و کما شکان حضرة با نظام
منام میان در دست شاه اعظم سید شرف الدین شاه مظفر نغده
الله بغفرانه هر چند درین مطلقیت و غنمقوان صبی بود اما بحکم
السیر فی الخیر مثل الاسد اثار اسباجال بر یک از خال او واضع
لاضع و دلالت استعداده سروری از خال اخلافتن ساطع بود **صلح**
از آن پرهیز میهن چون بود درین سفرهایون بلامت نامزد
شد و لایات ظفر مکر به نسیم پیروزی خاف و خوشید مراد ازین
اقبال طالع شد بلایع از خوارن مقربان و طایفه از بدکن روی
بارد و به آورد و در باج دولت خان ناگهی از راه برده و باران رسد
غبار اندوه لایکلی نشاند چون بشف ملاقات بادشاه رسید حکم
مطاع بر وضع در جانت و نیت و تمهید مقدمات غلبت حضرت ناقد
شد و فرمان بادشاه بر تظن بر لباس رجاء و تشرف کبر و کلاه

شادی

محمّد

سمت صدر و یافت و تعاقب امداد عاظفت تمشیح
بهاال رفعت و توشیح کاغذ ابهت خروید
قیام بنور حیا نکرین سلیمان بادشاه جهن
حد بران فریختد و مقربان بارگاه در مقام تنان و تحاسن
نشد **نشد** ان الغزاین تلقاهما حقه و لن تری للنام الناس حسنا
جناب حضرت نیت بمعارضه وجدال انعامید و بجا و حرد و نیت
سرایت کرد و بجد الله تعالی در سایر احوال خسر و بد نظار غالب
آمد که در میلان مبارزه با طهار هنرمندی رفتند فصلی سبق
نصیب او بود و اگر با امتحان و اقتراح مشکلات پیش آمد دفع
معل بنام صاحبو شریعی آمدید و نیت لطفه و نور الله با نوا
سم و یس الله الا ان یم نوره بادشاه از فرط عنایت و وفور طفت
بسیار رغبت جناب فاعده سلاطین جنکین خایه است از جناب
خاص و کرم و مع و اسب و طبل و علم مخصوص فرمود و مثال
داد تا صد هزار دینار با شمس و شمس انحضرت اطلاق کردند و در
آن زمان امر او رفع مقدار و عطاء کامکار همکار را احقدار
بر سر اطلاق تقدیر بود و این معینه علا و اسباب تنافس و تحا
ارکان دولت شد اما چیرای که افریخته غایت الهی باشد بر یک
مطلوع نکرد و بنای که افریخته معار اقبال بود بختم تیشه
از قال انند ام بند مرد می که دست امور نا شد باشد بنام
المغال ایی بند نکرد و مثال که آب خورده جو بار نورین

لشده بتعرض من الجبر بای انرا یا در نیاید

اذا انت اعطيت المستعاض والمقبل وان نظرت شرا اليك القابل
وان سديلا على الخو كاسها نكص على اوقم المقابل المعامل
وجون من شانك تشا غرت بعد اذ كرم ديه بود تا ان صماء نيك
دا عید را بر سلطه ا ولبا و جهات اصبا طالع صبا ايماني غر
صبا م سلطه و شایه بان قضا و ملكوت و مغرب جناب جبروت
وسيله الوار و یونون الزك و هم الزك معون مورد اسرار و الاش
عليهم ولا صبر بحرون صاحب بصيرت لو ك شق النقا اما از د
يقين ان رفع مقدار انت من منزله هرون من و ح **شعر**
اسد الاله و جفا اسدله انر بصلب الصمد السراء
و كانه هرون من و ح ولا تشيد غير مودة و الخا
امير المؤمنين و امام المنفين و حبيب حبيب رب العالمين علي بن ابي
طالب اعطاه الله درجه في علي و سلالة ارادت حضرت مجتبا
و لو اجم اشتباق بانك حال خالك بان كثر انش عزيمت افروخته نواهد
در انش نباد و بود عزم باد شاه را بنال فرخنده ديد و ان نهضت را به
نمن مجاوت یافت بهمت را برت حد و د شمت را تشيد فرمود است
صريت را تا كيد د اذ جون ديد ايد مشاهده آن روضه مقدس
منور شد و مال امان از ان فيض عن بر آب كشت محط حال
كرامات جيفه نوبت مظهر و مرقه معطر امير المؤمنين سلام الله عليه

من و هم و فو و ضاعت و مقصد اسباب خشوع كره اند و حاشا
دین و نبوی را بر طبق عرض نهاد و او طار عقی و اولی مفرم
رقم الناس كشت امید انكه صفحه فقر حات بعنوان اجابت
الحاق یافته و اسباب مطالب با و تا و اسعاف مقرر شده
كه هر روز و وجبات مطلع ملكه و ملكه شغاف ميسر ميكرد و
نظم امير جهان و ماله مترادف بحج و قول اقترا از مياد

محققه

قرار بود و كود شردن كار . ميعتاد ان حكم بر دان زكار
و از انجا ايام بكام و امون بر نفع انتظام روي رايست ظفر بكنار البيا
بر و غيرها الله تعالى آورد و در ان خطه بهشت اين بساط عدل
كشود و فراش تصف بسوط كره اند چنانكه كوشند لبش
شبنم بشت و در رايح در مفش شاهين اشيا ن جسلخت نبع نافذ
الحكام را بصقل اذ كثر ي ميرو و د و لباس او امر شريف را بطراز
عدالت و خلق ي پر شيد ابواب انصاف و بر ي رعاي ا كشاد
و مد اخل اعتنائ بر دمي چسوي بر اياست حاكم و محكوم در الحقي
حد و مساوي و امر و مامور در عدم مجا با سوازي و مستوي بودن
لكي بر زن بود و كره طفل خرد . كه د اذ خوا بود و ديه برد
چون رايسته بود پيمان او . كه شد هفت يكي بنرمان او
و كره سلطان اعظم كاكار قطب الحق و النقا و النقا
و حادوت سلطنت در احدى جاد ي سنه سح و ثلثين و حاد

عاقبت

جاری گردانند علی باشا که خال سلطان ابو سعید بود بدین
اجلاس که به استصواب او ^{تسلط} راضی نیستند و بدین تعیین که
به معرفت و مشورت او اتفاق افتاد و خبر شدند گفت اشکری
بدینا سر که روی زلفین از قدرت و عدل در آن چون چشم قور
آمد و عوالتی در محاسن امت افواج آن نسق النفس بر او در پیش
نمی و نشیند شمشیر کین را از هر جانب بر عزت جفا میدهند و شیخ الشافعی
الما یسبح - ^{فصل}
نهاد چون و در این توجیه و قوت یافت مرآه رای منیر و بدست
تدبر صقل زین گرفت و توضیح حاد صواب را با نوان تدبیر پیش
نهاد سلطنت دانست که جواب این خطاب بر زبان شمشیر محضرت
و مقابل دکنایات مهمات در جود و سرحدات نهاد و لشکر و کاکه پیش
را در احاطه آن حساب و شمار داشت رفیق و عقل را در تعداد
و قوت آن قوت تقدیر را زایل شدی هنگام غم چون شوار بال
استیلا بر بلند کند و کای حله چون بر وزن رخ کو رخ اندازد
و لا یبلی بسا لشکره ان هم ^{صلی بالحرپ جیداً بعد حبی}
جسته فغان بر آراست و چون و ساقط ساقط آنجا این منظوم گشته
و اکثر غضبان طرفین متوجه شد
دولت که جوهر و مایه ناختند به روی جان در جهان ساختند
ششین بر لاد و بر خد نک گدازا که در دیر مور رشک
جسته زده اند خیم چون چشم که نقاشه بر آن افکند چون آید

که ضمیر

کفر

گرفت و کوهر تیغ چون مردم دید عفتان رخسار و خول نشست
سرها که در تخت کلاه جباری از سر گردون برهوشی حساب
اسما و سر و برای خون آمدن و تسخیر که از نگر بای رخ حال
آهسته و تشنگان من ^{تسلی} تنها در می ست پای اسما حال آهسته نشسته
عذار که بر اضرا کرام بحیث است سبله ای با بر مجاهد بر یکم
اخلاق روان گردانید و از عواصف نکبت بنیان معالی آن فرید
و شاخ اعالی تر از بل بدست و لشکر نامدار شهرت می بجایگاه و
و کن بر بی راه نمودند و آفتاب شهر وزارت در عقده اسار
مبتلا گشت و قدر گرانایو بحر عاطفت را در بند کفیدند و بعد از
چند روز که هوا ک دوح بزرگوار شر را بکوه تیغ ابدان از دلایح
دادند و بنده صمصام اب روان از آن مقام باز گرفتند و عیال را
علقت آن فرزند و خصال از سر یفتاد و علماء جبار را مستحسین
رای شریفش از پیش برخواست و اهل فضل را در هیچ زمان مانند
این و ائمه دست نداد چنانچه اسامی یاد شد علماء جهان خرو
داشتند آن آخر زمان عقد الحق و الدنیا و الدین عبد الرحمن
قدس الله روحه و نور بقصد ضریحه که شمه از ذکر مناقش برده
ازین برین کردد انشاء الله در بریده آن صاحب قران فرمود
یا حسلا لیدالوزیر منوطه ^{فوق} الفضیب فقد حلت جلیلا
یا مالک الدلت و کانت عزها ^{یعنی} فقیس او یغفر ذلیلا
حلا قتلک بدست و بطحا ^{بذل} النوال و ظهورها تنقبلا

زمان

و ظاهر

وقت چنین حادثه شد
و اندک از روی شمرود
و اشوب زن و هر لاده
صحب

و ان الناس بالیوم منوطه

کفر

ان معي الى القوماء هذا طائر شخشيخ الاعدل بران النحر
 امير شيخ ابو اسحق بعد از جهاد غزمت که همان ملک
 چون بد نظرش گفتن بوفیق الحی و شکفت نقش بر رخ
 نبود لشکرش بر ندیده باز صحرای شد بنصرت اندک بر ویدیا
 در خوابگاه شش بر زبان وطن توان کرد و مجید و مکیدت بکام
 به ملک توان آرا مید از قریب نقش بر خیال که نقطه لاله را شک
 ثابت کردید من و پیش نهاد از تفاش فکر که نسیم را بخور خوانند
 بادی در بر ویت کرد و در تصور لعل که غریب را بجزا غمزه اندک
 بر مرصاد و چون بولایت رسید بر راه غمزه منیر بحوب فایده که بحد
 نور طریق بر غنمت و حال امروزی بصورت و دوشی باز بخت کند
 الیوم عیش و غدا عیش دانست که جواب از خطاب بشمشیر بلند
 تواند بود و ادا این سفارت به میان جان شکار توان کرد و ایشا
 خوانند نخلی سازند و بعد از و فرب شهر را استوار کردند
 چنان کردند که نهضت عرقیت بر نوبه شیراز است و عبور بر و لا
 بند بر طریق اختیار و مجله تو توان جلد را یک یک و دود و ان
 در و ان بشهر میفرماد و مادی را ان لشکر را بر طرف روانه میکرد
 نادر شهر حبی ساخته چکه داند اند و ایشا ان بیرون
 کشت کرد و قبضه شمشیر آنند هر چند دولت پیدا و غنی میگردد
 ان طایفه طاعتها میزد و تقدیر بران تدبیر ناصواب میخندید

نیکان
 خورده کل را
 خواند کینه
 و در صورت
 و هم کرد

احوال

اما

اما بفرق العزق بنشینت لعل شنی حوزت نه خویج و نه کنگر
 این مقدار است که سوار علی جرم جهان را قابل است این غنیمت
 مخفی باشد و ضمیر غیر الهام مودعینان مهوای براد محبت فایده ارباب
 هر که از کوزه در آمدیم انجا بقید رکفتار شد و هر سوار که از طر
 بنبر لعل در حال پیاده مانده رود و در دوار محراب و چون دشمنان
 دیدند که نه سواران را از اوقات از آنها که فرستاده شد خبر باز
 و چون اصحاب خورشید به بار میفرستند نام لشکر را بهین زمین
 کشید و سواران را در ایجاد و با بیکر آورد و حضرت خلدت شاه سپاه
 منصور کرده که نوک شمشیر خون بر زینش چون تیغ غمزه چون در لاله
 تاثیر کرد و بر همان کوه گذارنش چون تیر تیر و بران عقل
 دماغه را بود در مقابل با بیکر شمشیر شماعی نه اعظم غنیمت
 شد و نظر را با لشکر انبوه از سوار و پیاده از طرف بمنه نوسار
 دشت مجید ان یک اعظم غنیمت الدوله را با بیکر از میره بودن کرد
 و از حوازی سوار اب به دشمنان فرو بستند و از اطراف طری
 بر سوار و پیاده سدد
 بجای رفتند راه نبرد
 رفیق نو کرد به آب
 امیر شیخ ابوالحسن چون انحال شد ده گردانست سواران
 گرفت اما جو کله طرعت است و از احاطه دایره بلد چون نقطه

انوار
اسرار

در این علوم از دست

وكن كل يوم مستفيدا بزيادة
وعلم فان العلم زين كراجه

ملوكيات م

وكن كل يوم مستفيدا زيادة
من العلم واسمح في مجالسك

بسم الله الرحمن الرحيم
 هر که در آرد قلبش کند
 از سوره اخلاص آید اینک یعنی ماه شب هجده روز
 کمال ضرورت است و گوشت آسمان عالم را از اعتلا برزوه
 سعادت گزینست نازه نوال جبر اقبال از فیض شریکات علوم
 نشود و نماید در خشنود شمع ایوان رفت از آفتاب انوار معارف
 نذر و صیانت باشد بابرین

بر در که نیک اختر بار جو
 لوح تعلیم بر کن و مایون نهاده و در روح القدس چون آن خورشید را در گیار
 دریا نشاند و بر یاقوت لبم از بحر جواهری برکت و در اوج محفوظ
 اعدا و بر کات و سیاهی اما در بر لوح می کشی نثار گشت
 هر چه بهایت میراث کاکجه از نوع صحت کجاست
 در سینه اشمنی در جوی سیمانه چون کن مبارکش که بهمان است
 آن با و نادر ظهور شد و اولاد و امیر اس ثباتش بنواهد و در اوج محفوظ
 به به سالک رسد از حفظ کلام الهی که حدیثی و طریقی است
 فارغ شد عروس رضای علی در نظر کمال است نفی شمس ظهور کرد از
 نهاد و غلبه آینه از نقش حجاب با یار و کجاست ششمال نو جلالت
 قدر گشت که محو علم با علم بر آن ناطق است نکت ترخیز بر
 خانه را از اقدار و وقت ن خور که صفیون نون و اهل و عیال و عیال

الاعمال

محمود و مکرر خواند

لا اله الا انت انت در قرآن که هر چه بخت
 یک روز خرم تر از روزهای
 که نیده تریم ز روز از روز کار
 که صبر علم آید و انساب لطیف علی و قسم نواید خبر اتفاق افتاد
 لب غمت عید الهی و معصیت توفیق از در معجزات نفی اقیام
 و نحو و عظیم غایت ربانی خیمه سحر از بهر تعلیمات هر نفس استعدا
 یافت در بار محال تعقلات که اذعان غم همان از آن ظاهر بود
 در معنوی از ابل اشتغال بمقاصد منافقان بر سر شکست روشنای کار
 تا صبر کلک نغمه را بر و نایج ذهن شکل کنی پس چس کردند در لایع
 بجزو از این بیت برکت دند که

عقود و لوازم است و بهت
 نثار دام افروغان بار
 لغات زبان خسته تو
 میان اهر معنی جهان بار
 لا اعم از انظار برده معارف علوم بدرجه رسید که همواره فضل
 و انوار و علم فضل گستر که لغز طویر فایز تر شود و از طایفه
 قدر لغزش بهره مند و کلامش نماند بر جوی و اعجاب
 منبر صحت و استوار است هیچ کشته از فنون علم که در معنی به حشر
 نغمه که در جبهه پیش برادر حواصی متحی نشود و هیچ دقیقه از امان
 و صبر و صیانت نیاید که چون که حواریان بدر و لایع زمین نکرده
 بهر کمال پیش ازین نعت است از کجاست استیوار در راه یک نیت
 که طایفه از حواریان صبر مبارک فرو خواند و الهی مقبالت دهن و نایع

که بر طریقی بقول در وصف ترا زده ام
علیک السلام الله یلهم فی کل
نزلنا و غشنا بین الیدین
و ما اصبحت بید صافی در بخت

الا ان عذری فی الغرض
اصون هواها کما فی شارب
لیقین ان العذل ینفع بالحق
ومن لم یزف من العباد الی
اذا کنت ترغی بالندک المفی

و من
و حق الهوی با عجز لست محیا
ولو نقل الواسطون عی سلف
و ما لک سوا فکر که خطا من العجز
لعمرك هذا ما اصبحت امری

و من
بقول الله فی حبیب الله
فقلت و عوی و اصابه الذی
فما عسا الا یام الوصال
و من الله یحیی و یمیت و لی فی الیوم الیوم

کسر که گزیده خطا من زاراید
بر آنکه دست فاعل نهاده اند
نعم و نعمت دنیا دار در آن تو عالم
که مرد و دهر و دهر و دهر و دهر

و المون

و که غنی ارادت دهد به سزا
که در نقش محال که در تنماید

و من
بچند طریق در روان گویم پیش
مردانه در پناه جویم پیش

و من
مخبرم و بی خبرم کردند
المنه لله که در عالم کرد

و من
از کف غم عجزت خوش دل
شوق تو شد هجانه خردنی دل

و من
سحر که بوق از آن می کردند
عشق تو فرو کفنه بونخی دل

و من
حاجت در طرد صد تو نشسته
لبا بخت زور تو کرد جهان

و من
منم آنکس که اوج محنت
که نهاده بر سر هر قدم

و من
هر چه از عقل بخت بماند
بخت در بخت و فضا فضا
چون نه بخت و عالم آنکه هر

و من

بود و از زهر و نفور باد و لب لک شکرک العنان دار و قضا
 نفسان و کلمات آن به من آید به لبان شکر و راقم سلام
 نور و شمع زری که گمانی افکار از بنام زری که شمع نور زری
 بنام او میوه شمع و در سوار و زری که از راقم سلام
 میوه و شمع زری که بر او میوه زری که بر او میوه زری
 سلطنت و شمع زری که بر او میوه زری که بر او میوه زری
 نصیب السبق از میدان روزگار راقم و بقدر مع و امدادی
 اعتبار یافته چنانکه در هر سوره که راقم سخن میگوید
 کبر و انسی جمله شرفان کارزار و شرفی و در هر میدان که هست
 راقم نصرت و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 هر مصافی که از روی کرم
 صدرا و سخن و طریقی که آن
 فکرات است حضرت خلافت بنیاد بر عقیقه راقم التوفیق
 الله للذین عملوا الصالحات انهم ینتظرون فی جنات
 فاولئک ینتظرون الله علیهم وکان الله علیهم لکلیما چون
 راقم عباد خود نموده حضرت خلافت بنیاد بر عقیقه راقم التوفیق
 بنموده و هر کس که آن شایع نصیب آن را بنوع حقیقی گویند
 شد و من با بونی نصیب و شرف راقم که سید عالم و کمال است
 رسید و راقم توفیق خلق آن بت بر در خلوتخانه دل نردود و لایق

در این

سکا

و در این قوافل استنانت را به نگاه خاطر زلف فرو آورد
 عجز ابدی لایق و شایسته چون مهر کرموت بر روی
 وصال خویشتن و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 عالم و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 ربانی بر شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف

تا عدم عشق بجای رسید
 کرموت و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 چون بر آید طراعی معهود و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 شیار و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 بر آن از لاف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 جهان نمودار است و زلف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 آنکه در راجع لایق و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 اعتبار نهاده و صبا کشت زلف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 هست و راقم سید عالم و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 موسی از اول و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف

راقم توفیق و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 بنیان بر شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 از خاک و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 از شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف

سیرجی

بنات

مقدمه در بیان احوال و
نیایش آن گروه و
خواهش آن جناب
از دل آنکه چون آید

و نیز کمان دارا العباد و زار اکابر ملک و ملت داعیان
دین و حرکات و سکنات استیفاء و فراغت در وجه انزال و سکنت
چون رکاب دریا و سارک افتاده و چون عیان دست دریا
مقال گرفته اند

مقیم علی الايام لم احدث
و بن خلد و انما راجع بان میگرد که بنا بر اعتقاد بر قاعده
شوکت خرد میگویم و بنا بر اعتقاد بر این اعتقاد
امید به راه و سپیده به نوبت که روشی روان و مکرر در حد
مضرب این بازه غریب مایون را نمک بر کشیده و خیمه از کمال
از جهت اندیشه بیرون نور در زمان استقامت امور و کفایت
معاظم هر طور طالب علیه و رب سینه مدد نم بارگاه ابرو
شیر از روان گشت بسیار که چون اجل موعود بر می خیزد و خود
و مانند قضا بر می رسد و هیچ دروغ از بر زبان
کافه انما الاعراف بالانواع فغنیه حسن النبات من اللحم

بر دهن این لشکر بکران عطف غنائی بجا یزد و در این حین
 دهنش را کای از زانی باید داشت بنابرین خبرت منکر
 و الا صورتش در درایت ظفر بکر لطف کار زدن معطوف
 با داد که سلطان نیم روز بر دیار لشکرش تمام سخن آورد و اقامت
 نیزه گذار در چشم ستار دهنش تمام کشید حضرت خلعت سیاه
 با معبود و صمد از خواص لشکر منصور بپوشید از سیاه بکران
 و بدین سخن خیمه سپهر را بر سر خیمه بر خیمه تک آویخت و اقامت
 از برکت زبانی معزول بجا آمد چون از آن شب بکران
 بطالع سورعانه و بدین در اشعار سخن گفتن و بدیده اندک
 یافت گفتند این خبر از کدام بپوشید بکار فرمود و این مای
 از کدام شبان در بر و از آمده بر قطب که خواست بپوش
 انان جلالت طالع الثنا یا منی تضع العمامه ترفع
 طایفه اعلم چون بنزد که حضرت از منی سخن گفت و ذات بهمان
 موافق معلوم کردند و گفتند که خبر از فرار ایشان بپوشید
 و خبر بپوشید لطیف مناصب بدایت نتواند کرد
 فولی بین دی و دی فقط و دی را من و دی عقل
 رایت ظفر بکر را چون این مهم گفت بپوشید سلیمان نام از خواص
 و چون قضیه تمام رسید طایفه را بجا بپوشید از برکت
 بر در زبانیاب خیمه با در هم کشیدند و خیمه را گاه بخانه خیمه
 رفتند

سخت خنجر چون دایره که محبوس که خنجر کردان نه در آمدند و چون
 یاره که باس عدس عدا به حواله ان بره صف بر کشیدند و در
 کرد خنجر از دیران که بیک پیاده میدان سوار دفع میکرد و به
 پادشاه بر معینه افتند و از برکت بپوشید و ابرت با پادشاه
 چون آتش فکند از و چون خنجر بپوشید
 نو کفر کردان صف بسته اند و با چون درخت از زمین
 شد اول چون لشکر شام برافق سستوله و اول و ظلم بر صحن کینی
 تحت ظلم و زلفت ستاره در طبعی شهر چون کور در صحن
 گرفت و کور در طبعی شب چون بپوشید در خلعت شب بپوشید
 شیر زلفی جنان را مال دراز و تیره و لکیر و مال
 ز تار بپوشید و در صحن بپوشید سبزه بر با جیند من غل
 بشرفی که کرد در زلفی زلفی بپوشید و در صحن بپوشید
 حضرت خلعت بپوشید بر تیر قرا و دلان مثال فرمود بر تقدیم
 معراثت کرد بپوشید شهریان در دلهای جان منور بود
 کرد ویران کشکر معرواحجام بر فضیلت اقدام بر کردند و منقبت
 تا آخر بر معراثت تقدیم بپوشید و در صحن بپوشید و در صحن بپوشید
 شب که بخور صفت شکران بپوشید و در صحن بپوشید و در صحن بپوشید
 که در دلهای بپوشید و در صحن بپوشید و در صحن بپوشید
 حضرت در دلهای بپوشید و در صحن بپوشید و در صحن بپوشید

اطراف

سبزه بیکون برادر و کل صدیک سبزه ان برادر و سبزه کس
 دیده توافق نهاد و بدان مقام خطا که بر روی فشرده و دست
 اعتصام بفرموده و تقاضای شکر از دین و از ان بخت بر زبان کرده
 مصافحه میکرد که هر دم از خست و خستگی در خیمه خیمه فلک نهان
 میشد و گویان که با بسیاران فتنه ختم است از بیم شکر از دین و از دین
 یک روز به صوب زیارت عثمان غنی عطف فرمود و بفرموده
 و توفیق برادر جهان فرزند داشت با و یک که در افاق بر خیمه سبزه
 سبقت گرفت و از قطر قطعی بیست از ان ترانه می خوان و اصل کنی
 چون عمر از رفتن ان بواراگاه شتر و چون اجل بر سر عثمان ناکاه

ان ادبوت قلت لا فیل له ان اقبلت قلت مالها کفل
 چون نزد کرد و در راه رسید به عثمان ای و کین کوه که هاس
 بجوای سواران و دین طایفه و بیایان باید از حکم حاکم
 انشخار که در خیمه در ایت حوال از ان خیمه شد که کسی سنان
 تیغ ظاهر سبزه کشیده در عین دشمنان چون در اعراف غنیمه
 تا دام غنیمت دید و کمال سعادت را چون بر دکل در خون غنیمت
 بر جبهه کس را بجهت فعل امداد و کوه و خیمه سبزه کس
 فلک را چون بخشید افرام چون سواران مال غنیمت فرستاده
 و سبزه محل آمد شد که از چون بهر باره رود است از

باز

باز داشته ببار و در میان مجاری نهاده و چون ترک خون نیز کردن
 را جلوه و بر سر کوه آورد تا از کشته نشسته با سخت و از خون بر دین
 جویبار روان کرد و در لقیه السیف بپایه بر دوازه بر دین و ان جهان
 از دوازه بر خیمه

فتح حبسها کالشفاء لم یزل مذکنت خراجا من الفاء
 چون دشمنان سقوت انکه با از دوازه برون نهند مانند دقیرت
 انکه سرازیر برانند موقوف شد بهار بخت بر دم سبزه با بر دین
 کنت و طایفه که تفتن شهر بر نفق و خیمه دوازه موقوف را بر دین
 حضرت شرف الدین ابن ابراهیم با در که از بر دین از انم که تفتن شهر
 و از دوازه طایفه که بود افرام بهار و دقیرت و دوازه موقوف را بر دین
 ماسرکشت که بر دین مقیدان دار دوازه موقوف را بر دین

و بخیرای سوره مکر در شهر اندازند شهریان صند و دوازه که از تفتن شهر
 مقبره بر تفتن و دوازه موقوف را بر دین و دوازه موقوف را بر دین
 بهر نهاده و تفتن سبزه بر سر ان غیر مرد و دوازه موقوف را بر دین
 مستحق که در دوازه موقوف را بر دین و دوازه موقوف را بر دین
 خیر که بعد از دوازه موقوف را بر دین و دوازه موقوف را بر دین
 کس بر دین و دوازه موقوف را بر دین و دوازه موقوف را بر دین

تکثرت الفضائل فی الفضال
 کج سوره انزاد و دوازه موقوف را بر دین
 سقوت و دوازه موقوف را بر دین و دوازه موقوف را بر دین

مقامت

مهر

سر ملک ناصرالدین که مدینه در زمان قسرت به دست مستبدی حکم می
آن ولایت شده بود و کیف ما اتقوا خزی در خطاب زاننده چون زیادت
ظفر میکر حضرت خطرات پناه بدان صوب توجه نموده بجهت خراسان
التماحیت و از ایشان لشکری القاس کرده معلق بر اندک مالک کرمان
از لشکری که بممانعت و مدافعت تواند شد خالیست و از جمعی که دفع
صالح تواند کرد و میماند به عطنه عنانی بقیه اختیار می توان آورد
والتفات خاطر می بد آن استیلا یافت ملک هر از این معینه در مدافعت
افتاد و خوشگوار آمد و ایالت مالک کرمان متوجه عقب مواضع
طبیعت یافت ملک داود را با لشکری از خودیان چون خار به آهن
دلی می رسد و چون کوه بقل شاق موصوف به حیت ملک قطب الد
بکرمان فرستاد ایشان بجاده عیاش تار و می رانند و روز
تاشب بدر خارها بمنان میفتند تا بدین طریق چهار فرسنگ
کرمان رسیدند که از ایشان جمیع متفسخ خبر یافت چون بدین خبر
که چهار فرسنگی شمر باشد فرود آمدند یکی از بندگان حضرت در آن
دیده بمی رفتند بود چون بکینیت حال اطلاع یافت سرعت سیرایش
از بر و تخطئه استعمار نمود و با باد صعبان بیاید سر بر خلافت
پناه شتافته صورت آن ملکیت را بعضی صایق و رسانید چون
در آینه ضمیر منبر که جام جهانمای اقبال است این حال انطباع
یافت اعیان شهر را بدفع این معضله اعلام فرمود و کابری اصاح

سفر
تقول
قران

در حال
را در میز راه

است

ایمانی

سفر

را با استندگان این محله خبر داد و چنانکه راه بی وفا می سپردند
و از طریقت خبر کرد و ای اخوان نمودند بر منقذی لطافه لنا البوم
بجالت و بجنوده و عجز و فقر بر خود راه دادند و قوی فاذهب
انت و بدیك فقال لا انا همنا فاعد ورن بجواب خطاب مستظا
بادارسانید نه حضرت اعلی با خواص مهربان مشاورت فرمودند
و باز مره نوبت بکان خلوقی ساخت
نظم
و زرخردمند را خواندیش که بد دل شدند این سپاه دین
خبر داد شرا از این همان خویش ز شمشیر ناخورد و کشتند سب
بشکر توان کردن این کارزار بنما چه بر خیزد از یک سوار
بعد از آن رای صواب اندیش بد آن متفوشد که موکب بموف
تا انا سرحد نصیحه فرماید و از انجا عسا کر منصور را ترغیب داد
العود احد عنوان محبذ کامرانی سازد لابد شیر جنگجوی بخند
کام باز پسند انکا حلا آتش اصلک آرد شمشیر بران را اگر
بنو دست دهد بکر باره از آهن دمار برآرد بدین اندیشه
شب هنگام که مرکز خاک چون نقطه خال سیاه پوشید و کیسوی
شب چون طره خوابان مشکبار گشت عارض دل فروز روز
را خطه عنبرین شب در آن آویخت و کرد سمن زار ایام
سبیل خود روی دیدن گرفت
نظم
شبی چون شب روی شده بغیر نه بهرام بیدانه کیوان نه غیر

مکتوبه

در باده ابر چون چشم عاشقان در شب قراق و روی بان در حال
 سر شد چشم غام صحن کینی چون دامن مجوران بر آب میگشت
 برت را از لخت احوال پای در کل می ماند و در عذر این پریشا
 احوال ناله و فریاد از یاد میرفت غریبتر خورشید تبسم یافت و حجت
 سار در بر تشوید خد و در حقیقت جازم شد با بعد و دی چند که
 لما از م را بات نصرت ابات بودند بیرون فرمود خراسانیان روز
 دیگر به سنان بی و معارضی بشهر آمدند و اطراف و اکناف ملک
 را به عاصمی و مانی در تصرف گرفتند
 جو پیشه تبر کرد و از من شبر شمال اندلاید بجیشه دلیر
 و بعد از رجال و خلایق المیدان کوی کامرانی در خیم جوکان افتاد و بنا
 راج و حسانت قلاع استظها از آن تمام پیدا کرد و رایت استبداد
 بر افراشت حضرت خلافت پناه کفایت حال را نصیر بر رای نوین
 اعظم امیر پیو حسین کرده در انا سرحد با جقاع عا کرد و تمیشه
 اسباب مهیا گشت بمنز عالبشر بر یادوت نو قبی راضی نمیشد
 ناحل بر احتیاج بمعاونت امیر پیو حسین نکند و نفس این الطبع
 شریفش با قامت زیادت رخصت می فرمود تا انتظار امداد دیگر
 از آن قیاس نماید با سیاه و رفیع اللسان اخلاص و صنیع
 ابادی اختصاص همه بادل شیر و نخوت بلند و صحت عقاب و
 شکوه نوم اذا الشرایبی بعد منهم طاروا الیه رفاقات و وحفانا

احوال
 در باده ابر
 سر شد چشم

در باده ابر چون چشم عاشقان

در باده ابر چون چشم عاشقان
 سر شد چشم غام صحن کینی

در باده ابر چون چشم عاشقان

و شیر عر و نصرت و شمال چون شهاب شاه اعظم سعید خورشید
 شاه مظفر شرفه الله بغفر الله را در ظل اعلام سبکواران و در منور کوی
 شد فتح و نصرت بر طلیعه سپاه و کام و دولت در همه مقلد مراد بلور
 فتح و نصرت هم قران و کام و دولت هم فریق بیون احوالی شهر رسید اصلا الله
 انگیزی نجسان و کما در شهر اند مخاطر خطیر را نیافت و فکر آنکه
 طایفه از انجاد و ابطال درین قلعه ساکنند بجوای ضعیف منبر گشت
 عثمان کادر را اندر و از جمعا طلاق باز کشید و باز جحان خود
 را ناموضع پای غار روان میراند از انجا تا قتل اشمال یافت
 و انشجیل را بالا گرفت نیز هر چند بشی قوی نداشت دست تطایلی
 در از و تیغ هر چند شک روی و رقیق القلب بود تیر بهایه اغار
 نهاد و سپهر اهر روی از سر زشت کوز گران پشت بداد کنندان
 کشاکش هوکس ابرها بر خود پیچید ز ان کشاکش پر دستان نوار جفت
 خون کویست و کان ان فراق الصا را را اغار کرد
 ز کوز گران سنگ و شمشیر بر میا نخی می جست جان ان کوی
 ز متعار بولاد بران خد نک کرده بسته خون در جل خان و سنگ
 و از دیگر طرف بر سر و بند بعلیا باد رستم میدان بر دی و شمال
 چمن کامی شرف الدین شاه مظفر باشد یا ربوا بخت جلال الدین
 شاه منصور با وجود آنکه هر دو در حد داشت سر فرمادی شباه
 بودند کوشی نمودند که برام را انکشت تحیر در دستان بمالد

در باده ابر

در باده ابر

در باده ابر

در شهر سرگردان را پای تخته در کل قزوین است که گفته می شود
 گاه از خون کشته چون کوکب سرخ تابیده کشت و سنگ از تاب
 آتش چکه چون کوکب از شران افزون شده شمشیر چون دانه
 که ز یادت فرست که بتدبیر ریند شود و عواصف حادثه بخلاف
 در حرکت آمد که بنام اندیشه را برقرار گذارد روی بهر میت
 آورده نیم جای که مانده بود از شخص بشهر زمان گرفتند و پی
 که باقی بود در پناه قلعه در صیانت آورد و حضرت خلافت بنا
 در پیشگاه محمد مردگان که از جدا د شاه مظفر الدین بخلافات
 حضرت انتقال پذیرفته بودند فرمود و تمام محلات بیرون را بدو
 واسطه در قبضه نسخ بر آورد و دشمنان را ازین جلالت **سلاح**
 شکست اتصال علی الفصاحون و بیم بگوید در هزار شد و رعب
 و انفعال بای ثبات از محل قرار منقزل کرد و اندام از تخیل
 همچنان اسباب شوکت را اعداد میکردند و آهسته و آهسته مقارن
 می ساختند بعد از چند روز تخیل هم و رعب هم و اصول هم تخیل هم
 هر چیزی که در جیب داشتند در گاه نهادند و هر چیزی که در
 نیام امکان بود بدست بخدمت کشید و بیرون آمدند حضرت خلافت
 بنام عباس که حضرت قرین و رایات طفر قران و کمان کوشه نشین
 و حجره نشان روی بدیشان آورد در صحرا عربان طائی نشین
 بمحصول پیوست و قناری طالتنیز بظهور انعامید در حال مافیه

در شهر
 کجاست
 در آن

از شراب پیشینه سالها سال بود بیکر عدو در خورشید و یک قلعه
 از آتش و شبنم نافته باند که شعله جوش گرفت نیر از آبروی گاه
 و غمره پیکان در لیر باغها نهاد و نیز از زلف بریشان و قامت
 خرامان دست بغارت جانها دراز کرد یک زمان در ایران صف
 دشمن در غر هلاک افتادند و شهران پیشه شجاعت گرفتار
 دانست که حال و پیشانی انتظامی نخواهد بود و در کار بر کشته
 را استقامتی پیدا نه چنان نمود که بخواسان بطریق کفر خواهد رفت
 بادی به یون و خاطری بخزون بطرف هرا که بخت مقارن این حال
 مولانا شمس الدین محمد صائغ فاضل و امیر انابیک نو شجی و جمیع دیگر
 از کاندولت امیر پر حسین بالشکری انور بمعاذت حضرت
 از طرف شیراز رسیدند و بجای دیگران شهر نزول کرد از بقایان
 اسباب محاصره حال بر شهریان تنگ شد و از تعاقب امداد نصرت
 روزگار دشمنان احتمال پذیرفت درین ایام خواجه تاج الدین
 عربی که صاحب تدبیر و صارف مصروف امور شهر بود بیرون
 آمد غبار استان سلطنت اشیا را در و رده اقبال کرد و اندید
 و بانظام در سلک خدام حضرت مقابلید مرام در قبضه اقتدار
 آورد بعد ازین ضایع نظری که در خلال حال اعادی مانده بود
 منتهی شد و در انتظامی که ظاهر می نمودند زوال یافت هر روز
 طائفه از شاهین رجال و مشاعر ابطال بسایه عنایت بیکدیگر

در شهر
 کجاست
 در آن

حضرت انجمنی جسته و هر روز کور و حیران گردید. آن
 تنگدای شهر بساخته معدلت پناه می آمدند چون ملکه او در کال
 بجان و کار با شغور رسید شفا با جعفر ضامن شطایر گردانید
 و سائل اسان بعنوان اینحال مروض داشت حضرت خلافت بنام
 مشغول بر آنکه چون جعفر مروت را بواسطه آید به که در محاربه
 واقع گشت خراشیده ماند و بنام آداب بسبب اعواصق جستان
 که در معارضه و مکاره به ظهور پیوسته متزلزل شده است
 طریق بساط بر سبی صعبی و دلد و تو طبعی جاده بلانیت متعذر
 می نماید اگر مرام پادشاهان بجان اسان بخشد و عاقلان به نیایه
 چندان مهلت از زیاده دارد که با متعلقان بجای خراسان توجه
 تواند نمود مطامع در رعب و قلع و مغالید حصون و بیایه تسلیم
 تراشکان حضرت کرده مذبح نزاع را بطرح بر بزرگ و دست از حکومت
 کوتاه کرده استعانت او بزرگ در محله به نیایه حضرت برفتنی قاجار
 حجت بیع کلام الله ثم ابغنه مانده و اعی استغفار را بقبول تسلیم
 فرمود و نداه استیجاب و استیاضا بجان موقوف افتاد و بجان
 الآخر سدا ریعین و سبعا ملکه داود بجای خراسان نهفت
 فرمود و ایات ظفر بیکر که موافق نسیم فیروزی خافر باد در خراسان
 بفتح و نصرت و کشف سعادت و دولت بشهر خراسان مید بخالی اقبال
 آنایان رخسار کینستان شاداب مانده و نبال امید از قطرات

معدلت

اصول

در بیان

غلام حسام سر سبز شده و اعطاف سر بر سلطنت از فرقه هم
 در اهتزاز آمده و عواید سایر از اشتیاق بدگرشیش داعیه
 اخوان از سر گرفته و اصاعز و اعالی دستی که در غیبت مواکب
 بیرون بد آن ندانست بیکریه بد در گردن آرد و حار را دیدند و
 و تو انگریزانی که در بند تحریر و تحسیر مانده به بساط کامرانی روان
 قدمت رفتایت باونک المنی و فاضل علی الايام بحال
 در حال او امر مطاع به صید قواعد نصفت ابتداء بر رفت و رفت
 واجب الاتباع بر صیف مبالغه معدلت شال داد هر یکا حکم و خن
 از تاب جورد را اضطراب بود بزلال احسان سرباب گردانید
 و هر خاطر که از سهام حوادث مجروح مانده بر هم انصاف بحال
 استقامت آورد از طعنه صبت عدالت شاملش اوان این بیت
 شایع شد که
 کجا عدل من سر بر آرد چو سرو زبیداد شاهین تن سید تدر
 شبان کند کرک با کوسند **ممان** شیر بر کون نازد کزیند
در استقامت و **تسلیم** چون خاطر خطیر از استقامت امور گردان
 فارغ شد و دای منیر ابات ان ابالت ما رب جمهور بر پرداخت
 و اند انصاف بر تلجه روان گردانید تا هر یکا را بخوار زندی
 اقتضای یافته مطوس گردد و شخته عدالت را بر جانشین
 فرمود تا هر یکا بای ظلی ارتفاع بد بر فتنه متزلزل شود و خبر سبید

یونس

سب و سب

که خطه بم قلعه است از بند ی ابرو ان بهار است سحران علیه السلام
 اشعار بافتد در تواریخ ملوک عجم ذکر آن بد ز هفتوا و بیاض مائده
 یار و مین هلال در پای بان اش جو خطلال نماید و کو ستار
 زهره در گوشه برجش چون دانه در غشید تیغ کوهر را تیغ برام نیا
 آورده کند و از آستان بلندش پای کیوان بسکه هر که در دست
 افتاب چون روز غریبه که بر محله زنده جگر بران سنگ بی ساید
 و خاصه عطار در ان اصطکاک او صبر بر پیروز میساند **شعر**
 و برید ما لوجه قد اعیت ریاضتها کسری و صدف صدقها لایه کرب
 مکرر از غزنیها که حاد شده و لا ترف الیهامه التوایب
 من محمد اسکندر او قبل دیک قد ثابت نواصی اللبالب و میلم تشبه
 ملوک جهان ان کشور و این جور صید غنما ما بوسر کشته و صاویده
 ابرو ان از انخل اصرا ان چون تسخیر قلعه بصره تا امید مانند اخیری
 شیخ انحراسا که ان اقدام نهو بر معارج رخت تریه نمود در
 میدان جلالت کوی او بر دایان روزگان بود **شعر**
 در ان قلعه کین که تان که بود خروچی نه بروجه انداز بود
 سبب انکه انی بواسطه فراخ کو با مملو ان ابو مسلم که از مقریان
 پادشاه اوسید رحمه الله بنظر طمکات ممتاز و ان نزد بکای
 او بزیاده قریب سینه بود ثابت داشت در زمان عبود سلطانی
 الحیدر بحکومت ان ولایت اختصار یافته بود و بعد از وفات

کوی هشت

جلالت

او چون قلعه تسخیر و تسخیر رنج دیده و چه شود و چه احکام کمران
 در میدان محاربه کوی سبقت در خم جوکان مکتب او در و بر سر چرخه
 شجاعت دست اقدار ایشان محیده داعیه استقلال افغان نیا
 و چون ظلال عاطفت و رحمت حضر خلافت بنا شامل حال ملوک
 کرمان گشت و مایه سپهر ایشان اقبال شراجعه اعتماد بدان
 دیار گسترده بحکم **شعر** و کنا حسنا کل بیضا محمد سلوک همان
 جاده پیش گرفته از وسوسه تسویلات شیطان پند که در دامن
 نرد زدن متابعت سوا نسیای مقدمات عصبانیت یاد طایر
 سودا تبه دماغ او را نقش خیالات باطل گردانید و نشر نیده
 ابطال در صحنه ضمیر او رقم نضا و بر ذور انداخت متاع غرور و تاز
 چهار سوئے خلاف میان خریدار گشت و بر سر که راس المال حیوة
 است تجارت تجر راغان شاد از ان دست که بخیال یار بکر میان
 تیغ نیند دگر استقلال بست و بدان کوش که بقوت و می حدیث
 انان خیر شود حکایت استبداد شنیده اگر چه پیش از انش **شعر**
 کلامی نقشه چون عقاب بر سران کوه سرگشته پیشه کرد و هر چه
 دلازمه ساله بوم کرد از خان و مایه معور نداشت از پیشه
 آن قلعه فرمای در نظر آورد **شعر**
 جاده شقیق عارضارعه ان بنی علمه فیهم رسا
 چون صائف ضعیف منیر بصون ابن حال رفوف گشت رای جهان گشت

دست او
فصل اول در بیان

غزو مایون خود و در از آن خطره دشمنانی یافت افسر شجاع الدین
 کمان کینه را بر دست تراغ نشسته میداشت و بیخ مخالفت را باقیقت
 زود و با لشکر انبوه از قزوین کوه خود و اندک کانی کجاست چون
 نفیر که برضاه مهمان از کانی و بری کشند و چون جنود و قضا و تنفیذ امور
 همچو قیام کردند طار و الله زراحت و در انا روی
 لشکر خون ابرم نهادند و ما شدن بر کاه جهان بهاء چون جوادش

که با عنوان الله و بخت کرد
 ایستادن احاطه جان بندیم فی النای است علی قال بر ما
 برقع و استیصال این قوه و بخت نمود امیر سپه دشت که از زمره جوانان
 طلائع کانی کجاست بود در آن قله دست بردی نمود که اگر بزم پای
 بند نفیر بنمود برضاه و داری او کردی و اگر بستم مجوس خفته مات
 نشدی حلقه بند کشی در اوش کشیدی با آنکه بعد از کوشش بسیار
 تن را از اسیر کرده بودند به تیغ آید و در از روزگار دشمنان
 بری آورد و بخت کور در حواء خود را از غرض اضداد صیانت میکرد
 تا بران دم که با زوی کامکارش را بنوک بجان از کار برداشته
 و بران صف دشمن بشنید بر او نیارست رفت و تا بخت شیرین
 بر فم سیر از جن و بطاعه و دل نرود امید صافی لرایی او را و بخت
 یابی نتوانست کرد رحم الله امرای عیسی عید و مات عید
 زهی حیوة طو نام و مردی شهادت

چون حرارت آن طایفه از حد میگذشت و کله آن قوه از اندازه
 اکتان کانی و محمود نایره غضب حضرت زمانه زد و گرفت و دشمن
 عقبت در شتعال امیر که منصوره را بر دست و در قشون
 کرده شمال داد تا تمام بر کشند و از هر جانب شهر را گرفته و ک
 تسخیر سازند بیک حمله شهر بزم کانی را که بر جیش بر جی سبک
 در جی مجوز و در قشونش با بر کانی است و محاذات او با ک
 در قشون تسخیر آوردند و قوه و قهر ابران ملک استیلا یافت افسر
 شجاع الدین با مردان چون فولاد در دست اسب حصین شد و چون
 اشی که در این دختاره مقام زد و در قله مفتوح و در جوش فولاد
 کشید بنده کانی کجاست بر روز با اطفای نردی میا خند که در این
 تیغ میانی آن زنگار در خاک میرخت و از با د حلقه کشی نهاد
 حلقه حیوة چون خاک سفید را با بوی طاهر بر زده و در این
 برق کشی پای بجای مردی عواصف باغ توتی رسید و در کلام
 بجوای باغش بر بستاری انداخته بر سنی رفت برید و بخت کور
 لوفت با نر چند چهره کانی این مطلوب از مقام نفیر روی نمود
 و عتقان این راه در ضمن استشکال لایح بود خاطر خطرات از هر جانب
 پای نفیر بر قشون و درای قشون بر ستم و علامت بر خطرات نهاد
 از علم سعادت که با وی طریق اقبال است این بخت کشند
 بختی بر از چهاره دل بر گیر که کرد در زمان تا زمان جوف

راز خد
 عتقا

بر روز سه شنبه تصنیف برایش استوارتر میگردد و هر خطی که تصنیف
 بر او است محکم میگردد و خواجیه بر او بدست میآید و از آن گفت چون در سخنان
 جان می رسد و اسم او گوشتش با سر با مقرون گفت از شمع صورت رخ
 خنجر نشسته و از خنجر کجاست مقام بکشد تنزل کرده چنان نمودند
 که کسی که بیخ مخالفت نایزده اند کجا با من موافقت نموده تواند
 زد و بجای که مجادله مضاد است بموده باطل اخلاص را جلوه توان کرد
 او در وقت و عیال گفت با او که بکجا می آید و هر یک می آید و هر یک
 تنزل بر سر نشیند و بچشم سازد آن که طایق تمام میزند از گوشه برود
 روند و دست در دامن از رزده مغایرت فکرم و در سگانه بنده کان گفت
 بسیار در خسرو جهان بر حقیقی ملکات طایفه است و بیایست
 مقرون کرد آید و مغرض از این است که هر چه بخواهد منصرف میگوید
 ظفر بیکر از آن خط میبرد آید عیال برود که نه از آنجه بران
 محتاج بودند و بای تو خفاست از آنجای برده بود از اذوق
 و غیره بقلعه کشیدند و محاذی اوقات را از اعدا دراد مشغول کردند
 و آنکه که در خندق و حصا را انداختند و بران بر فواید بیجا
 متذاعی کشید و اصول عمارات روی بکار آید نهاده بود از آن
 و جوانب برکت ده با بقا و نیران حصار استغال نمودند و بکمال
 عیال و میان مباحث کردند چون رانی عیال بظنون این عیال
 یافت امیر عیال را از جبر عیال بکمال عیال هر چه میخواستند از خود
 انظار

در دیار آن حصی
 بجای آن سه شنبه
 کردند

انظار محصور و شب در مطالع و کرب کرمان نهضت نمود
 و بعد از چندگاه چون شیرین و سپهران بر در این عالم
 بجای استیصال نمودن آورد و برق غم آتش بر رخسار
 متغایر از طایفه نهاد این نوبت صبا که در خنجر کشت و در عیال
 افتاد برایش مانده بود و متغی شد و بقیه که از بهار فوت
 و قدرت مختلف بر خرد آید و کفر از هم فروخت عاقبت هر که
 متغایر راجع آید به نتیجه مراد واد و شجره ثبات که طبع
 کشت و شکلات نمره کامرانی بر آورد و کمال ترغیب با و بیج
 و لاج البواب اهل بر روی اقبال کشید کشت و در عیال
 و هر چه غنی امید از طغیان حاکم کشید و گرفت از خنجر بیخ
 جهانانی بپا داشت و خورشید بای جهره ظفر ضاحک و مستعین
 و از این چشمتی میبایست فتح میان خندان کشت و قلع
 به از آنجه بر سر می صهر کشید و اخی شمع البزم که از آن
 در حقیقت بر سر نهشت و در طایفه مخالفت می برادر
 بر مقادیر است میذاخت و تیغ و کفن بر گرفته بود و
 جو بر سر دعا کرد از آنرا که کلید در در عیال
 به حکم از در اسباب نور است نود آید و در حکم آن نور
 جهان و از راه در شیشه نهاد نوارش می عیال
 خرابه در عیال آباد کرد در ظلم را خانه داد کرد

اصوب

صبا به نظر
بقیه آنکه در طاعت

راجع بقیه در

مگر باین چون معارضت کنند برام قلعه برآید و اعلام از شهر بخار
 چون مرا ضمت عالم با بر خفت آن طایفه اسکان ساری نهاد
 اخلاقی بجماع الذم در ملک منیدگان حضرت از راج بافت و در سیه چیز صحت
 کن بر خزان که هر روز بر آید ام لوی لست اعتبار زین که منبخت
 و در زمان از تقابل اسباب رحمت بایه جانش بیوقوف و کمال
 میگرد آه خرد ز باره نفس منظمی شکت و خشت طویرت دماغ او را از خیال
 و ندرت کمال است موارده متکلفان اسکان حضرت بخلاف بنای الهی
 تکلف بخود بخواند و ملامت سده اسکان استباه را بکند انعام است بخود
 پیشه بر خیزد یعنی مسیح جلجل تو اهل صفت سبال قبل اغراض
 که است بیوقوف اگر چه شایسته است بیوقوف بعضی مایون بر نه زلال
 عفو و اغراض و اغراض بیره این غله را بکلی میداد و در انبانی
 حال حکیم جهان طبع با خراج اموال بر روزگار داشت چون از انبانی
 اموال در عین مقتضیات مراحت کرد حکم ان الان بر طبعی
 راه استغن با جمعی از خواص و فقراء عقد یعنی اغراض و انبانی
 مواشی شد بد و محشم اکید حکم کرد و انبانی بید انکه با فوسح محبت
 است از جوی حیات توان آورد و تقویه و در بیه احوال
 توان حیات

و قلیت انکس بالبعد از بر
 و در اخلاقی انچه علییه
 و مثالی در خنجر غم خیال
 چنانا حقیرین به و ناله

ناله

بوحسب

نایب رسایات با دشمنان را اطلاع بدین حال اشتغال یافت و تش
 محبت خرد و انچه شده خوان و انچه الاتباع صادر شد که او را
 در قلع که ن مقید و مقبوس دارند و داخل در تصرفاتش را انچه منحصر
 و احتمالات او را استر داد نمایند خود عاقبت و خیمه در رسیان عمر
 او را مانند کتیبه منقش کرد و کتیبه نوبت به بر جیم ظلم بنیاد و امیل در آید
 بادم اللغات

به و نعمت ابر برون ای کرسپهری که سگون ای
 ذکری محاسن به و فتح اعقاب
 بر مقتضی الاعراب شد کفر و نفاق و رابم برج و برج و در کاف و کاف
 که دیده ملکات از غو صفت و خنجر گرفته و دهره عدالت از غایب حیات
 خورشید مانه طایفه از انرا ارباب خیمه بومر و لاله و الیوم الاخر طایفه و لاله
 محروم و از انرا نوبت شریف بکلی منقطع گشته بابر انکه اکثریت حیات
 همه و انچه با حیطه ان میبخت و از انرا حیات شمار و تعداد و خود اعداد ان
 متجاوز بود بنواهی هر دو مراد و صحر اردوان و ضحیان دست نوبت
 و نایب برادر دند و از اطراف و جوانب تا سر حد خرابی ان تش فید
 برافروختند و نایب انتهاب جهان در بین گرفت که راه راست از نیم
 برید خیال بیفتاد و طوفان غلجه جهان اطراف مملکت را خرد و رفت که برین
 از انرا انتقامت بابر با خوار شد خیمه صبا که انصاف از عطا رحمت
 هیچ را که بر بخت است که بشد نوبت کرد و در صبح که در راه یعنی دم از

غریق سرج کمر کشند معشوقان آن تقدیم بخردان تا آخر عصر
 دانستند که از تقدیم جویند راج کوه صیوانه فایده نخواهد بود و بر ناظر هر
 استیصال که مرتب کند از دست او چون آن حادثه را اثره افعال خویش
 میدیدند و آن خنجر را مغفرت ملکات بخوشا بده میخواندند بکم
 من بنوع الشوک لم یجدن به عنیا
 با نظار بر کف نهاده افعال و اهلک و نوان و اطفال را کوه دوزخ
 مستحکم گردانیدند هر که را استطاعت هر سدی یا استعداد استماع
 راج بود بهیات مجبور در مقابل کوه با بسجاده
 و لشکر گویم در دیار خون بسیار از یک سو خردن
 بند بر خون رنگین تا خشمند بهم تنج درایت برام آفتند
 بولاد پوستن الناس تنج بگوشند روش در اقله مسیح
 در حال آن بر باران طمان سیراب خون روان شد و از برین تنج دیره جوفه
 دشمنان به نوزمانه دل دشمن که چون خنجر غرق خون بود چون طالع
 صبا شکار و مسکوت آن که چون لاله سوخته مانده بود از خون دل لاله
 کشت نفور طالع که در مقابل لشکر منور را با بگو که میان کرده بود در
 الحال فساد آن ظاهر شد و اطلدن
 حشم سیرا یا اخاب نیزه که از دشمنند

وخیل النصر مقبله

مضاف

مضافت الارض حتی کان هالک و اما یغیر منشی نماند حلال
 چون مردان کا رعنی نمیشد اگر کارزار بر سر کوه انداخت
 و ویران صفت شکن پشت برست بر خنمان کمر نه خن
 بولاد که مقدم امرا و سر صید عهده عهده ای پشت بوجوار
 تنج جهان کن رن نش هر زنج رفت و از بار حمله بها بکبر
 حال فنا نهاده و نیزه اقبال است فتح بمجامع جلال سینه
 و طلم سوار دست فخر شونده ظفر بر صغیر غرض مایون نشت کرد در ابرال
 الطایفه از فعال و انهم و حرات ناختم در وقت تصرف خدام کمر نه
 و صارت و ناطق و صومیل و فیهی اجناس این دن داخل غنایم
 عی که منصوره شده رایت لفرت ایت در ظل سدرت داغتم
 روی بدار الملک آورد و بگویم معشوق در سایه استقامت استو خنجر بر
 سلطنت خرامید و روح هر برانست و این استیصال نمود
 در چشم تنج به لفت است مبارک و زلف زره به دست نایب
 ذکر ولادت سلطان کامکار لفره ای والدین منباه
 بحی خلعت سلطنته مقرران الله این فتح جلاله
 و این کار بر که از ارماد توفیق را باین برادر برام مقرران سعادت زین
 لث رت طلوع کوکب اقبال با باین تنج خوان داد و در و زده مقدم
 میمون خنجر و جواخت را زینت نیست این لفرت گردانید
 که در روز زینت به چهارم محرم الحرام سنده از لعل و این و سبانه انوار

حرم سیم هم لغت نشانی خدای تعالی فصیح لغت از سر عدالت
تجلی و البیل و العبداء بعرفتی
والشیفه الصیف والقلم والقلم
حق سیم و حق این مثال قبی اقبال را از تعرض جودت ملوان
وصوف زین نگاه دارا دو در ظل ظیل انصاف و سبیر
رمضان انصاف طمران و کامیاب اردانا و بالخر و التوفیق انما
عمل و حق و تقویت شرح مظهر و افادت سباب امن و ان
از زبان الحوت من قال لا اله الا انت محمدی صل الله علیه و سلم
ذکر تقوی و نزلت ضامن قرآن اعظم محو اجد
بوصا الله یفتح الله چون مالک کران در سبیل آفتاب
عاطف و محبت خلدت بنیاد ارام گرفت و اغوار و انما و نکت
در ظل عنایت بنیادیت قرآنیت موافق امور سلطه بدین
منین که تمام بیزیت و معاشرت ملوک معاری عمل و الله
روی کمال عمارت او در مقصای نقص و اجعل لی و نزلت
اهل بر رای اعلی محقق نماند که سنان کسورستان ملوک به سبانت
مخانه و برای صاحب سبیر لغت و نیاید و ملوک به سبانت
کمال سحر برای امضا بنده و سبیر لغت و نیاید و ملوک به سبانت
سبانت کمال و کمال و سبانت سبانت سبانت کمال و کمال
موقوف کرد و بنده را بداند که سبانت سبانت سبانت سبانت

در کمال

و برید که سبانت اندیش سبانت طرف سبانت حکم اذا
انما الله بعبد خلد سبانت سبانت سبانت سبانت
سلطه سعادت و زری مبارک سبانت سبانت سبانت
ادب را سبانت سبانت سبانت سبانت سبانت
لنذکر کیف سبانت سبانت سبانت سبانت
حدا کمال سبانت سبانت سبانت سبانت
صلت استخفاف کمال و خواص خود ملوک سبانت
وزارت بنیاد محمد و زری جهان سبانت سبانت
صاحب قرآن و عظم ملوک سبانت سبانت سبانت
حور شید رای و زری مبارک سبانت سبانت سبانت
جهان وزارت او را بطول و در ده عنان

فلک سعادت او را الفتح کشته ضامن
خواجه بران الحق کمال الاسلام و المسلمین فتح الرحمن
الفتح و افاض علی العالمین صیت الله ان رت سبانت
صنادید ایم و عطا رفیع انما را جهت کفایت این سبانت
در مقصد ایمانی آورد تخت او بدو و انکه سبانت
فلاح استهال کبریات اجالت بیزیت سبانت سبانت
برمی آمد و مدارک غایب است سبانت سبانت سبانت
نصیب السی فی ذلک سبانت سبانت سبانت

بردنی متابعت دولت باید از صدر دیوان وزارت المظالم
 آن صاحب قرآن بزرگوار و معتدله امور و مهور و زعم بهام حق
 و عدم کتب کفایتش سپرده
 چو شد شغل شاهی بدین گوشت را وزیر داد بود برین از دیوان
 درین محاربات اتمام انقضی می نمود و خواست که در آن دیوان
 احسان و انصافش دست در فراک خاطر را در پیش نه که شمه از ذکر
 شریف بیان باید کرد و مصالح صواب نیست که بچانه دار بر لری
 و محال است بر وزیر و صاحب قرآن سعید طالع و الدین ابو العباس
 ائمه هدی علیه المغفوره فی الامام و الدین صاحب بود کامقار و وزیر
 رفیع مقدار احواف و وجهش شریف و شریفه بر المومنین عثمان
 عثمان علیه المغفوره و الرضوان و نقیضات مستان احسانش مشتاق
 اخلاق کرد بیان شرفات ابوان قدش بر سوی المومنان کشیده و ارج
 قصر جانش با منازل ماه کاکات کرده جودی شامل که صیبه انوار
 کفایت و عدم باری و دارا احسانش بوضع و شریف رسیدی کف
 رادش ابری بود او در بخشش چون برق خنده زدی و دل در با لوان
 بحری او سلسله عافیت بانی معون بودی بخت
 و با خذ عند الکرام مغفوره کما اهتد تحت الباری و فضل الیوب
 و من بنده از بعضی اکابر کشیده ام که در زمانه که خواجہ رشید الدین را بنهید
 کرده بودند و مسند وزارت ایران از میان صاحب قرآن خالی

مانده جمعی که باره استیصال و نهایت وزارت از با صیه ایشان
 لایع بود و وزیر استعداده است از جهره ایشان درختان حید
 نوبت در قسم آورده بر نوبت ذکر ترغیش صدر نشین صفای عافیه
 تکمیل معالی بود و حق مانده و تقای از کمال عنایت که با او در سلوک
 حیا و خیرات بیای میشتی آن کرد انبیا و طایفه بخت است ضمیر
 روشنی را هدایت کرد تا بزرگوارت حریفان زاده الله شرفی
 استعداده یافت و با ستم دین و فقه و انکمال یکا کستان حواص
 کائنات و منعم موجود است علیه الرضا الصلوات و اکل النجات
 مشرف شد و در خط عبادت آباد و بزرگوارت القاع حجاز را سجد
 و مرر سر و عنافه و دار شفا و غیره با از خواص اموال غنی و نوازش
 سلال بنا کرد و علماء و دانشور و فضلا بر کشور را اسباب رفاهت
 و شرف عیش و نشاط دادند و مردم مولانا سعید مغفوره جلال الله علیه
 علیه الرضا که در بنیادی محال کفایت عنایت و شفاق و ظل عافیت
 و ارفاق انجانب عیال و جاه ترقی کرده بود و بمن النفاذ و شرفی
 ترقی بر آن نعل از آن برانصل و اعیان جهان زاده و طایفه
 آن بود که تو بر نشینی جهان گیر شو جهت آن وقت امر را داده و از
 طلبت بر غنای خود و چون در سنه ثانی و ثانی و سیماء منادی حق
 نزار کل نفس فی القدر الموت یسمع حن او سبید و در حق اجل موعودم
 الا کل شیء ما سوی الله باطل و کل نعیم لا محال الذی ایل

غنائی است اورا الهرب دار النفا معطوف که در چند طغیان نام
 از سوانح انعام عاشق محروم نه بد و فخلدی جهان از ذوالعجب ن به
 اعتنائش کجاست که از کوشش براری و افغان جویست فریاد کجاست
 اعلمت من حملی علی الاعماله اریب کف حتی صلبه التاد
 لکنک ترغم لم تلتک فانی الی و مثلاً عتور المیلاد
 در حال جبارت زیارت با و انقی بر مان که بسیار روزگانی را غایت
 دارا لک شبر از فرموده بود و حضرت خلدت بنام کفایت مشتمل بر
 و نسبت و مفاد ضایع سنی بر ایگام و طافت و مولات از رایج
 جوهره کنوا این منصف را بشهید و کجای بدای اخضر شیرین کجاست
 و حضرت این صفت را باضاف الطاف بنهارت آن که اگر بدیت
 چنان غم را جانی غم را باید چنان دم را جانی دم را باید
 و چون حکم بقدر بیکدیگر سرسلفت ما و شاهای دارالادان کون
 بوجود ما بون حضرت خلدت بنام ترمان یافت در کس امتنان و امان
 و سعادت صد روان و رازت لیکن صاحب خزان مشرف فرموده چهار
 بالش ایست و حکومت را بفرمودم زخم زبیر و در غایت که چون
 چشم جهان نام توان و بهار مانده از طبعی ملک استقامت اج
 متقی است و در کار که چون طره چون برین حال بود و حضرت
 با تمام امور
 به طرشت مان کجای طره
 هزار و زیبران بزرگوار
 اران

مرا بخت

خواجه

نام توان

اران روز کجاست سحر از نظام امور است کفایت صدای صحت حرات
 با هر یک کجاست سرش هم از کف و اران نمان که هر یک کجاست
 قواعد ملک و ملت کجاست ای سعادت از عهد با طایفه چون بغیرش
 هم بر از که ناقص ضاحت شعاری با باری و حق ملک است نه با
 نمود بر در زمین با و شاهی سرسری تازه و کشتن خسروی نر بهی
 یافت خلالت که از کجاست کلمه سیم نمان متفاهم شده بود با نورای
 غیر منقطع و غیر از دنیا که از کجاست کمال مردی از نمان صبر و کجاست
 شده با مراد عظام انعام عقیده و کجاست
 معال تو بر دین از کجاست او نام مکارم تو خزون از توقع امان
 و تانها ل سر و پای جانش در جو با رفعت بالا کشید که که و
 مثال جلال وید بر مرید از جمله خواجه نایع الدین عراقی که از کجاست
 بفرط صفا و وفاداری نمان بود و بود و کجاست و کجاست
 چون خیال عارف او در ضمیر او در کجاست دزه شال بیار است
 و خواججه برادر الدین بخوارین که از کجاست صبی و عنون شبات نمان
 بر آمد میدان صدمت و جان فضا شهادت بود در سفر و حضر و ظل
 رایت طفره کجاست حضرت خلدت بنام کجاست شایسته قیام نموده و ترا
 و عزاد طایف جالبی به تعلیم بنمید و قول و فعل او محل قول و فعل
 کجاست بافته درای و نیز برش در حال شرف افتاد و نمانی رسید
 چون ردی است از اعلام جناب اصفی بر شافت و کجاست کجاست

قنا

و تا با ظاهر اتفاق داری کرد از احسن اتفاق محروم ماندن محله بر که
با او در احوال بر افکار و انچه بگویند از برخواستن و برخواستن نیست
و بدیم چند بار بنیامی بگویند و تمام آنکه قصد برین خادمان
بر چند در آن امور است نه این و همین و سبانه تا حرات و خرافات و زوایا
نرسد مراغه اقبال را اصابت عین الحال حصول مانده چند روزی در آن
کارمانی اندک خفا شد و در شرف رجعت محو تغییر پیدا شده روزی
بر زبان بابایات کمال سعید شکر میگردد و بعد
صدرا خورشید شمر کافا در غم محو حرات مانده است که خبر از آن
بعد از آن چون علم اقبال داشت که را بطه شود و امور محو کوفت
چند اصفی برده و نظم را بر این برای برینش موقوف است بخوشی اولی
حالت می انداخت

از شد کل زین پیش خال ابرو کمان برین معنی بعد از که توانا باز
عقرب بنای رانده مملکت با قاعده حکم کران شکستش تر زل خواستند
و بعد و عبادت معاد است احکام نصرت شرفی حایر و بابر ما طلب
تقوی نصیب محمد رکت و مراع کارمانی بطا ز کجای بر کرم طرا شد
و چون مالک فارس در ظل جبر کما استی خیزت خلقت بنام
گرفت در سست و همین و سبانه منصب رفیع قاضی العفان در
مالک علوه وزارت و خیمه صیانت انجمن است ذات مایه قش
وسط انوار ریاستین علی و در وجود زینت منظم ابایی و زینتی

س

شد و بعد الله علی محمد و محمد و کفایت احوال امیر
بهر حسین و اندک حشمتی که او را با خضرت خلقت
بنام ظاهر شد و در غرض این ایم می از احوال بر زوایا
اثر بر خیزت کفایت خلقت بنام را از احوال خویش زایل میسازد
و صیب غلام انما شرف را از حرات حال خود مایل می یافتند رفته
مشتمل بر اصناف اکاذیب و شیون العنوف ابطال نموده برین
اعظم امیر بر حسین رفته اله دفع کفایت بر این می بر احکام بود
خلقت بنام از این استقامت اخراجات یافته و هر چه حسن است
این از غبار غم سراسر شده اما چون ان شجره ثمره داشت
بود سباده برادی بنده است و بنای که مرسم نهاده و غرور و غفقت بود
و بنای نیافت لا عرق الحی البیج و الباطل لیلج اداره دروغ
صورت صدقات تحقیق نباید و مالک خلقت چون در است
شده بر بنیاد و امیر بر حسین چون داشت که مبادی این صورت
بر نواز محمد و تقابین مقصور و ظاهر این معنی بر او غفره و از انچه
بوده قواعی صفات را از تنه با در تغییر ضیانت بنمود و شرف و انچه
از که درت عوارض حیات میگردد همچنان امداد انعامت و در کجای کردار
متعاقب میگردد انچه و کباب استعطاف را چنانچه چنان توانا شد
سختی خلقت بنام مولانا امام الهی العفان را که از در سست
افتد بد و غرض بود و نقد و توان کثرت کما نب و انچه می بنابر نفس

و خط او از استبداد و استقلال او متغیر بود و در حال متوقف
 و جمعی او مثال داد و دست تصرف او را از گرفت و در او
 و گشت و فرستاد بعد از چند روز او را میان شربت و هم از
 خوشتر بخیر کرد و ایند از سر بخیر کمال مستحکم من المصطفی بالذکر
 احسن هم قائل اخلاص کرد و تلب

اما بخاطر کسی بود که بهمان از فرکاری بود و
 اکثر از آن در کان دولت او عیان محبت الصواب مدد و
 خلقت بنای معطوف کرد و ایند از خط امیر طبرستان ابراهیم
 که جامع بین آنراست و در میان آنکه است و در چون از
 مبادی حال با رفو لغت می کند که با بخیرت ثابت داشت و
 در فکرا هر مستحکم کرد و ایند متوجه بارگاه جهان بنای است و در آن
 به عقایدش و در رفع مکان او است و نمود و خواهد که
 به عاف و محاسن و انجاص او را و قیام نمود و خواهد که
 تولد علی المقلد شایسته غیبی من الاوطان و
 و صائر الی الکرامه و اصطفی و بر حق حق نیست هم آن
 معصود و حال است و در هر روز از آنکه است و تعالی افاد
 و در نام حل و عقد و حق و بطر امور علی برست و فکرا از او عیان
 کرد و در دست و گشت و ابواب الی بقضه ارادت او و تفریر و
 و مولد نارحم ایند مروی که از ناظران در بر ملک است و فور است

اصناف
 سر او درون محبت
 او فکرا و در
 بعد از آن

و در هر روز از آنکه است و تعالی افاد

مستحق

مستحق و از آن شران زمره بر اعداست و مقدم زمین و فکرا و
 و ممتاز بود و موی که با شوی محاکات نکردی و فکرا با نظم

بر دین و عوالم و استقامتی
 کند تیغ زبان کامکارش در قلم غنچه صحرای این
 با شرت و دولت و مدار ملازم نهادن سلطنت شایان شد و او
 در هر یک از حضرت خلقت بنای و من فر حضرت سلطنت این قضا
 خرات فی القیة و در هر طرف ملک شرف ملک را به آن نقطه
 بر زمین بخت در تصرف گرفت و در تعمیر رایه ای که بر گشت و در هر روز
 آورد و چون بر نزدیک شهر از رسید امیر جمال الدین شیخ ابو اسحاق
 تا شعبه و در هر یک کعبین مراد ملک شرف را با زانو و حید و او
 عقد قیامت او را ختمه ذکر داند گفت صلح در آن که بر در شای
 وصول ملک او شهر رود و چون آن خط از دیرگاه با شرت
 داشته و فکرا که در اخوان ملک که از بود و مرتب دارد و در ملک
 بر آن عاف نماید اعدا کنند چون باند و دن شهر رفت قوت
 استیلا عوام بر ملک خرد و گشت و در پیش بر صد که زبان
 هم هر دم بر دست که نزد پای در خط کامرانی هستند حکم بشع
 و کتا انالیتار بالحقین و حلقنا القنایة المدهفات و
 نیزه ای که تیغ یافه مبدل شد و در آنکه مطالب که در قوا
 عرض یافت بیک حلقه ان هج شریا صفت که دست از نظام بهم

مستحق
 مستحق
 ملوک

بود چون نبات الغش منفرد شد و ساحت آن بخت که جو
 کلان بود بر بار خیمه با برسم لغو و چون سخن غنم علمها با سمان تشبیه
 چون آب را در ظرف یک برکت نوازه علم از طرف چون از هزار
 بر حوت نمود رقم اشهاب بر سر ولایت کشید و دست تاج بر خطه
 دلاز که در حضرت خلعت پناه تا حرم ملک را از ترک تاز
 صده این صیانت خرم از دارالامان گران بصورت دارالامان
 بر عمرها الله حضرت زعمو توحید حضرت خلعت صیانتی
 از غامی اتفاقات که خطه داشت آیین یزد میرشد آنکه
 درین دلا که هیچ چیز آسان سای افتاد نفع بند که هر خطه
 باطله جلد نه از افاق آن خطه طلوع کرد و از انوار و کوه لغت
 سخت آن دیار در دشمنای یافت جویشی که در مکه من خیزند
 مقرر بود جلوه کوی اغر زباد و سواد که کجایم تقدیر نام مرقوم شده
 ظهور انجا مید یافت اقبال پوشش پوش گفت از دولت بای بوس
 که خوف عز و کز است غافل غریب و یو نام دارک ایام مجتبی نام و از اقام
 این شمع کینی آفر و اقتباسی ضرورت تا جاده بیار مقاصد روشن
 حکم بقدر معرفت که این ضعیف را با سر و لبستان مرد است و شمع
 شعبان فتوت امیر اخلاق از حسن قوچ بود و مقبول مصراع
 ان المعارف فی اهل النعمی فیم
 یعنی میدانت که آن عزیز که محاسن صفات با ذرات ملک او ضعیف

میرشد و از

الام

و کلام اخلاق با طیب اعراف او شریک العنان است عکلف اخوان
 زان جاده وفا و ثبات عهد از دست نهد و از آب شیشه بسپرد
 رعیت جانب حفاظ از لوازم شردا حق مر جبال صدق توایم
 ظنوی نه بر کمان که برده بوم برار خندان بود و در قهوری که درین
 او دره تصدیق افزان بزرگت یا بکسر ضوابط برادر عز و از اراد
 عزیز تر دیده امیدم من بد خطه مایون که حضرت منور شد و لب تازم
 بیای بوس بر بر طینت استعدا یافت
 فرزند شریف و زو روشن سپید شبانه یک اصبح صادق و بد
 جوهرات و در برکت نیش علید زنگ سیه کو بر آید پدید
 پایم که جز باستان غنم زرسیده بود استان در است شبان با مقصد
 سخت و دسم که جو در و برستان نرزه حلقه در اقبال بختانید
 حکم لقیث اول عابند مردم دیده لم با نهها رحمت اقبال متابع
 دید و صیقل صبرم که هیچ صورت مکرر شده نفوس دلا و خوس حضرت
 انا فی هوا قبل ان اغرق الهوی فصادق قلبی خالیا فمکننا
 و بعد از آنکه نه ای هم در ان مجلس بواسطه آنکه چند سوال که بر لفظ
 که بر رقت و کجایم جوایم لفظ مود و از خطه استخفاف که در دم
 چند نکته مناسب میان کردم غنم غنم غنم غنم غنم غنم غنم غنم
 معطوف حدم و از انبر عواطف و شانه نهال امید را برود
 یافتم و چون رأیت مایون نصر بکمان حضرت خود

داعی نخواهد در یک سینه کان حضرت الشیخ شوق آخر و ختم کفر
 و فوارع انظام در عقده خدایم بنه صبر و قرار و شایع را داد بدست
 بامر برات و معاونت ساری رفعت روی هم که یزیدان
 آوردیم بعد از آنکه مستلزم سده سلطنت بنیام فایز شده و مضمون
 امری است فاقول که خوش اقبال شنیده اخبار اوج بارش نطفه
 دره پرور را غنای زنها دو بحر بکران احشایش خفیه شایع را بکسی
 مراد و معاقب که دانند اادی به ادب که اگر نه ان بودی نه
 فحوی این کلمات که چون روزنامه صبح صادق را زور و صفای
 سید برادر که معایب که الهی و حب این صوفیه که چون در راه
 کمال که از عوارض نقصان موهوم نه انوش مثال صیانت
 در برابر دشمنان او و صاف او شروع و خفی چه کفم مخرج چه چهره
 اندیشه هم که اندک بقصد از این غریب میان درت و درت
 حضرت خدای بنیام هر نوع تقیید صورت که نمون بودی رخ
 عاقلیت را مودر کرد پس خدای اله صبر و صبر هم کفنی و خدایم
 عفاک الله تو کردی اندک در کار می حکم من بسمع خجل
 نقش آن حکایت در ضمیر من ماند و بهت چون بود خط الهی
 جبرخی بزالنفسی بکفرت غیث ان انکا و نه از خجل
 نه نفی زانکه زده میداشت تا عیبت للباطل خولت فم الفصل
 عیبت بهیبت عالم الغیب جل جلاله چون بر ائمت رات

الی

این در پیش را میداشت قسم ان باطل را بصورت حقیقت بدل
 کرد و انید در تحت به انواره مطلع الدسار غم نواله چون تراش
 این سنده علم از به معلوم داشت انرا ان در دوع را بر سوم را
 عوض فرمود چنانکه در تمدت چند نوبت نغان من که حکمت
 خدای بنیام خست که از فضل الله زود کار هیچ کلام در دول مکان
 محبت خدای ترا نه یعنی مرزبه و از جوانان و انوار در بر مودت
 با او نمیکشست و انرا الله لاجول و لا قوة الا بالله یا ربنا
 با عقل عقیده حوی کفم محمد الله لا یجوز که شکر الله به دست بر تو
 حق تعالی این نصیحت انب را آورد و به تفکیر و تفکر و تفکر
 مرعیت ضایع مرعیت است و نه به سر در اقبال عمل که در کمال
 چون بنکرده به سر به در خجیم بیوسته در حمایت که در خجیم
 الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله
 محمد و آله و اصحابه با نرگشتن ملک اشرف از من و از
 ملک عارف و کشفن امیر جمال الدین ابوالسحیح شایع را
 در رمضان سنه اربع و اربعین و جماعه چون ملک اشرف
 از شجر مالک عراق برادر زاده یوسف شایع را خواست که در زمان
 مراجعت از حیدر نغان که از ضایع نرودت نهاده استهای نماید
 و شکوه لشکرنا امید را بناراج ان و بر میندفع کرد اندک را انوار
 نهضت نمود چون او از به انجم بسعنه اعظم عیبت خف

ایام
خبر میخیزد و کار از سر حدیست بر تیر تیر و از در و از در
ناخت و خیزد بر دله را در آن غره و خور از انداختن یک خط و نشسته
کجا بیکر را بهای کلکون بوسید و تیغ خیزد را در دوا و از غره بخیزد هم
در صدر تخت آن نشسته را نشین دارد و میجان آن دود و بدست
سکی کرد و امید چنانکه رخنه ها برادر در آمدند که در دود و خطی که در هر طرف
سور واقع شده بود و در آن گشت لیکن تا وقت تمام که طلوع سپاه شد
شغوف آورد و محال بود از ابداد ارواح کوه و غلظت کشتن گشتی آنها
از تفرص جان سپاه بر می آید اما تیر باران است آن بدان کوه و قاروان
اندر دشت که قطرات باران به بنای مریوان و خند باران که بر آن سبزه
نهاد و همان تا شیر میگرد که نسیم صبا بر عنوی برسد آن روز و دیگر چون در آن
که کمی میخیزد و خواهد که و اجتهاد و نظیر است جمع کفی چنین بیاورد و طایفه
مراجعت کرده و مصلحتی در جهاد و اسبابش نمودن گرفتند و در غایب از کشف
از دستورات اسبابش یافتند و گفت

و لكل عین غره و صبر و لكل شخص غره و بعض
دگر من اجبت ملک المنرف ملک المنرف چون بخواهی برز
از تاب و بر آید که بشیر از تاب بدان اقدام نموده بود و در غره و خوف
عصیت و انتقامش بهر فرج تسکین می یافت و داشت که از اعدای
عذر جز با تیغ و کمان می توانست و قوا اعدای غره
باشش حمله که از بر توان انداخت لشکری که از صحران عقد

المنز

است از ارمای خرابه و بی پای خیال است و از آن نتوان سپرد
جمع کرده روی با شعله و خاکی آورد چون داشت که طعنه اوب
این امید بخانه رای شکل گشتی که در دشت خلدت سپاه سپرده و در هر
انیم مطلوب است است طبع چنانش نام میبرد و در سل و در سل و در سل
قوا و مواج است مبنی از طبع سعادت طاعت بر آن گردانده و ادب
لشکر خود را بر دهر که رسید و در گشت داشت و در منزل که تمام شد
مادای اصد او نام کرد و از غره در غره بود آن که بجز از خجالت است
چنان است که در دشت فضایش نمود از ارم و دهن بهشت آینه جلدی
زنگار و در این خطه روح اخروی را با طایفه و روح حیات و صید
که ابو الطیب الشیبی رحمه الله تعالی در وصف آن گفته او لها سحر
مخانی الشعب طبعه المعانی بمنزله السبع من الزمان
بوصف آن گفته است نزول کرد مستوطنان آن دیر سپاه بخاری بودند
و در غله کوهی که بنی بالیاس ختمند بامید آنکه از صدمه خوار و در غله بایند
و از نوایب بایسی او خلاص شوند بایره ظلمش بران غره نشی از دشت
که هر دو آن خود و سپهر و خاکی است و زبانه اش خورشید شعله را مطلقا که از
که رانندگان با این صحرایت میگرد و در روی بدان معاره نواد و چون
منقذی انداخت راه نفس بران سپاه که آن زد و گرفت و بر جبهه
لاری و در دوزخ حیوانه بر آورد و دشتی زنگار بایست و در غله
کرد و این خطه شریف حضرت خلدت سپاه از امثال اینجاکان

منفرجی گشت و چون مولانا شمس الدین صاحب قاضی ملازم او بود
 بهر وقت مباحثه می نمود با حضرت اعلی که متفق می گردید و بعضی
 محبت و دلدار بر کوم عبادت و مراد او میکرد و معنی که منشی از خود در همه
 مخفی میداشت با ظهور رسیده و ضدی که غایت بجا می نمود
 با علان آن حرکت نموده حضرت خلافت بنام در جواب منشی
 ملک اشرف فرمود که اگر نیست و در بعضی از اینها از اعدای خلافت
 گشته و شارب طوالت از کردار است صافی است مولانا شمس الدین که
 در معاد است کما جنتها در میان بسته و رفیع است باید آورد و در میان
 جانب فرستاد تا موافق اخلاق شود که در و در رکظون شغلی
 شود ملک اشرف چون بملک طلب با عافان ممتنع میزدول میزد
 و ادراک تمام میزد ان ممتنع ممتنع می یافت مولانا شمس الدین
 از خانه بیرون میزد اما چون در میان میزد این افعال منوشتی میزد
 شده بود و اما که ملازم او بود بر کلمات شنیع و ارضاع غرض از
 منوشتی که در بیان بلاقات او در تحت سید او در غایت از منوشتی که
 راضی بود بنا بر تنوع عقل مطوع غریب میبود در غایت از منوشتی که
 بلعل و علی که با حضرت را منقوض کرد و به ذکر هوایا
 شمس الدین صاحب قاضی در غایت چون مولانا شمس الدین
 قاضی به نزد او در نزد مقتضی و لا یجوز الملک سبی اللیلا
 نتایج فتح است شامل حال خود از غایت و غرضه غرضه و غرضه

ملک اشرف

اولاد

روزگار خویش بهر از دستی که در دامن نزاع بود و بهر برای خود
 نمود و از پای که جبار و پوفا که پیرده بود جز با دست شایسته
 منشی از اعدای خلافت که منشی از اعدای خلافت که منشی از اعدای خلافت
 میخند و در سینه هم منشی از اعدای خلافت که منشی از اعدای خلافت
 جهان نباید بردن به بد که بر کیش بیکان برسد
 تر بر خواهر اف بقیه منشی از اعدای خلافت که منشی از اعدای خلافت
 بجای از انکار بر نزد در جمله منشی از اعدای خلافت که منشی از اعدای خلافت
 که از لبتان برای منشی از اعدای خلافت که منشی از اعدای خلافت
 و قوت قلبی بر منشی از اعدای خلافت که منشی از اعدای خلافت
 این ن سلسله عطف و مرمت منشی از اعدای خلافت که منشی از اعدای خلافت
 تا غزوات او بگوید عفو و اقامت منشی از اعدای خلافت که منشی از اعدای خلافت
 با ستم صغیر و اغماض و مرمت منشی از اعدای خلافت که منشی از اعدای خلافت
 بر کوفه الطف صغیر و مرمت منشی از اعدای خلافت که منشی از اعدای خلافت
 انکار و منشی از اعدای خلافت که منشی از اعدای خلافت
 جو دشت بوزن کند در کناه نو بید بر و عذر که نشسته خواه
 که از انکه بهر ادما هم و چون انصاف منشی از اعدای خلافت که منشی از اعدای خلافت
 مشرف شد در سینه را بهیت طفره منشی از اعدای خلافت که منشی از اعدای خلافت
 آمد چون قیوم بر جهان که از اهرات قلعه ایران بهر از معطرات رنج
 جهان است نیز چون از بیم مراد دست بر جوش چون بیک که در میگرد

و غیر

و در طیار از مجاورت در زو و چون عقابان فرقه کوه میزدند
 از بلندیش خرقه می توان کرد انش و بدین زو از محل
 در اصف و بجز و بر سرش خواجیه عمارت دارا می توانی الهامی کرد
 بعد از آنکه قوسه لایم دار و عثمان حل و عقد بطور قفس را بر طرف او
 دهند و دست او را با خود بجز و بر سر و در آن کف و ضربت ده و دارند قفسه
 باین موال غیر یافت دست بر بوم او و بر کس سیل صند و در میان
 مطوع حلا شد و او بعد از آنکه مصحف محمد و طلاق امان غلط و او
 با کوه بود که احارب من حاربت من ذی عداوت با سون
 حضرت طریق اعلی در زو و با دشمنان بشو و عداوت بشی کرد
 عذر حضرت جهان بپا داشت و بوطیف حضرت و مطوع و استمال
 نمود اضرار کارگران که عداوت را بر خود و او را بران داشته که از
 حضرت خلدت بپا الهامی کند که او را بر کس بشو و در آن کف
 امیر ابو اسحق که دال و نری است بندگان حضرت اعزاز و او را صلح
 او را و بجز بر بدل گرداند و غیر که در یک بر صحنه نمایان شد بر لای
 و در شوی و ابرخه و بنا القار را از ملک فارس مغرور گردانده و اصل
 متصرفات نواب حضرت کند و وسایل در کس بسیار و دست و پا
 مو که در این محبت نام لو و جز و میوند مستحکم گردانده حضرت حلا و
 از خاک ملاقات علی بن ابراهیم علی عدا و سوای القاف و
 گردانیده و انانیت این مظهر است و صمیم کوا الف اعطاف و خنده و
 در

در

دست بر آن بر سیدار بسیار محمد و لواز و تفرقه و تفرقه اعدا و فرقه
 روانه کرد و چون کجاست از زو و در آن کف و بر لای
 غیاث الدین علی نری طاب شاه بود و فرقه و هیچ حل
 نقبلت که از حضرت خلدت بپا کوه و معمود و امان غلط و
 گردانیده و در کس و بر سر و در آن کف و ضربت ده و دارند قفسه
 با کوه بود که احارب من حاربت من ذی عداوت با سون

کان لم یکن من الحول الصفا انیس و لم یسیر علی ساهم
 بنابر دلست و انا الغنا علی الانسان اعینت الهی
 صوبه و بن بافته که چون عمام انم لب حبت حال بنده الصاب
 بنزد و لطف الطاف باین امید او را دارد که در اندر ضباب
 کجاست و بر دست اضرار او را و بر بوشانه و در طلائ
 ظلم تو غل نماید و محارب کبر و سقوط چشم عاقبت از این او را و فرقه
 تا حاده صواب از نظر او خند ترا و فایم او در حق من سید عینی
 در این عصبان خود و اساع موارث فیه بصد و کفر را بپایند
 بنابر این چون ملک اشرف از ملک فارس جمع با فقی ناهل
 خاسیا خاسر از رحمت خود و در انحال امید و در سید علی ان و
 داشت شریه و عینا که د پاییه سجاد امیر طال الهامی بنیج ابو اسحق
 او در در تر و زیاد و طول و عرض و کاه و معیش از آنرا و بر و
 کوه حلا و ملک فارس حللی المبدل ان در غم چو کان افتد از

آورده و باره ایست انوار است بالعدم التواضع و در ظاهر کاروان
را نه لشکر بر آید از راه طرف بر در حرم می کشند و در هر یک گران
از راه او همچنان در درخت و درخت و درخت و درخت

و اما اسمی البغی فای عطفه طبع لایحه ایست بالطلب
از تو از هر یک امید بدار از هر یک امید بدار از هر یک امید بدار
منال اهل دست از شافق قرآن و در شافق باریش بفر در ملک
قرآن او بود که در خطبه بنام خویش مقرر کرد و در شافق باریش
کامکار بر آید است چون استقرار و استقرار خویش می کشد که در شافق
و من را چنانکه در خیال بدار است در نظر آورد هر وقت ممکن را که در
باید اتمام بند که در شافق بدار است بفر در شافق باریش
و نظر را از نظر که در ظل حمایت و معرفت تو است کامکار بر آید

هر چند عقل در این محاور

ایضا العتقار تکلیف انصافا فعاذ من لطف له عبادا
بزار زن باد است بکف شفاع انوار است که در شافق باریش
کوین کند که افلاک تنان سخت و از شافق باریش در راه
هر چند در سکه زنجیر دیده بر تو نور زد که از جوارح بر نون
افروخت اما نقش نه چنان چنان بفر در شافق باریش
حکایت مفضل کشته و چند انوار هم صواب است

جهان بهوان بود در تمام بیدار بخار و در آن نور بدارم

ل

سند کند بر لبش یا جرم خفته نتوان کرد و سلیمان توان
بخش مور شاعر در فضا آمد از لبش بدار و در آن نشو و فراب
عز و حیان نتوان بود که خوار است در شافق باریش
بدان حکایت در حیان آمده که نه که از غنچه است جاده مصلح
در نظرش هر که در شافق باریش و در شافق باریش
مهر رنگت و از نظر حیان صاب است در شافق باریش

اما الملم يعرف من المفسد ولا هو ما قال الا خلاصه
فلا تخرج منه احد ولا تتركه باطنی و در شافق باریش
عاقبت مبتلا است بفر در شافق باریش و در شافق باریش
سند ثمرت در این و بفر در شافق باریش و در شافق باریش
شیخ ابو اسحق بن ابراهیم که همان است که در شافق باریش
کون صفت علی بن ابراهیم که در شافق باریش و در شافق باریش
انرا رنگت است در شافق باریش و در شافق باریش
کرد آید تا بطریق سیر حیان و در شافق باریش و در شافق باریش
بهوان علی دار که با بعد در حیان بود و غافل از آنکه این مع
شمال بد الفوی شبیهال خواه در شافق باریش و در شافق باریش
بدان نور خواهر افتاد و با داری که خیر و بسیار که بر عزم ظام
نظر افلاک چنان که از شافق باریش و در شافق باریش
برو که تو که کشته

سحر که طایف شرق غرام برون زد سحر طاق فیروزه غام
 اراطراف و جوانب که در شهرستان سیر جان در گزند و چون لک
 بیند رنج عقل در کشت مفادست و معارضت بیند و چون
 علی بقلعه متحصن شد در حاکم شهر سحر کردند و قشش را بجز
 محلات زدند و به بند باران تها بزد و از خانه ها برآوردند
 رعایا از بیم جان روز بقلعه نهادند چون از حاکم عظیم و انبوهی
 به نثار بود در ستان قلعه کاشش هزار و حیات در میدان ملک
 شد بدین کس که کشته نماند و به سید هر دو لایق کجوان گشته
 حال انکه او را در سنگیر کردند نبود بایر و سر او همه ها در کشت
 و عاشق غم از معنوق ملک رطبات زلف برین کجای کت
 سبدل شده فرصت انکه استخبار حال کنند و حکایت حق
 بواسطه نقل بهج خوانزه تجاوز نمید و چون لشکر ما خلع کرد
 دید که کبیر رهش بای حادشه بر سطح بام آن بنابر رسید
 خیال قش از دماغ برون کرد و چون قرآن الحزم از خود در
 احس بود که میدرخش البار لایق منقطع کرد و بنده عثمان
 لیسو طار الملک انوطاف ناز چون به برآم بود رسید که باز زده
 و شکست از پاش و خبر شنید که ناست لشکر او غالی و جرمه او آب
 و چمن نو از کمر گران ملازم بارگاه جهان نماند و حضرت خلعت
 بنام از نوکران خاص بهر اراده که نوک شمشیر خون برشت

چون تیغ غره خون در دلهای در کرد و بجان کوه کزانش
 چون تیر مزه دلبان عقل از دماغها بر
 فوارس لایقون المندابا انذار است و حاکم المانی
 لفظ بر گران بجز در سوار ازین خط عرض بایون رسیده در کشند
 که بغیر از طبع صلیح برشته کجا حیرت توان آورد و خوار بود
 حاکم و صفات راه گزینان یافت سمندر لایق البرهان
 القاسم کردند و احکام تو معترف که با بستان دشت بران
 نهضت نموده است که تغییر تقیع آبی ز نهاد و به نقد بهی
 که بدان از لایق نموده بهج با قصر افتاب کوشیده است
 بار بر جواد مهره ازین شمر و تبریک سازی مین
 نهال که آب خورده جو بهار توفیق است بهر در نظر ز دنیا که
 بر کشیده عمارت است بهر شرفی منهدم نکرد و مصطفی است
 که با دره که بصورت بهیوسته به غنیمت عزت در کجای مقابل کرد
 و جباری که ظاهر شده بطایف عزت خواهر معارفی نشسته بشیر از
 افتد شمع الواسع این معنایات بلام تعلیق افتاد و محاربان
 عظیم موافق مزاج یافته عنق عنق لغت بصورت از موطوف کرد
 و امیر اکیم بنابر مواضع که با او داشت از حضرت خلعت
 استخاره نموده بر عقب روان شد چون بشیر از رسیدند و از
 بدو تقوی بعضی کرده حق لیس عظمت امور و منظم مطایع و کفایت

اوسید و چون او مرد در راه صحت کفایت بود در اصل فواید
 بسیار بسیار از اشغال فریب و ابواب منافع عامه خلاص
 فرد گرفت تا یک از نو دنیا بر قطع صبر می نمود و او به پیوند
 از بعضی کمال بر سر انداخته و بنابر حیا او را به بکانه جان نگر
 گردانید

سبیل الموت غایت کلی و مایه لاهل الارض می
 به از وزارت رسید غیث الدین نزد مولانا غنی الدین
 قاضی نقولین کرد مولانا غنی الدین در قضیه وزارت
 الدین اعز مناصرت نهاد به حال مغلوب و محجوم ماند و فقه
 استبداد رسید غیث الدین بر وزیران و بزرگان صورت رانی
 که خود را بکینه انداخته و عجز را بکوش بر کشته افعال شایع
 نمود و در میان عوارضی کار و برش ظاهر نمود انما سر
 تا بجانب موز و استخراج اسوال ان ولایت رود بنابرین
 شد و در ان زمان اطراف سواحل را به سیر زاعب نام
 کرد و از توابع عوام انتهای نام خوانه با بر انداخت و چون
 بهار شد از کربلا باز آمد به نه نامت خنده نزد او و بعضی
 زلف خفته در آن شد نفقه خفه چون به صیاح از آن
 گرفت و حصارها بر سر جمیده به باد شکفتند
 و خبا المظان علی الشام کانه بدن علیل مغرق در

چند

لشج الربیع علی البری بختی منی حله الالوان و الالوان
 روی کبر و بر کمان کور و زره او غایب و در سر در
 وجود کون توطن دارند بکنند دعوت خود شد و بد آن
 و کله صد وانه زب و صلیت رقبه این را در رقبه طاعت
 او و در وقت صحایف عرضی حاجات را به یار سر جهان
 مخرج بکند او طار و اهل را به عرضی بهر غنیمت مانند
 اعظم بر وفق حبت کرم در شمیم
 که بزم کبر که ز رفیع رخبند بر کزند اردو رخ
 غلام انعام و افضال بر حبت اهل و بهار و بر لیل حسن
 بیکر ان غلبه اندازد و لکن میداد به نور انو نظم عمو
 بر خوارانه و جاده چمنهار از دست

عبد
 حوز عظمی

نه همی بر او در سبیل تو
 اب حیات اگر بر من افرجه خاند ز غایت شو و منو
 هر صند نر دل براب که دارند بکون نشسته به ام و انعام ابا
 و استنکار فایده دارد و دل چون خوشتر خوشتر را آورد
 و چون از سر از برش خواجه عمید الکلیت ملکت اب میگوشت که
 سید غیث الدین علی غایت اقبال است می بر او بر وفق
 ارادت او و مصالح و مقاصد بر طبق را در اکت است از هر
 قدرت و فلک فایده خواهد داشت و در ان میاید گویند که گران

با غم تو کاسان بر زنده خفته و غم کرا بر سر
 خفت خلدت ناه بعد از قدم مورکب شکر بر اسباب
 واقعت حماد نغمه بر بخت بران مثال ز غم و اعلا
 جوامع و اصناف جبارت این نکرده بحاجت قلعه روان
 خف و درایت لغت آیت در زمان فتح و کامرانی
 و کف سعادت و نیکوای در دست قهر سلطنت آورد
 مجرمان بادیه بران غنم کنن خطه کران که چند روز
 از طبل جگر تابون جهنم محرم بود و بر غم قدم میون بود
 مراد بلیطه فایز شد و در بجزیر و صفا کرب که بهر مقام
 حیات استعدا یافته گفتند
 در رفتن و زار این برکت بر بس فاکه خوانیم و بخندیم
 و صلوات الله علی سید المرسلین محمد و آله و صحبه اجمعین
 لشکر کشیدن امر عالی الدین شیخ ابوالحسن نجاشی
 که یاران بخون خنجرهای مولانا شمس الدین ضایع
 قاضی چون مولانا غلام الله از دست سید انعام شربت
 حاکم کشید که میر جلال الدین شیخ او کفنی نهنگ اغن زار
 و از امتداد این حال جبارت عماد که در خلدان باد و هوا و غم
 یزد بود استعلا بر بخت ناه و خلاف که در شارب ارا
 مخفی نزه زن و ملاز کشید و سرف که از نظرات غلام

سحر کفری
 و امیر جهان
 رضای حق
 بفرستاده و دان
 که سوره

محرم که در این
 صبح که سید این
 حرم

معادرات

معادرات جمع شده بران گشت و نهالی فتنه که از جوامع
 آب حور و بود و لا کشید موج آشوب که از غنای صیقل زنی
 بود در افراط و اسباب بصورت بدنه که از در باز در حیات
 مارات ناله و خوک گشت نفاق را بختی که در نفاق ناله و خوک
 نود و پنج بصورت انحراف از دانه که ترنم معنات
 تراغ و تهنیه سهام فراغ استمال نغمه بشکر جوار که چون سلسله نغمه
 است و استهلا بران معلوم گشت و نه طوق ضلالت از غنای طوق
 نموده که چون کوه این سنگ دل بولد و پوش و چون دریا و رود
 جوش از با خودش

یک لشکر انگلی که نرگ و تیغ فرو زنده بر شش و کمر بیغ
 بجانب کن غنیمت نمود در منزل که مقام جبارت و غنیمت
 و نسل بنیاد است و در بر مقام که نزل رحمت گشت و زرع ناله
 که خود و امین ارا کجا بخت برست و هر دایره که در کار و دار
 ازان و بر بخت بر موضع که بخت قنات بر خوات دور و عمل
 که حسن جمع که در بخت ناه راه یافت و در خط که نرگ خط ویرانی
 بران کشید و در هر روز که عبود و بکر بصورت ابا و ابی نرگ و حید
 روز کار میداشت که حکم من بنوع الشوق لم یحصل عینا
 ظلم و ستم و با غنای غنیمت و بیداد و کینه غیر سوخت
 نتیجه از هر روز این سرگشت

در آینه انصاف تصور یافت و مضمون این خبر سماع حاصل که هر چه در مقام
 اشارات با دست به معنی مقام است محقق نشد یافت و مضمون خبر
 اخذ در محضت ماله گرفت و دو جسم و جسم یک طغیان محال میارند و این
 استیصال این محطوف گردانند و فرط طغیان در حد خود غرضت است
 نیز که در حد و حد است ظرف الیه مظهر الفقه الیه لغز استیصال است
 با عاقل انصاف که در هر که از این خبر خود را برانند و از مقام حاکم در زمان
 را در بار خیر سازند

بجمع نظر اندام ساجده اند و اعمده سحر و انصاف انوار
 جلاله مافوق ذل انصاف عباد از او و در مقام محقق است و در مقام
 شعاع محقق تصور کرد و باطن احوال البقیه است حکام انصاف
 و محراب را با سبب ضبط محقق در حد حضرت خود یافت و از حد نایز است
 جمال کثرت و احوال را از هم فرود و از حد خود انصاف است
 منهدم کرد که باز در اجزای محقق است و محقق است و محقق است
 اتفاق در وقت تشکیل بر او لغز است و انصاف است و انصاف است
 تا غیر موه نام دارد به این که اگر انصاف در حد است و انصاف است
 به او فکر که در این فقه است که به این است

ان الله یفقی فی سکران
 هر روز علیه طبیعت است و با هر یافت و در حد است و در حد است
 زیادت و مضمون است که انصاف در حد است و در حد است
 انوار

و لشکر است و خبر را از طریق حیطه انصاف است که در مقام
 سبب را در بیان حاکم که در حد است و انصاف است و انصاف است
 شوکت در حد است و انصاف است و انصاف است و انصاف است
 به یک حد است که در حد است و انصاف است و انصاف است
 و حد است و در حد است و انصاف است و انصاف است
 او در حد است و انصاف است و انصاف است و انصاف است
 حد است و در حد است و انصاف است و انصاف است
 مانده است و در حد است و انصاف است و انصاف است
 اندام است و در حد است و انصاف است و انصاف است
 لشکر است و در حد است و انصاف است و انصاف است
 عروج به این است و در حد است و انصاف است و انصاف است
 خبر است و در حد است و انصاف است و انصاف است
 محراب است و در حد است و انصاف است و انصاف است
 که در حد است و انصاف است و انصاف است و انصاف است
 به حد است و در حد است و انصاف است و انصاف است
 دفع است و در حد است و انصاف است و انصاف است
 را به حد است و در حد است و انصاف است و انصاف است
 فرخ است و در حد است و انصاف است و انصاف است
 خواص است و در حد است و انصاف است و انصاف است

بر کس که حضرت خدیجه بنده از او تو بخارم خدای فرمود که در
 در قنای طبیبان و غیره تا آنکه در قنای طبیبان و سایر طبیبان
 مشغول بدارت نبوت و ظهور و جلاله از قنای آن همه کس را که
 و از جام لذت نشو که با شایسته باب خود را شود از غیر غرض
 خود را از حق و بقدر آن که از او را در این سوختن و با خبر و در سبب
 اله بسیار استیلا بود و اگر کسی که حاضر مانده با ناخوشی
 است و از غیر شهادت بر یکبار مشربان در حضرت خدیجه
 المؤمنین و امام اتفاق علیهم السلام حال و غیر آنکه در کرم و حبه
 از و احب است منت بفرمود و اینهاست که از آنکه با شایسته خود
 در قنای طبیبان خود و گفت نصیب خدیجه بود و در بار
 و از آنکه مبارک و اعمین مبارک اگر بخت و اگر یک کار با شایسته
 بر تو مبارک و بر جبهه مبارک حضرت خدیجه بنده از او تو بخارم
 و بعد از آنکه شهادت که تا در مردان و خاد و در جمال خود را نام دارد
 حربه و شایسته و تا حیات برده و ملک محمد و در میان آن که در
 حیات بود و خدای نام و استنای بکلیت و بقا و منت بسیار است
 اشارت مبارک باشد که هم بر زبان از غرض مع که جان بر کار
 از آنکه در آن طوقا که به دست بر آن که به دست از آنکه در آنکه
 با آن احاطت که گفت از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 بهر که از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه

از حضرت ابی المومنین و شهادت شهادت کل در نهادن هر یک که رسیدند که
 که یک بزرگ ترین شهادت شهادت نه در هر که با شایسته از او تو بخارم
 بهر که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 حبه از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 زمانه بیک و بر استیلا است و شایسته که در آنکه در آنکه
 بعد از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 بر از ملک که مان رسید و در سبب بر سبب ناه حله و در سبب
 غیر شمول خایر بودم که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 و باقت که بیک کلید در العار الهی و حکوم شایسته که از آنکه در آنکه
 در و بعد از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 و از سوز و جگر و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 قطره دل شکسته باشد و نام آن که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 علی الهی که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 اکبر و الدی که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 شهادت حیات و شهادت شهادت و شایسته که در آنکه در آنکه در آنکه
 احداث حیات و شهادت شهادت و شایسته که در آنکه در آنکه در آنکه
 احساس که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 بهر که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه

و غلبه حال را از سابق چنانچه گشته توقف کرد چون و گشتند
بنسبت به صفوف استوار که نمودند و شش و سه سال زبان بااحت
خون به دلان در از کرد و با همه قوت چنانچه از نهاد ان لشکر
حکمران به مقام تیر نامداران آن کرده قفسه است بسته کرد و اند
و بسیار از دلیران لشکر را از سر حمله بیخ جهان شربت چاک
چنانچه چون شمع ابو اسحق به بیخ خوار و قوت یافت که پیش
نهاد سوار بر پیاده و لنگر خطرات بود و بیکان که عمارات
از همه گستره چون به لنگر رسیدند بر حریف سواران که از لنگر مطعون گردید
مار که گشته و تصور بکنند که گرفتار شده اند و در حلقه
که چون چنانچه در دکانها انداخته با طرف و جوانان در ستاد غلبه را اند
چون در وقت مطلوب کشف امید زبیده و باران سیه مقصود نموده
عقد بکلفت با شش تا قلیه در و باره ملک بکش تا شهر فرو
در چرخ سبزه چون شاه از بیخ منور مطلع از در و از در بزرگ بخت
الشربچا افرخت که غلبه از ستان خون فشان چون در سطله
افروزد و رخت و آب خور کفر ستان خون الشربچا باران خون
مبارک از طلیعه نام تا نزد بخت حمایت روح حسان در میان
و از چرخه صباغ تا منظر روح حدیث است در طبع روان بود تا با
لنگر خون خوار به سبزه از نو از شهر برون کردند مراغه فساد
بخت را در شکران ملک گردانند و به آخر عصاه را بقوه باران

و محاصرت کرد و ستان خون چنانچه نوبت حکمران حمله را بخت بود
و در لشکر غلبه و چنانچه به دل و گشته و بیخ نوبت نبرد از در غرض است
ز سبزه و شمع فتح البانی از جانب سوار و اجتهاد است و در همه حلقه
چنانچه که گرفت و بنار آید بر فاعده انگار نهاد و نمود که را بطاعت
امور او بود و چنانچه نوبت له از کرد و با اتفاق سبزه صدر الدین مجتهد
مصلحتی گردید و چون از حضرت خلد غلبه به بیخ منور رخص نمود و هم
اسحاق بر سبزه افران آن کشید و انباشت از با تاج اجابت
نزد کرد و در بیخ منور سوار به در و از در و رفت چون بزرگ
ر سبزه فرو که و از بیخ بخت غلبت چنانکه نوبت صحت و نوبت داران
شرط آنکه نوبت از آنکه رفت حکایت شاه چون قفسه بیخ موجب
متاب کرد و با و اشتیاق از نوبت حر و در و اسرار و متاع غلبت
خلد غلبه بیخ از یکجمله یافت از در و از در و درون له و دولت اخگر
گردید و در حلقه بیخ منور چنانچه گشته آمدیم بهار که مان خون با غلبه
از شیراز چون از سوار به دیار غلبه با اتفاق امیر جلال الدین سلطان شاه
جلد از در که مان رفت حضرت خلد غلبه بناه با عا که منور بیخ غلبت
از بیخ غلبت بر او در و در حلقه بیخ منور شمام که غلبه نر که که از
چهار حلقه که در بیخ منور از که ستان خون فشان از در خون خوار
در راه ایشان بخت و بیخ منور غلبه که گذار حلقه بیخ منور
بخت شمع ابو اسحق چون از سبزه بیخ منور نبرد و راجعت گردید

و نفع اخرویه و در چند از آن بجانب دوری را می بردند
باستغاثت و استغاثت می نمودند تا عاقبت را بر سر ایشان
از جهنم بجا نبردند و در راه آوردند و اندیشه بجا آوردن آن
نراغ می نمود و فانی کردند و بزرگوار است که اگر کسی را فانی
روایای ملکوت از این دست است و می دانند و می دانند

از عمارت در رزق مرافق
انوار الدهر من حکمه من شافع عال الی حق
ایشان بعد از غیبت می آید و در وقت ظهور و ظهور و ظهور و ظهور
که از آیه و افعالت یادش مانده فایز شده با اتفاق اینها
شهر از رزق است کردند
وقد قد من المرحم ما هو قادر

چون او غایب و جبرانی باشد و محسوس میزند که هر جایی که
در زمانه کوچه بسته بود و در هر جایی که نشسته بودند مفید نماید
امر که در عرض معارف که در شعاع بخاری بیخ نمودن را که
مقدم نصرت شد استند میباید که بهشت مفتوح شد و بر قوت
ماثر سبکبار معارف و باطل منافع میخورد معارف که در
که ظهور کردند و راهی که ظهور نمود و است و در هر جایی که
نزد به نکال مرآت کرد

چون نه شود و در کار هر آن که گشت نباید کار
چهاره جویش بذر اربع استغاثت می نمودند و در هر جایی که
مفید می نمودند

عذر بر آن را که خطای رسید که ادم از آن عذر می کرد
مجمع با اربعه فاع و در هر جایی که نشسته بودند و در هر جایی که
انتهال توکل خستند و در هر جایی که طایف و لید از آن
نه جبران ظهور یافته که صورت غفور در آن نشسته و خستند که نشسته
و افعال قبیح از آن بدسیران نه آن مقدار را در هر جایی که نشسته
و مسامحه در هر جایی که خستند و در هر جایی که نشسته

بر دخی مضمون
لا اهل الحقد القادح علیهم و لیس فی القوم من یجمل
ایهم جل ما لی ان تنایع افنی و ان قلم ما لی لم اظلم من قد
ایواک برکت بر روی زمین باز که نشسته عوار استیاریا
عفو و اغماض می شود و صیغه جوامع را با مال عفو و صیغه جوامع
سایه غایت و عافیت که تا زمان حشر میباید از هر جایی که نشسته
بر لال اشفاق و رافت که به ارم هم الفیض مانا و غل احتیاج است
نشین که در جنان که در هر جایی که نشسته و در هر جایی که نشسته
و با فاع و اربعه فاع و اربعه فاع و اربعه فاع و اربعه فاع
اقطاعات و در هر جایی که نشسته و در هر جایی که نشسته

این حال هر یک که که دانا و ملک اثرش بود و شکری بکائنات
 آورده نامزد کرد و در مقام حضرت بر ماضی خیل افتخار معنوی
 گردانیده و در خدمت اولیای حق نشستن چنین مبادات ساختن چون
 ایشان نزد یک مصطفیان رسیدند که در خدمت پناه بردن ملک ایشان
 حکایت عراق فرمودی را بهت ظهور میکرد و محبوب آن دیار بود و چنانکه
 سبحان و آن مولای حق الدین مردی در قصیده که در پاریس بر سر این غزل
 رسانید اشارت به این معنی کرده است

چو ضرب تیغ نو آید در زین آن مقامش تو باید که اصفهانی بشد
 امر او را در نی در جبهه دولت مثال ملازم را بهت حضرت امانت شد
 و لشکر اطراف عن آخرم در ملک ملک سیمون اندراج یافته بودند
 چون خطب نیز در زین فرمود امیر از دو بوقاد و امیر سجده را با امر او غایب
 و جرمایه بهفلا روان گردانید و امیر سجده اولای از امر او غایب شد
 مگر سعادت پناه مامور است چون نیز دیک در زین رسیدند بعضی
 از امر او لشکر او غایب باز بوم طبیعت جمع کردند و سیمون هموم صبا را
 یاد آورده بر طایر سیم که از طلالت طلای یافتند جای هرگز انبساط
 نداشتند و مجبور اند و امر طایع تر یادی و تکلیفات از ایشان سر فروخته
 قواعد اعزاز را بهت حکم کردند

عن الیاءادی مندر روی زمین و انا دم بودی علی الالساد
 هیجات لاتخذ هم ایما صد فالعیط تحت تبسم الاساد

نکته

با شجارت و اعیان او بار روی گردان شدند چون این خبر رسید
 رسید به بار علی از نایب حضرت تا خسته شد و لولای حضرت ایشان
 هم در شب سجده اولای را با جمع کرد و بود و بعد بهت بسیار ملک فرمود
 و از بهایش شمشیر انعام از ایشان آغاز نهاد و در مقام نفس سرگردانی
 طایفه که در گردانیده بود و در کجایر قیسمان حضرت که در جوار حیران
 تمام و قید سار آمدند حکم طایع بار یافت و دما و جهاد نافذ شد و اشارت
 و ارباب الانباع بار یافتی ارواح طغاة صد و یافت بر گوشه از کشتی
 ایشان با شمشیر و در جبهه جویبار خون روان کردند و در سار طایفه
 محالک انعام تطایر کشت که طایفه نماز دیم حاکم مقام سار شدند
 بدار الهوا فرستند و از ایشان بر جبهه که بماند به تیغ امیر ایشان دروغ
 روانه شدند و در حین این جرمه از ازال قوم ظهور بر سر بود و این
 در زین امر او شمشیر این طایفه صادر شد و حکم ان السعید ان الم بیند
 ساهو از آنجا که مالکان از دست شکست بردن این سعادت نهادن
 بودند و نمایران نیز حاکم بر نیز از این منکرات تقصیر که ممانند بر
 بالا رفت شکست در سبوت و هم که سبیل خشم از ساقی علم خود
 اند محوم در بر در عرض کمال که نه

و عن خرج سعفوا قم و حل بغیر حایر نیر العذاب
 معان انحال بنمور که سرای میدان و لا در و حایر نیر نهاد در بود
 از شیخ الواسعی اعراض نمود و در ملاست بخت بهدار و دیدایت دوست

شوق آبش و صفای دی گمان و غم و بختان برگاه که در شکن
 مشارقه مفاد و غرضی خوشین را از هم جدا کند و هستی در میان که
 در اطفای نایب خلاف منافقه در میان که می خود را بر همه مقدم دانست
 از آنجا که روز خوشش بود نهایی گیتی ستایش بود
 و لا عرو مشفقند آخر فدی من اشتم سر است که در چش که
 ملا کشیده بر سر می از آب منج و هوای معر که دانه آفتاب است که از مطلع
 است و بر دل بر آید پس در این زمانه و بهای گیتی شناسند
 من معشر مناضو الخلاب و طالع الدنیا و دنیا فی الزمان و افا
 و قبلیت ابناء هم اسلافهم فتنایه الا عراق والا عریان
 بنابرین برای مالک لای چیزت خلاف تپاه صومرت و حال
 نمود که هیون فرزند رشید را استیلا بفرموده ازین عقبه بر سرش که
 همواره هیچ اهل بود استعداده ارج ای می شود و از آنرا فرود می آید
 که بپوشد و کلمه نگار کرد و استغفار ابواب آه ل آن آید که
 لشتری بر شکار با کلمان روزگار روان شد و جمعی ستاره چرخ
 خوشید بر پشت بادی اقبال بر مقدمه نای داد که چون چرخ
 و دنا شد جرج را سر در چرخ طاعت با بد آورد و حمادی ظفر بر سافه نای
 حال میگفت که چون با زوی کا کفار فخر و در کار سعادت میبوی
 فرزند نامدار و سعادت یافت ملوک طواف با دمان طمع از بدین
 جو گم در بر بند و او پس بختی مانده به ناخوار

چون رایت مطلق بر لعل و جبرست در دو بار رسید نماز دل بر قاعده
 منبر و بقعه سلیمان که من بود و انفال و احوال و تفاسیر اهل
 بر صوال که افشانه زهر کو بخت نومی که کباب من صفت شربت مقدس
 خویش از موده بودند و صبح سطر است و توان خود را بپای من خبر از بختان
 کرده که هر دم چون بوم بودانه با است کر بخت تا کلافی کلوی نماند
 در بار چون دو و بیالای بر و بر تالش کمان و آن بر شد و بر کلم
 لا بلایع المومنین حجج و بختی من غفر از گوش بر باور و در
 اهل قضیه خود را با بختند

ولکن شقوة بلغت مدیها

درین حال امر شیخ ابوالحسن قاعده نقی خجسته از رشت در تمام
 بنابرین میبندم کرد و اسیر و خواست تا که سر کردن بهر که در دو بار
 عصبان او دستان به آن طرف سبلا باید از سر طاعت چه در را
 با اله و فی سحر که از طرف طرانت و در سوز دل خواجه مطالبه باید
 و از آنجا بعد از که آن نقل کند چون بران بودی سید با هیچ خبر نای
 سای حضرت اعلی اراغی آن در طلع کرد و امر شیخ منوچهر با کلمان
 شاه لوت شمل بر آنکه شش خوشی لشکر بد و سعادت او را بخت
 باید که چون بران جانب رسید با تقای این مرد و مها و او
 و جرمیان از بر کرد و ظاهر است الظاهر روی بقا و است و کسمون از
 هیوات انت لفریب حدی با رفاه امیر و انش حکم را

اخلاصی که با حق تعالی در دنیا و آخرت عیناً و حقیقتاً باطن و ظاهراً
 دای عالمی چون مظهر آن اطلاع یافت رسم خیر که از حق تعالی
 کالبتقش فی حق مبدء او طرف مخالف چون خلقی که هیچ نوبت از
 بی بهره ملاحظه کرد و حق تعالی که بر او صمد و خالق و مبدء و مظهر و مآل
 حیاتی است احاطه نماید سال سهری نماید و بخوار نظر آورد
 از خود جدا گردان آید از هر حیوانی بری و از انسانی
 بر او است صمد و خیر که از انقراض بر او وجود و انتفاض قوام اول
 بر او است که در عالم جان پورانه بنام او بی باز کرد و حق تعالی
 حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
 حور و اوصاف و از او جدا گردان آید و از او جدا گردان آید
 بجهت شد و حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
 نفس

کسی که بداند از این اسباب بجز هیچ با او نبرد و حجاب
 محاذل او غایب و در بعضی از شهرها که در بعضی از شهرها
 مجوسی بر خیم حادث بنام و عود و نغمه و نواز که در بعضی از شهرها
 و شهرها از او جدا گردان آید و از او جدا گردان آید
 که در آینه صمد و خیر که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
 از وقوع فرموده بود از آن بی باز کرد و از او جدا گردان آید
 نموده هر چه حکم جهان طاع از آن بی فرمود که حکم که در حق تعالی که در حق تعالی

ادامی

آواری همیشه که در دست بر او نبرد و چون این قصه و اشع
 اسباب برین معنادار شد بود و در مردم بند و برین معنی حوی
 سجد و از او جدا گردان آید و از او جدا گردان آید
 منزل شد

امر لعمامه المکید و جانیم
 اذا اضرب الیکد فنی علیهم
 یصیب یا دعا الخلق علیهم
 علیم یا سدر الامم علیهم
 در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
 این راه زایل و در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
 از هر چه در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
 بود و در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
 در این ایام انیس و در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
 مشتمل بر اسعاف و عنایت حضرت و معنی بر اهل بیت

الماسرین

زبانی دارد که در ملک شاه
 زیاده شود و در ملک شاه
 هر چه در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
 اقبال جمیع و اما در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
 حوالت شنیع او و صوره الفاظ شنیع او و از او جدا گردان آید
 در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
 متفقانه با او را سندی با خفاف و استکبار متعلق نشی و در حق تعالی

از این شرح

از این معانی

همه دقانه نشسته و جزا بد استخوانان خیزد
 ز پیداد و آرا بجان آمده دل از درون در میان آمده
 و از لفظ او شنودم که گریه و آواز به کعبان بر لب بودی بزم است
 بهری بر صحنه خیمش نقش لبی و اگر لفظ از پیش من رسیدی به
 تیغی بکوبم چو در صحنه خیمه خیزد در صحنه خیمه خیزد
 رقص اسرافیه و در صحنه خیمه خیزد در صحنه خیمه خیزد
 که چون رایت طوف سبک در آید از کعبان به راجع فراید روی مت
 بیارگاه جهان پناه آورد و بعد از این تاریخ حکماء احوال شده است
 آسان شتابه بند و چون به کعبان رسید و از کعبان به کعبان
 لب گشت زار خنده زد و از کعبان به کعبان لب گشت زار خنده زد
 خیر از کعبان به کعبان لب گشت زار خنده زد و از کعبان به کعبان
 بعل جگر است که در کعبان لب گشت زار خنده زد و از کعبان به کعبان

اسبقه بملح
 لفظی از حسن تقیضا

لب طایفه چون خیزد
 شقایق شکسته را بجان کرده
 رایت طوف سبک در آید از کعبان به راجع فراید روی مت
 با طایفه خیمه خیزد و در کعبان لب گشت زار خنده زد
 آورده کعبان به کعبان لب گشت زار خنده زد و از کعبان به کعبان
 توفیق زبان بخواهی شکر که قد طوف سبک در آید از کعبان به راجع فراید روی مت
 در آید از کعبان به کعبان لب گشت زار خنده زد و از کعبان به کعبان

هلاک

جهان را بر عادت خوی خوش
 نوازش گری را بد در راه داد
 چون من در خط از و طیفه همان نواری بر درخت خیزد که کعبان
 شغفان و فرزند آن ایستاده و غمت در آید از کعبان به کعبان
 چون شمع بوی خوشی بر کعبان لب گشت زار خنده زد و از کعبان به کعبان
 و تمامت را در آید از کعبان به کعبان لب گشت زار خنده زد و از کعبان به کعبان
 و از کعبان به کعبان لب گشت زار خنده زد و از کعبان به کعبان
 من اینجا کعبان به کعبان لب گشت زار خنده زد و از کعبان به کعبان
 کعبان به کعبان لب گشت زار خنده زد و از کعبان به کعبان
 خاطر را بر فغان بخت و از کعبان به کعبان لب گشت زار خنده زد و از کعبان به کعبان
 قدید که المان به کعبان لب گشت زار خنده زد و از کعبان به کعبان
 و چون کعبان به کعبان لب گشت زار خنده زد و از کعبان به کعبان
 آمد کعبان به کعبان لب گشت زار خنده زد و از کعبان به کعبان
 آب به آن شد و کعبان به کعبان لب گشت زار خنده زد و از کعبان به کعبان
 و هاجرت سحرانامه طایفه
 فواید شمس و کعبان لب گشت زار خنده زد و از کعبان به کعبان
 را از کعبان به کعبان لب گشت زار خنده زد و از کعبان به کعبان
 مرقم خود کعبان به کعبان لب گشت زار خنده زد و از کعبان به کعبان

باب بر اینها و اینها

از رتبه
ظن مطول و
نقص

فرز آنکه خلدل کلمه شریفه و الا زود باز در افتاد و معا
نما بون فرزند کامکار و اولی
زیر سعادتیست که در آن زمان اقبال تو باشد
چون سحر افغانی خیمه بوی طغیانها شد از حجاب و انوار
طرف که مباد رفتند بزم بود و مرا از اعلام اسلام است و انوار
و انجادان زین که طاهر و وفادار و ابرار و اهل قبول و امان
مخافیل چون مرغ نیم بسلی در اضطراب اند و در نزد ما و در
طبیعت که رفتند و باز دیده و نور سینه و شمع ساجده
و عجز از بسلی قبول تو به گردانیده نامت تا سحر و شمع و نور
آفتاب روی بجای کبوس خجسته از نور و در اسیر و در سحر و نور
زبان استغفار گشت و اخلاق با دین و انبیا و انبیا
انا انصاع من مجاهدا و فقیه سالف العبد و الا حیدر
و متقی و خفیه و انوار و انوار و انوار و انوار
شفاعت است و انوار و انوار و انوار و انوار
مجمع شد و مستقر بر همان بنام و انوار و انوار
در کتاب اقبال ملازم و انوار و انوار
بر هر طرف که در هر سوی که اقبال برین بود و در هر
ذکر و یاداری تو در زبان و در دست که او فانیان و در
هر وقت این است خوشی و یقین و ابرار و انوار و انوار

در هر آنکه در هر آنکه در هر آنکه در هر آنکه
طایفه و خولند در هر آنکه در هر آنکه
هر چند با او غایب است اما به بود و اند و انوار و انوار
و کل باطن درین هر که از حجاب و انوار و انوار
بهر وقت که در هر آنکه در هر آنکه در هر آنکه
فخر و عبادت شافع و در هر آنکه در هر آنکه
که از انوار الطایفه و انوار و انوار و انوار
و فانیان و انوار و انوار و انوار و انوار
صفت و انوار و انوار و انوار و انوار
اصلا و انوار و انوار و انوار و انوار
از هر امیر که در هر آنکه در هر آنکه
بهر شمع و در هر آنکه در هر آنکه
و طایفه و انوار و انوار و انوار و انوار
بیت و انوار و انوار و انوار و انوار
الزام نموده و در هر آنکه در هر آنکه
که انوار و انوار و انوار و انوار
طایفه و انوار و انوار و انوار و انوار
خلافه و انوار و انوار و انوار و انوار
و محو از ادراک و انوار و انوار و انوار

عین و

وحياس تحت طابون لحوال تلك عدي صلح بها كحل الملك
والدين واما ان لا للزحمان عمارت سارت بين ما كرموا
مطرح تحت سار كحل عيشنا فخير تحت واد دانيه باس سلاطه را كرم
ميرت مجوزا را بر غير خود مقصد خاطر كرم كرم كرم كرم كرم كرم
در دانه زير سجد سجد سجد سجد سجد سجد سجد سجد سجد
باني حكارت سجد سجد سجد سجد سجد سجد سجد سجد سجد

ثان در

معي من جوهر العبداء بليا كان النير في له عما
ان الشمس الضحى لظرف اليد اقرت ان حلتها حيا
وحيون باس لاد توفيق اله ما بون باس لظرف تمام كرم كرم كرم
و نبرك لاهم اعظم رايه مولا انا عفيف الملة والدين ابن الشيخ الامام
قطب الاول ليا شمس الملة والدين كرم بن يعقوب قدس الباس ارام
از نيز دستد عازم ناد رجوع اول بر ستم خطا برت لاهت تمام رايه
المون كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم
نرفيش محل اقامت زرافل مشوات واز طاهر طبعه تمام كرم كرم
مقام اوار حبه و جماعات است الميكيم من بني الله محمد
مثل معصية قطاة بني الله بيا في لحد بر خفته بر ازار ارام
كرامت كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم
في نيل السؤل ودر كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم

الربا

والباب ما كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم
كشيد ودر خند رايه حياه كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم
مسادات كرم كرم

من ستره ان يري الفرس من حاله
فليطرق الی ابوان كسوان
او ستره ان يري الرضوان من كسب

ميلي عبيد فليطرق الی الهاني
فروع صفه اس بر تونور بر ستم كرم كرم كرم كرم كرم
اه سغاره كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم
فسيح كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم

رضوان كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم
وان بقعه طابون را بعد ارام مستقر انا كرم كرم كرم كرم
الصلوات واكل الخبث فرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم
رشتك ناي تا انا كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم
فرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم
بو طاهر كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم
من كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم
بر اجمت كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم

شاه رسیدند پس این نغمه ها بر این منته و جمیع فرقه ها
 الفی که کمال این نغمه ها از قضا عیال و کثرت است این
 منصف رفیع از آن کرد و لاغرو
 هر بران قضا الفی که ده اند از هر حضرت این آید انهم
 زهر مرغ تو آسمان بخشید مرا بخار برین تخیل و سخن
 ذکر نیابت صاحب کار خواجده قوام الدین محمد صاحب
 در سینه خدای سبحان کار کلام الدین که در میان علمای
 سلطنت شاه حلال سلطان شروع نمود بحث نکشیدان و
 کرد چون ساق کلام بر مقام رسید و ذکر مقام و شایسته
 انجامید از شاه اخلاص صاحبی نغمه شمع جهان بیوت و اهلستان
 آثار پسندیده اش بوی وفا شنیده است که مراغاس جهان حق
 که غنای محبت را بهر شکر از ذکر جمیالش معطوف میکرد اند و کمال
 رسوم و داد است که موصوفه نماید این مختصر مفسر
 الم قوائی کما جئت کربا و جدت بد طبیان و ان العیب
 حال آنکه احدا و این بزرگ از کمال مظهر زوایا الهی شرفا برین دیار
 زنان تو بهر شکر اسلام و همواره در عهد سلطنت مغل صاحب
 ممالک که نازکترین مهمات ملک و مهم ترین مناصب است
 بدین مفضول بوده و خود را زود جور و محاف و دشمنان و فرط
 استقامت و دمامت بحقیقت نموده و آثار بخاندان و خرد و زور

ازل

کلماتی که
 بهای از آن
 معانی است

اون

دو زبان خویش است خواجده که نژاد بر کینه نهاد فقیه انوار
 امیر خنده و ادراک دوی از غنای استغفار کرده و شش از شش
 در آنکه با خرافات سالیان نقصان نمیدرد و طبع را از شش نغمه
 که از کمال شکر باید اطلاق معطرش بخور مجالس فضایل عباد
 طراز لیس خمال مسوار بهمت علی را بر تربیت علما موصوفه
 و اندیشه شریف بر تر فیه صلی موقوف که داند و بنزد و ال پند
 تحقیق منافع امور من بنده بر ائمت انعام عایش موصوفه
 و مفاصد و مراد این در پیش همین انصاف بر کوارش با تمام
 جزاء الله خیر با وجود غنایان شهاب بر وزیر تباری نشسته
 سلفان مناصح حقیقت نادر و درین جواب که تمام مستندات
 لف نیست با حقیر را بخت رسید لا حرم بهین انحصال
 بر در غایت دعا و طاعت حضرت لطف به راه در راه و در
 و لودن اشفاق در افت مدارج ترقی مستقیم در سینه اشیا
 و سبانه نایب قسم بخوار عیش مفضول شده و اکر کمال انصاف
 در تقیر و طمان را بر او جسی نفس مکر و دار و فر حلاوت حلال
 و تائین ان را بر می رسید چون دانستند که لباس استغفار
 این مهم نایب است و مصلح انوار شهنشرا امثال این امور بخوار و
 شهنشرا امثال ان نظام ملک است ان بود که اشتغال تحلی را برای
 موقوف گردانند و حلال مناصب را بر باب کفایت مخصوص ماز

در حواله
 سلفان

شاه و وزیر

شغال

این مهم خیار را از زوایای تنگ و فواضل مکرر چشم
 بوی می نمود که صفات بزرگوار و خواجسته حسن بر رخسار
 افتد الوتر و صفاده الیه حیرت از بالها
 فلم تک افعال الاله ولم یلک الا افعال الاله
 بر جانهای از محاسن احوال بالک جنبه معاری که می شنید
 در طرف ناحیه از محاسن اخلاق منهدم یافت بمن صفات
 بسنده موطا گردانند تا محل اعیان ملک بر روی نقیضت ظاهر
 انصاف مصطفی فرموده بار تو را از ازشت به عا بر گرفت تا
 اعتیان مصالح بین در دولت را بعاضدت بر روی عداوت
 تکفل نمود در خیر قوت ظلمان را از دست خج ظلمت ان گناه گردان
 تا شمع اقبالش بر افروخت که چون پروانه در موهن که بر جوت
 و تا طبر در دشتش بال کشد و بر که معارضه بر خست بیفاده تا طره
 مشکین خامه اش بر زینت عارض ملک جوده نشد که در سری که در طای
 چید چون تر لعل برده شد و تا اقباب جانش از قطع کار آمد
 بر آمد که سواره مثال در مقابل آمدند بسند در پیش چون
 ثقی مصالح ملک و محل اعیان سلطنت از ازل ضح و کسب
 بوی کرد که مانع ما شرا و لیلی و افروین و قدوم مقام شرف و اقبال
 بحر نوال بر سابل در زار بختی از آن دشت که صفات اقبال
 غلام و محدث بدل جزو کان بچ روی ماند از محله و روی بک ارا

اعیان

هر

ملک که حکومت نشو و نشو بود و در فکر فزون و در بر الملک آمد
 تا بزرگ پای و سوار و جهانگشای و عز منقول و بر سر خورشید رای
 مستعد کرد و در از چند روز که در این شهر لغات را نایب و کسب جهان
 خاص شرف کرد و اینده انعام فرموده بود در مقام نوازش و عطف
 در آور و از این خواست تا در مقابل ان همه آن دگرست رعایت
 شرط حدی که در بهشت یافتن مرغان منسلح بجا هزار دنیا که خنی القور
 و در دران ملک مقور و منوم گردانند و بطایفه خواجیه کامیاب گردانند
 خواجیه بر انامل بسیار اندک سستی نموده برای به مبلغ بخت از آن
 ان به زور ادر طی ان بدست ان بزرگوار
 شکفت تا به دام الحی زار بر زمین که لاف خود زود و خوش حساب
 و از آنکه مدینه نصیر زار است را چنانکه شرط و سزا بود و بهی فایم کرد
 و از آنکه در ویران امور ظهور را بر حسن استقامت مقور و شسته بود
 جهانگشای چون و نور صراحت استخوان و نه است از ارا اعتناق
 منصب وزارت را از دست میدید اما رست لشکر و کامر و فتح بلاد
 علوه ان در محو خامه ملک ارایش را با نفع جهان کشی مقرون گردان
 و ملک کفایت از سرسل با شمشیر خون ریز الفصال داد و دران مقوله
 نیز نوعی شروع کرد که از حد سستی نیست بر تبه نور تر به نمودن صواب
 و است و از ادر حال روع و نهیب در دل دشمن بقای بر سید که عطف
 عنایه ملکی تسخیر میکرد و مجروح بای معارضات ارجح بر دانه

مثل این بر سید که از خفا

عاقبت الامر بروی منبت الهی درایت زبانی را از خون ان گیم
 اخلاق نیری و منی چنان بریدند
 و اما کان فیس عاده کمال و لکن بدیان قوم تقدیر
 ذکر فی حدیث شیخ ابو اسحق مجاهدی بود که در حدیث
 و منین و سبانه امیر شیخ ابو اسحق فاحره را مع با جهرت فحش
 با طوطی حکم کرد اند و در اشتداد داده مخالف و جدال نزل
 عجیب و نقدیم بود بحیه که در لباس نفاق زده بودند بر روی اقبال
 و ظاهر حال که بود کلمه مودت و صلح می بود و لکن ان کاسید می
 که فضای جدا از کثرت افواج ان بنور آمده و نکل و دوا از ان
 و خود ان نکل گشته
 بچشم جانشین القریب حق تلفت المبرح جاسین سلام
 چون چرخ و لایت در ستم میدان شجاعت شرف القدر شام بظفر
 نقد و الی بغیر انه متوجه است ان سیف کثرت سر قع ان در اول
 و نیز به چشم آرد و انجست در با سکر و خوار از انجا می
 چون از دای شفته کوه را کاه میبنداشت و منند شمیر بر الود
 محاربا کناه
 و لکن اسو لحرم الذی یسیر الی الحجاب الملقی للقصص
 اول تبره و اسان کرد که شافظ جو انج لفره الی ساه
 بحی خلد ملکه را با جماعت سعلقان حفظهم الله از حق صحت عید
 الحفی

خطاب از نقل او تا صفحار عربت بر ستمقار اهل و عیال جهانم شوند
 و سایر عجزه دل بر جاست نفوس و انوال نمند دوست و دشمن اران
 حرکت مردانه حب بهادر کردند و دشمنان بر افراغ جود سطلع صدم
 و دشمنان و نور زهور و در دایک او را به یقین معلوم کرد اندیدند چه
 حال قاعده و دیگر ملوک ان بوده که جهت احاطت بجانب خرم و حرم
 بقوله ای مستحکم و عاف نفوس ابو اسحق صحتی نقل کنند ان چون دل بهار
 که درین شست و آب بران به سبط و خود حرم و عیال با و عیال
 از دشمن و اگر چه قوی حال بود هیچ اندیشه نکرد و از طرف مرقت نهاد
 اولاد و عیال خود را بنوع جامی که دیگران شریک ان نموند بود و
 کرد اند و اتباع و شجاع خویش را با محاطت کونه که غری اران محروم شد
 استیاز رید فی الجمله امیر شیخ ابو اسحق اوایل رمضان بظاهر عبارت آباد
 نزل کرد و در ان لشکرش جماعتی که نظام جنگ جنگ در کوه کوه
 و کاه و مصاف شیران را طعمه و جبهه شمشیر خندی بر طرف دراز نهاد
 که در جوار و نماند حضرت اعطی است حکم کردند خورد و در انش نیز اران

در باره چون فرزند
 خوش میداشت تحوات
 متعلقان

ملکت
 مسیل طالم بیده و ذامد لنبطی ادلابا البطحا
 ن از طرف طقت و میندعتی خطاب فکانک نجدی الی شریح
 بالنفس مندی خوشی شش او که گفت اگر دشمن را خیال اقتدار او را
 باندوی کامی را و او و کانه است و اگر او را تحوت با و شاهی است

حضرت الهی توام جزایز دلمدار کس و حال منع مردانگی
 بر کشید و سیر افتاد در روی آلوده چون برقی حمله اش ایستاد
 پیش گرفت و چون ناله بصدای و قلبش اندام نمود و در
 تخت ایستاد نام از او رفتون و عثمان که بشیر و مکررم بود
 از حجاب و کلمات نقل آمدند و لب را چون نشسته تا کارش
 خشکوارانند باده محروم باز دارد و امید و افاوی چون بدو رفتن
 و زمان طمع را شکسته و در دین و دنیا و آخرت بخت
 بنابر کمال و کمال و شک و اطمینان و در روز آخرت
 میسرند و از هر طرف مددی بر آید و در دوازده تا بیست و دو
 سر و کتاف و در و جوی را که در میان معتمد و سید
 بخور و خراب و اجابت نمود و از آنرا است و کون و در آخر
 جنت چنانکه در بخت و توبت سواره کرد و فصلی بخت و توبت سواره
 کرد و در دین و دنیا و آخرت بخت و توبت سواره

تغافل و کمال

هان بمس الارض الا جاسد و حرفه لسان طی الحمل
 اکار وین و دولت چون آن سعی و اجتهاد و شایسته گردید
 و حال بر دفع آن حوادث و مشغول شدن و مردم و قدم بر رفع این
 فواید نمود و چنانکه در میان مشایخ و معتمدی اولیای جهان
 الدین حاجی محمد شاه طایفه که به حقیقت گوید از در خود
 و در دین و دنیا و آخرت بخت و توبت سواره کرد و در دین و دنیا و آخرت بخت و توبت سواره

از

بر هر طرف در دوازده نو که هیچ اولیا شهرت دارد و الهی ابد و حقیقت
 بعبادت و امداد و صفت عارفین و موافق و عثمان و محمد افغان
 کوشش و سعی بهم مجوز و مفید نماید و چند آنکه کاس اجتهاد و شادمانی
 بوی بر روی نمی کشیدند و در کارهای بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
 از شهر کین گشت و ده اش در آن زدند و مدتی بخت و توبت سواره
 بسیر کردند و هیچ نوع را می کشند و از هر طرف مددی بر آید و در دوازده تا بیست و دو
 بعد از آن بخت و عثمان که در میان آورده بودند شتری کشیده و شتر
 خلاص از روی و آهین و کشته تا گاه در خانه یا چون بادی تا در
 بسیر و کوه و چون بخت و توبت سواره کرد و در دوازده تا بیست و دو
 چون کار را بر بخت و توبت سواره کرد و در دوازده تا بیست و دو
 بدین جمل و بخت و توبت سواره کرد و در دوازده تا بیست و دو
 مقصود و اولی که بخت و توبت سواره کرد و در دوازده تا بیست و دو
 شهر برون آید و در بخت و توبت سواره کرد و در دوازده تا بیست و دو
 بران اطمینان دارد و و قوف می دهد و در بخت و توبت سواره کرد و در دوازده تا بیست و دو
 متوال و در بخت و توبت سواره کرد و در دوازده تا بیست و دو
 سید و بران و بخت و توبت سواره کرد و در دوازده تا بیست و دو
 و در بخت و توبت سواره کرد و در دوازده تا بیست و دو
 بخت و توبت سواره کرد و در دوازده تا بیست و دو
 بخت و توبت سواره کرد و در دوازده تا بیست و دو
 بخت و توبت سواره کرد و در دوازده تا بیست و دو

اسماء

برسم و در بخت و توبت سواره کرد و در دوازده تا بیست و دو

خور و راجع است آنچه نمود رجح الفخري
 کبر نمیزدنت اما چون است بر ارجح نمود
 شد این ابض الطریق از بر خوار تر نماست با هوای
 شد و از توان از طار حصاره از این نظر این خست
 سر که از ممول آن نفس است که دل دمی بر دین
 آورده بود و صادر در دست و فرط بر صورت که مایه را
 کاخ و داده بود و در غریب خانه نشسته بخار و با لزم
 خانه تعلق
 وهم التشاء لبس ملک و القبر فی السبل غیری
 از هیچ کجای علی و حواج بنادر و زدن است دلائل است
 و شمشان خوار گشته بر آن بس خط و غلای لاری خود که
 شبهه و شبهه آدی آدی خوری و برادر از برادر
 حیوانه استغاره کردی سپهر برین ابرام نام نهام نفی قنات
 مینمود و از این برادر را بر میو شیدا از طبع کشفان
 و از تیر خور شیدا بر کمره می آورد و آن را از چشم
 چشم هم محاق میبافت حکوم و چه بولم هر گونه
 میداد و بهیچس التفات میکرد و هر طرف شریفی را بر خفی
 میفرستد و کس نمیبرد سنایه نام زبان بخوار و کثافت
 و کم امر لبالب لا اند و قیها سر واداشتی آن بعباد

و
 و

و الجمع بین اشیا الخالص اذا استطاعت فی بعضها
 کثرت و بسیاری از دستها که خبر فی انعام عادت است
 بر تعلق طعام کشوده شد و با به که خبر او را در خیر تعلق برادر
 ناباسته با شکر دمان که از زیادت نقل مینداختند
 نباتات زمین قانع شدند

و انهم بالجمع احشاهم منارین علی کل ناس
 سبند ان مردم از فرط مجامع - ملاک شدند که دست قدرت
 از توفیق و توفیق غافران و از کثرت مردگان بران خیر قبول
 مسعت میگردانوار که بر کس حوج کفن نمیکرد و بر
 و نهاله رگور در که بهر نور و غیرت لافهم و مال ان قضیه خال
 شیخ ابواسحق چنان رسید که عبرت اخیرین است و در حیات
 عاقبت ان ظلم هر یک ام او را بجای رسانید که اعتدای طریق حوا
 حور کردی میبایست این را که در هر شد طبع و کفایت
 ذکر عناد و بیگانه از با حضرت خلافت بنیاد و مقبول
 شدن او در کمان

اعلی المملک ما یقینا علی الال و الطعن عند محیی کا القل
 قوی تر کما مکاری است که با دشمنان سازگاری نماید
 کرد و در شکاف امور عادی شیوه غفلت و ناداری نماید
 چون مخالف از حصاره صواب انحراف جوید مقام نه که کام

یا زین جسم باید داد و غنائی بفرقی صفای پیمان رخ
 باید کرد و چون دشمن از حد خط تجاوز نماید میباید از غیر آن
 باید طلبید و قطع و فصل از بندگی یعنی ستان مجسم باید داشت
 و چون نواحد حقوق پیدا شود که زگران را بوزن آن
 کلاش و در قباله نواحد و در حدی که در میان قاطع تبع را بر نفع
 باید نمود و چون ترالم امر از نظم جزا برین جسم استقامت
 جستن مفید نماید و چون نایره اسراف لایزال و قیاس
 ستان نمود و در آخرت در یک خیر است هر که آن را با
 بود و در دنیا مندرست و همان باید بود و زرق ابرار در ظلال
 ریح نهاده هر که نهان نوبل جویند شک روزی باید است آن
 که تیغ در تمام است کار با نظم است و در هر راه هم صام خون است
 رفعتی بر او اند

السیف صدق ابنا من اللب
 فی جبه الجند بین الجند واللب
 بین الصفاح لاسود الصحاب
 فی منقن حلال الشک واللب

و بی شبهه بر زنده افتد از ارج اظهار توان رسید و با و هیچ
 خطا بر اوست احوال توان سپرد هر که را افتاد و دولت این
 تا بدو در معوله را تا رکت با هر که در آنست که بمن مرادش را بخواهد

از او

از او را در و گاه باران خون باید ببارید
 لا یکتف الغنائ الا این حسن

بی خمرات الموت ثم نوزها
 نمودار این سیاق آنکه چون بمکمل از او ای لشکر از یکجا
 از ملک ارف روی طاعت بحد و تسبیحی که از او است
 از او بافته بجانب اشرع ملحق شد و شبح ابو نعیم چون او را
 مردی شکوه بند نهاد و در میان امارت و مشوای لشکر بر او
 او بر و حال کفالت امور و تقدم هم مورخون او انداخت
 بر قضا آنکه نفوس با روی او الواب اهل توان کنان و کوسلیم
 حلاوت او به صفاه مراد نزل توان کرد و بنابرین چون از او
 مراجعت کرد در در شهر از سبب اسباب و حال و ترتیب معجزات
 جهان شغول شده لشکری برار است که از بر تو تیغ و سرزن
 و بده افتاد خیره که یافت و از غبار برایشان آینه سپهر بر او
 بدو رفت و چون موسم تابستان که منقحام او را کاتفاغت
 نزد یک شد بمکمل از او را بر او در او و خود کفایت با او ای
 با او در و در ارفع مقدار مشوای دارالملک کنان کرد و بنابرین
 افتاد میل نسیم در دیده هر چه با میکنید و بنظر از این صورت
 خود رسید از اناب بر نهاد و در زره داشت با بی چون حلقه
 در کوره میماند و اب در چشم نهان شد نفقه در کمال چون

و تا رفع من الرضا و تكم بكار فسر من الشمس الكباد
 بنواحي كون كسبه كمنفى السيد في غيبه الاسد
 از نزار غر در جهان برست که زین از آسان نمیدهند و از شوق
 بنان بخور که در دوازده از نیتا نمیدهند حکم کل ذات لیل حلال
 نظام برنج کنایه نمیدهند و در نیتا نمیدهند از دوازده نمیدهند
 که آمو اگر چش در در عالم بود و در نیتا نمیدهند و در دوازده نمیدهند
 حال در نیتا نمیدهند و در نیتا نمیدهند و در نیتا نمیدهند
 نما سیداد که
 و تا که الاموال فی ان تفتت موارد و صافیت علیک المهاد
 این اتمام راه کوچه آخر در در دوازده نمیدهند و در نیتا نمیدهند
 همچنان از خط عشق با نیتا نمیدهند و در نیتا نمیدهند و در نیتا نمیدهند
 راه بخام اشارت میکرد از خطوط عیال انحراف نمیدهند و در نیتا نمیدهند
 حالت کجایی حاربت العین چون سهام تقیر از هر طایفه
 جدا کرد و سینه صاب بر سر برورد و شکایتی که از سهام مادی از نیتا
 بر آید بر دران کردن نمیدهند و در نیتا نمیدهند و در نیتا نمیدهند
 و لابد التقدیر یاجی علی الفی وان کان مشوا فلال الشوق
 حضرت خلفت بنیاه چون این شعور یافت با غیا که حضور کرده و
 از خود فرشتان در صبح در سینه تمام شکستی و از نیتا نمیدهند و در نیتا نمیدهند
 خنجر افتاد بر زینام ظلم و جوان شدی

بهر

حقیق بنیاه ک

از

اذا استجید الم یسألوا من و غام
 لابد حارب ام لای مکان
 عزیت زمود و بطرف فسخان که سر راه بن بود و حضرت که
 و چون مزاج مایون بند که حضرت خلفت بنیاه که نایب تمام
 بر جاده استقامت با دران ایم اندک انحرافیه داشت افتاد
 پاوش هی تاب یافته و شیرین مردان که حضرت بنیاه که حضرت بنیاه
 همسم علیهم ان عارضه صی سبدل گشته بود روزی چند توقف نمود
 نازان تقاضا مستغنی که در و ایم ضعف بقوت و شهادت و شهادت
 بر باد عارضه که بعزت که نزار با نافر شفا و نیم جواد بار
 حضرت خلفت بنیاه در در دوازده نمیدهند و در نیتا نمیدهند و در نیتا نمیدهند
 مثال زمود و دواخی فرمان مطاع را با کلاف مملکت بران کرد که
 از جمله ام و لشکرین او غایب و جوادیه را احضار زود و ظل عالی و شهادت
 بجای دارد و امیر و مأمور و کوچک و بزرگ را از احوال خویش بنیاه
 و القیامت از زانیه و شهادت زود که چون در بای معرکه کرد ای است
 از غنوس که ام مریخ زود و دایره قتال سبایی است که از خون عزیزان
 شرط است که این خط از غبار تغیرات پاک کشید و موار و نمایار
 از که ذات دعاوی صافی که داند تا از تاثیر اجتماع اراغ تا شریک
 ظاهر کرد و حکم اتفاق هم صبح سعادت روی نماید و در میدان کبر
 کرانایه کان سیر را بخواند کرامی کنان میر کی را نشانند

شدند همچو کاروانان شهر ز فتنه کشید بر گشتند بر
 خلاصه بحث آن بود که در جنگ خاندان ازبندگان حضرت قرب
 به مقصد مرد قتل آمد و در نزد دران و بر اطراف حکم قضا
 از او غایب و در آن کمالش آن مقدار به منبع انعام که شست از او
 و او به کینه خود از خاطر بردن باید کرد و از جانبین طبعه و ذراع از او
 کردن تمام لشکر بن ضرعت بران و در و روی اسهال بر زمین
 گفتند لا احر بوا دی خوف همه بند کایم خوشه و توئی
 مقاصد نام بر اینغای ماضی صورت محصور است و طالب خدام برنج
 تمام محروم مقصود
 سری که از تو بید بر به باد جوئی دل که از تو کرد و سپاه باد جوئی
 به بخت عهده نامه با شجون بسجلی قضات بعد در موت و چون هست
 مایون بر حضرت بجانب سخن جازم شد شمال مطاع طر افیل
 مویک حضرت لطف بنا و جفت بیامنی نصر الله تا فکرت لغوی
 امید به حضور آن قره العین در شنائی برادر و شیت استقامت اعجاز
 به مرد و بادی کامکارش مستقر
 سزا زادی جهانگیره گفت که هر روزی کسی است
 که در لشکرش چون تو سباهی بود بفر تو بکشتن سباهی بود
 حضرت لطف بنا و بر اعدای امردی که مضاعف الارب ظفر است قتل
 عجله بر قش غم نهاد و در شب شوی غریب را شاک استعجال بر شد

عزیز العبد

برین بعضی از کتبه نظام از اخص رنجوی حکایت میگردند و از طریق بهر حکایت
 امور این منطاختی میگردند و لفظ که بر این قول را با الفاظ غلطی کرده
 فرمود که
 العلم فی شهادته الامام الامتد بین شخصی لانی سبعه
 ومن سنده و نفون فی غیره لایل و بر این اثبات بکردم و مقصود
 شریف را بقران و حضرت قطبیت خود و فرمودی
 دعو الخیوطی لعیش و بالغرام فانقض ای الامام
 ان التبی و التبی التبی من الخیوم و قد اضرحت باطلو
 رای مویون مویون این قول تعالی فرموده در حال پای در رب
 حضرت آورد با سباهی لشکر کشان فسخ و حضرت و مقصد ایشان
 غره دولت همه چون شمشیر بود لا یوتن خود خوار و مانند زرد و این
 حکم که از روی و شرف مقامات حضرت خلافت بناه شرف کشت
 مان روز از جانب یزدت و اعظم سعید شرف الدین شاه طغر نقدر
 بغیر از مویک سیدین ملحق گردید و در کار فکرت اقبال از آن محکم
 شد و نمود و سبب در صورت مجرور عالم از آن اصحاب معاینه و دیگر
 بهم تبت الله العبدی و التبی اخامق قوم فی الصل و التبی
 فاسیا هم بالامن و التبی و التبی و التبی و التبی و التبی و التبی
 یقال اذا مضی الشیاطین هم خفافا فلا الد علی المثنی و التبی
 بلکه هم کردند جناب بر قطع ارباب طغیان محکوم کشت و حکم مایک

فقیه شرافت و کتبه
 حق قسم میگردند و مقصود
 و میبیز و میر و سبب

افضل نما و مقصود
 گفت با کتبه و کتبه

شجاعت که حقیقت مبارکش همان مظلوم است چنانکه در کتاب
و آثار الهیاء تأیید است که ذات همیون بران محبوب است که صفات
اجتماعی و صفات لغزنده و تنهایی را بر تنه خودی که در آن ارض خلیل
بریدی و در روزش از نیم شمال جیدی چون خورشید در
سج برداشته خادش را در روز که در و خند سماک با نیر و جلال است
تا نماند صبح اقبال میدان گرفت مضمون
و آن حضرت بسیار فاضل و صلحا خطابا الی القوم الذین یفهمون
از برق حلقه صف که بیکر دشمنی و شکاف و افسار خفته و خسته
عمر عهد و عهد یکم دید تا از خنده بغش و خنده و طوفان ملک و سینه
کشته و از اتهم حصار مبرسم دولت خندان شد و از صید و ماهیون
رستم میدان طغیان از زمین شد و طغیان ثبات و شمعان را
با یک حلقه اش از شکست از میانه است و تن حاکم ایشان را با یک
برای کشای خاک فضا میرد تا بر مرقع سق ملک حضرت که اولیای
مذخر است نسیم بر درزی بر باب حضرت است و زید و دمای
سوی همیون حضرت با در ظل جناح او در از صفا و دایره ای لشکر و
امیر محمد علی است و جیدار و جیدار فصل آمدند و یکی از حاکم
جیدار و یکی از جیدار و یکی از جیدار و یکی از جیدار و یکی از جیدار
مدی دیم با هزار از نیم از حلقه طاه بر در شد و تمام لشکر چون
منتر با دود و دلال و مخارم و جمال گرفتند

بر خستی فرمود دست سپهسالار این عظمی غایتی از زبان و شمشیر
 به از بدنه ارجح کرده باید بر زکوة و تقوی شمرده نه از آن اوصاف
 فال اقبال زدو کردن از آن اقتران نشانی بخت میمون است
 بر نامدار چون خیزد کامکار را ویدار کفایت حال از نگاه سواد
 فرموده از جلودار عرقه جوار استغفار کرد و گو
 نافذ بر این من میام و پیش من عن بدی و فرقه و اما می
 حتی خضبت با قصد و موی اطراف بر می او عنان بجای
 الفاظ که با خدا در شد چون عساکر منصور بر برت دشمن ضیق
 نشند دست با خضای خفایم برکت دهنه چند آن دل از کرد و عکله و
 و خواجه و سپاهان باد بای و دشمنان نامون بای و ستران کوه بکر
 و جوارح جان شکر و ادای لغزه و زر و خرابی نقد و کد و صند و خرابی
 نفیس خاش و عوایب طامع و دشمن در تصرف بندگان بجزرت آمد
 که محاسب این نشانه اشتهار و دهم را عقود ضبط از خیال بقیاد و در اقم تحیده
 رقم احتیاط از انوش شد با این مرای طبعه حجاب میمون
 و نهک النفس لاهل الهی لیدی استقامت نفس القاش
 اعلام فرمود و بر حسب اختیار از خفا و موبات که نامور دین و قوم و شعرا
 کوه نظران را که با خضای خفایم در حجاب نشسته بود و بغیر بیکر و خفایم
 نامدار از خزانه مواهب از بار جل جلاله تیر شد و این قسم نصرت
 از بیدار خفی برام خداوند تعالی نشانه دست داد و در کار بران قوم

کمالی

برین قضیه نری تصور نماید و بر مدارج نعمت زیادت ازین
 ترقی ممکن نیست اما دولت باید از هزار زبان می گفت که از طاعت
 اقبال هنوز بوی نرسیده و از اقبال سعادت هنوز دره ظهور نرسیده
 بر خیزد کامکاران خندش نهایی چون بکری مقدمه فتح و بکری
 ذکر تسخیر مملکت شیراز
 مضمون ان الله تعالی یحب معالی الامور و یغنی عن سواها
 مشورت بر آنکه طامع هم عوایب باید که بعارج معالی سپهر باشد و مقام
 نهیم شریف بر طالع غنیف بقصود بود و نوازغ قدسی جز سوی خفا
 امور مایل گردد و دواهی آراء و تدبیر خیر کائنات غایات امانی موقوف
 و شبهه نماید که بگویند رخ فرستد و بوی نفی نفی بدست نماید بنگاه
 سعادت کسی فرود تواند آمد که در شرف جاده طلب میرسد و حال کعبه
 مراد شریف را بخت کند که رخ باوید نفی را بخیل کرد و بقدر احوال در جرات محمد
 رنج توان یافت و بر حسب اختیار و بایه جاده می تواند
 بقدر الکد تکلیف المعالی و حق طلب علی سیر الدیال
 اینوزج این سیاق آنکه چون بجزت خلافت نیا و این فتح بزرگ
 میرسد و بگویند باید از نامدار و لشکر جوار بعون نامید الهی شکسته
 هنوزم شد و خست می این فتح را که مردم غامی میباید باشند و این شمرده
 و این دولت را که کوه نظران بخت میباید مقدمه کردند و چون بکری
 بسامع اما بون میرسد که این شرح ابو سخی که دایه شیراز است بساط نقی

نفوس

رضی سید محمدت سالت علی افضل الصلوات و افضل الثقات بالحق
 من رانی تقدیر لای اخی فان الشیطان لا یشکل لای یخون
 که لفظ کبر روحی آن سید که بر وی علیه الصلوات و افضل الثقات
 صدق کبر سعادت اخی حق امارت که با خود حق است و نه فناء که
 محوله بازوی اقتدارش با امراد مصطفی مودید با دارنده دست مبارک
 با سلام آن حق مظهر مستعد و نگاه سید و تحصیل آن حق
 مشرف است و دیده امید برین آن خوشی مظهر کرامت زینت

کفایت
 بشر که قد صغر الداعی اما
 صد بر شکر که چون در در لب ناغم خاکسوس و بر تو کرده ایم
 بوزن جفا که با جمیع نفایس حال را به لای سید حق گردیده است
 چشم التفات هیچ بند نیست و دین مروت از کجا چون چرخ
 علامت است که خاک پای تو را بر جبهه از دو حواس منور شده
 و در نواهی رفیع اندیشه که در خاطر است که بهت و تعجب است و نیست
 عجز طاعت بمان از زنده شد یعنی حق است و نیست و عجز طاعت
 مریه را بر خود با نوا سینه در مجموعی که از نوا در حق خاص بود لفظ
 بنفیر کرب که هر چند بی بمان و فعال از کمال غایت و بی نقص
 بحالت بر قاست اولاد و حلالا که بریده و از خاکست تا قضا می بیند
 مریه بی نوا می همه را از زنده داشتند و چون نه شایع حکم ان الله

امضی

امضی علیه السلام و زاد له بسطة فی العلم و الحکم و زیاده
 موی از خواند و قلیل از بی زدی و خبر است و بزرگ خطا با از آن
 به نیت نماز از آن از بی زدی از حقیق او نه بر وجهی لایع است که
 آثار را دعوی سادات سید و امیر در درج با دین ای در بر
 میویش جهان مندرج که با رشتن سپهر دم از بهارات میزند و حق
 منظور آن حق الهی را با قدم کریم طغی باید کرد و مخصوصان قبول
 ربانی را بر خیزد و نظم نماز باید داشت بعد از آنکه حضرت سید
 اصناف لطف و اعزاز اختصاص از خود و انواع حضور و غیاب
 داده و مضرب و بعدی و مقام مقامی بجانب شریفش و تعجب است
 مقایسه انوار تقدیم و دانی زنده شود و ای را برای جهان با دین
 سرده بر حسب استیلا و رفته شد و شتایع میل مراد نمود و بر سر
 لعان نظامی کمال منبع مارت که اقبال نمود کفایت
 بهت فوشاید عثمان را برود ممتی مریه است
 زمانه چون صورت وضع الشیء فی موضعه حقیقت است
 در بر دوام دولت ابر سوزند استلال است و سهر چون معنی
 اعطای حق من با بر بجا بی شبهه معاینه دید بر سهر از سهر
 حیرت شد و چون دلایل ملکات علی بامر از طالع علی
 تطبیق کرد و یافت بر اشیاء قواعد اثبات یقین نمود و عقل
 محال اخلق کریم را با دراک منقبت جیم معنی دید و شمع بیانی

رفعت دانق نشد و چون صحیح که از این شرح ابو اسحق
از حضرت عیون حضرت فاضله علیه السلام و ملائکه را از منزل
دید و معاود فرار و نبات را میوه دم داشت استکشاف این
خط حلیل را عیان ملک و ملت و ارکان دین و دهر
جمع گردان با جالت اقتراح داشت بر طرفی صلاحتی
یابره مدهم است بر در صفا و بدره و با درگاه علم
دانشندان عظیمه و المین عمده الرحمن ارفع علیه السلام
اندر کجاست که ان قضایان مورد اعتزاف اقم در برای بیاید
احکامش فوضد و قاده و خاص دعای بود
علیه با بر الدانان و النبی له خطی بفتح الناس
نامیده و هر کس که در این شرح و انوری و این برای
جهان نای منتری از نور و فضل الهی عایت و حرم
سما و پیش با در ده کیوان محاذات می نمود
از فایده در حلقه است و هر کس چون در این شرح که حاکم
در کار بر غلبه طبع خویش که ناکامی فضل شوق باشد
کوی گشت در علم جوگان افتد از او در ده بود و ایم بر کس
معجود و این جهان را در نظر او جلوه داد و او را در شایسته
بر وضع و ترفیع بسیار و مواید انعام را پیش صغیر و کبریا
ناتجورده از رضای جوگر کردن مبارکاه علم بهائش انجاری

بدر

سایه کف میر نور بر او گسترده و از هر جانب خسته از نوک
تبر حواش بجزرت آسمان رفعتش تا میوه دم عایت از این
داشت در طرف بر سکون داشتند لب خوشه چمن غریب
و بریزه بر چمن کف که داشت و در هر گوشه از اقالیم منندی است
افسوس انوار از شراد از شکوایه زمین و قارش کرده و انصاف شوار کرام
بسیار من نفعش نموده

وان انا جلیل يوم مسخه يقول لا غایت هالی و لا هم
عزیزه بر کف و دایمی قاضی القضاة مالک ایران زمین بر
روی صفت او انداختند و لباس تقدیم آری بعلامه سیر ملامد را بر
قامت می فاخوادر است کرده

اینها توان صفت کرد و در هر چه دانند که منبری به نماز و طاعت
از انوار کجاست و فضایل شعارش شرح اصول ابن الحاجب است
در اصول خود و فوائد و جواهر و عیون در اصول کلام و فواید غیای
در معانی ثمان جواهر الیه عن الفضل و در بیخرا و از انوار سعادت
که این ضعیف را بر ترش اند و در سال شرف ملازمت در کاه فضل
بخشش را در ایام و از کجاست که علمش بقدر استعداد خویش اغترف
نمودم است مضاعف العلوم و بعضی از شرح مفصل ابن الحاجب از اجزا
رفعتش استفاده کردم و نظری وانی از کشف و شرح اصول و ترفیع
و جواهر بقدرت جمعی از من میر علمای استماع افتاد حق سبحانه و تعالی

توجه دارم مقارن افتاد و مبلغ تمامه بر او بنابر رسم افسار خاتم
 و در بار دیگر جهت ملازمان اطلاق فرمود و در کمال استقامت
 از شکوه قضایا ملوای قیاس الوارز بودن آغاز کرد و درین وقایع
 که در حق خود تمام جهان نایب است بقول صورت غفلت انچه
 داد شرح مفصل این انچه که نهایت اقدام طالبان سید که صادره از
 منزلش بود و غایت افتاد خود در میان در افتاد و حیف حال مشکلات آن

کمال بد برد افتاد و فرمود لا خود

خود مجلس او و بگو طفل در آنکه
 بعد از آنکه تمامه غیر از آنکه استجای بکمال برت و ازین
 یکبار که بر آنکه مقتضات اصلاح را نموده و قواعد صفات را
 نهاد یعنی این شرح است در مقام اخلاص است و در این صفات
 مشرک است به خویش ساخته او را بر مطاع را پس مع قبول صفات او کرده
 در اسم خزان زلف را بعضی از صفات به او داده بود اگر چه
 عنان خویش را از صوب استنصال او زد و اندر مستعد لغت را
 سردی مشروبات و مشروبات از ربا و افتاد کرد و در کمال استقامت
 بلفظ او را در آنکه چون نیست نیست استغاض خود را در محو کردن
 بنای امن بر قواعد اقوال او حکم نموده بود و امید است ظلال بس به
 مواثیق او بر خا
 و فلک منه غیر ما و نه
 ان یفعل الشی اذا قاله

لی فی

من بعد بتمامه هرگز ازین حق محروم و سالت بر سفارت نهادم مقصود
 استنجام آنکه در جواز تنج بیایم که در دستانت اهل غیر از متفقا
 خیال نخواهیم نمود

ولکن حکم السیف فیما سبط فیضی اذا ما الصبح تسبیحاً
 حیا مولوی چون حدود مقصود را از طریق مراد نایب و دست عالم
 ازین شرح صراط آید دید جز از حق بجا نرسد است چون بر کسب
 از راه خورک و طایم روان شد و نیز از راه نیز خورک است از راه
 در انشای به غیر غیر مولوی مخاطری دارد و شد که حکم من طوشت
 و حد و حد و من فرغ بابان و چون حکم که الوطی را از غیر
 جلود نماید و بسبب الی ابرام نحوه اجتهاد نموده بود و در حق کمال
 رفع کرد

طبع دارد که از دانست میارم دست
 و از راه عطف عنایت فرموده تا نیا بیا به سر چون نیا رسید و همچنان
 عروس و عروس در ملا بس نصیحت بعضی جلود آورده و معنی مراد را در
 مختلف بیان فرمود و هیچ نوع فایده بران نرسد و در کمال استقامت
 این سوره از برای تربیت احساس نمود و در جواب مراد موافقت نمود
 قول بتمامه می شنید

لنا القدر من عند الله انما
 و من ظلم الحسن لم یغفر له
 و نحن بالیوسط یقینا
 یعنی عیناً فی المعافاة منا

باز هر چه از دست و گیره بران فی باطل و دولت در نیز از دو دنیا
بنیاد کرد و در دایره سبیل از دست نه افتاد و نه از دست که از دست
جوان است این بخت را باید به ما بخشید و نه حال از نفس لعل بر سر و دست
سود و دست عمارت و بوی طرب از پای در آمد خسته و دور از این بخت از این

سبقت

الکبر بر جرح اینی از نهان
در روز سخاوت القی حاکم فی الدلائل مسدود بهیوی آب حواء
و از معنی من بود السبیل علی از جرح غل اغیار است و در حاکم قول
اه بعد از آن هر از این سبقت

فا صحت من علی العقل و الفیاض علی الماء لایدری ما هو قایلین
چون رای اعلی القیون این عیدت و عوفت باور و صیونیت
بر خلیل این شده مثال داد و عثمان از دست سیمون الهی و بر ارتفاع

معدود معطوف کرد اندک

چون بنی عقیقه و نیت الهی
نیت از نیر باره و نه نور
بعد از آنکه سیمون بواله ان کس بر مثال نزل کرد و نه از دست
که عمل دست عقول و او نام و نه له اقدام اقام است برای عالم
خیزت سبقت نهاده معقوف شد نهان چون دید که ملک بر سر
بر است اقدام از این خیزت برده اند که شوند و نه بر سر آمد و از تبع جهان

فکر

خوب است هر چه در دست که گره از کار بسته خورای مشکل کشی
باز بار کرد گفتا فون ان شمشیر از خنجر کیمی شمشیر است
نکند در خیزد بسته تو بختی حل مر عقیقه که روزگار از آن
آمده هر آنکه است بر این خیزت آن کرده که و گفت هر موضع که گرا
از آن در عقیقه شمشیر است ای غیرش حل

همان چاره دیدان خود شمشیر که بر داروان بند از آن بند کا
بفرقوا تا شکرنا مدار در ایند بر این ان چهار
بازوی قوت خویش کنند ز سبیل خون غرق خویش کنند
و خیزت سبقت نهاده خون شیر که بر خیزت قوت خویش سپا بفرزند
در هر موضع که خوف زیاده بود نفس برکت خود انجام نمود و در
جایی که پای اندیشه بفرزند قدم مردان بزند کوه نایت شد
تا نفع آید از این در آن قوت که نفی بر آن نه که ب ن نفی
اثران باقی خواهد ماند و این خنجر کیمی شمشیر از میان آن
آتش چنگ از دست که در دوازده در آن دشمن بر آور باز جمله بر
عمری تا راک که بری از آن صاحب باندیشه عیله است و نیم اقلان
خیزان بران مضیق که از سبک دستگاه بر سرش حاله میگردد که بخت
از آن را بر طرفی اسفان بر شمشیر عقیقه و نه بر این طرفی تا شمشیر
کاهی به تیغ و شمشیر در نای به نیر جهان تا بره جلال را با لاداد
و قاعده کوشش و قتال را حکم کرد اندک

جز نزل دلاست بدخواه نکند
 بر سران کین نیز کرد چنگ
 فراخی ای در نزد یک کس
 در دلش اینجا اینکام خواب
 روز دیگر چون ز درق خود بر روی
 سپهر ایون روان شد و در
 بلند رایت باده بن سباحت از
 محل شرق بر کشید در بای
 نیز دیک ان زرق زد و خواهد
 و بخواهد عطا یا سلقی ملای
 تقدیم فرمود درین روز از
 عید الهی کمر بست افتد از
 از توفیق ربانی خود عید تقاب
 امانه در لطف در دلو در صحت
 ان بند بسته مقرر گشت و در
 جمله اول ان شده ازین کار
 برخواست
 امجد الدین باب سر از ان
 مالم من و بر و دره در ان
 بخت
 بخانه ان مالم بر سر از
 رقت و از آب ملامت بجان
 انراست
 بری در با سلفا در قوه
 نام شمع و بر جوشی و استماع
 در روز
 اخلاص و از ان چندان کرده
 بود که به تبع انقام که از
 انراست
 کشان رود خانه حکایت
 منع استیل الری به باز
 میراند و از ان
 چندان باران بارید که از
 ملامت اسواج ان وادی
 استواید و یک چرخ
 در سطح آب چون نفق بر روی
 سپهر ایون میر کشید و
 فواره دما از
 آب می کشید و در حرم عینا
 ظاهر کشید و در کار بر دست
 و در وی جوی
 کامکار جوهر ازین مآثر کرد
 و در عین الکمال را در عورت
 صافا
 با دار است سید کت
 در چشمه تیغ به یغ
 آب باد
 در لطف راه به در دست
 آب باد

در این روز
 در این روز
 در این روز

در این روز

بعد از این فقه سر شد رایت
 ظهور مکر افکار و الملک
 و العرف احوال و توبه
 بیون نایا اسباب بحاصره
 را اعدا کرد
 استیاف نمود در انهای
 ان حال روزگار بر دخی
 جمعیت در ان
 عین الکمال را در عورت
 بر یک سکت و ایم حاد
 نه زای نافرمان
 بر عادت خویش جسم
 زنی بر سینه داشت
 بیون کهرت حلاوت
 مرئی ناری گشت و مزاج
 ز لطف ز غنی صعب روی
 نمود که در ان
 سرزدان شد و افشای
 ازین باب در اضطراب
 افتاد
 شکاف گشت الدنيا و
 با هذها الغوا و النجا
 و از غایت القناع
 معا و فنا
 کذلک و المخذل
 اخذاد
 و کیف یفر قلب
 فی خضوع
 و قد رحمت
 لعلمه الملام
 مبین القاسم
 بر عورت صالحه
 موظبت نمود و در کلمات
 مسمی روی
 آورد و در روزان هر
 صومعه که مرغ طاعتی
 بر بدنام از دعا در سفار
 دار گوشه هر سجاده
 نور قرنی که لامع
 شد بکتاب استنار
 است کلک
 نو مجید بوده
 سلفیت

و نادر
 طلوع

کرسج تو یکم بر میان
 بر سر
 و عینا به از نال
 چون بر خیزد
 از سر تیغ که جای
 بر خیزد
 در نه جهان
 بر خیزد
 بعد از خند کا
 اقیاب در دست
 از لطف غلظت
 شده ماه اقبال
 از رخسار
 بیون آمد از غایب
 قضا که درین
 خانه واده
 سلفیت
 نماند ظهور
 سیده
 و نواد در حال
 است که درین
 خانه از است
 آن روی نمود
 و انکه شده و یک

نامک سلطان ابی بنی من مطلق چون بر کامکار در عزت مرضی
 مختار شد و زود و در هر سر بر سر دی تو باطل اند افتاب است
 کوفت عدالت پیش از جهان روشن تا نایب بیاف و ماه جهان
 منقبت و خلقت در حلقه افاق افکند رشته شب خورشید و عالم مجید
 صفای است با شکوفای این صحنه مقصود در طایف خلوص طویرت
 المکمل ملک این سحر در دیند و اوقات معر را معر است این
 حال در طاعت و دل روشن را در شبنم شمع این نازک شمع چون
 کار از دستبازی دو ابرون رفت معر و نقای و غما استنکاف
 و در بر است معانی چون معنی نماید الباعث استنکاف پیش آورد در دلی از غما
 معنی سبب است معنی شسته بود در شسته در دلی سبب از او ای
 مرد اندر و بعد از آنکه از حضرت پیر نامه را برای لطیف آواز است
 مقام اختلف بیرون آمد سبب بر کس با طغای نایره این اندر و در
 رود اندر و اطام غلام انعام را قطرات ابر عزت سکون نور روی معنی
 سوی جهان آورد و فزع و استنکاف است که اندر معنی فزع و فزع
 و اجل معنی عند ارامه و عمر عزت فاضل است در وجه اضافی با غما
 بدر کامی از خوشی در دین محی الله ما یشاء و فزع انعام را در دین
 نام مبارک این فزع و فزع را از ورق اصحاب کرده با نبات اسم در دین
 بلند جهان است اعوض ان زد معنی

فاعل

انعام و زاری از بخش نینده به منت حل جلاله در عزت که در کمال
 عمر از پیش از این سحر با سحر حیوانه بایر و مصل کردانه میوه های کام از کمال
 چنین دانسته کاف از ریاض جهان تا ترش نایب با نهر آب جود و در
 ملک صفات متصل سازد تا مگر سبب سبب باغ امانه فزع از زیت نبات
 خود در باغش که اضافات لیا در خطوب میخورد و لولم تمسده ناسرا
 بقیه که اندر و مشکوه حیوانه این پیر نامه را بریزد با حقیقت فزع علی
 نور ظاهرا کرد و کوکب معر و در فزعش با قفاس آن فاعل
 چنین اقران پیر دمان قران معین به بل اوقات جهان و در میان
 فاعل است

بدان تا نکند از دین معنی
 جمعی از خواص و معنی که راه محبت است از این اشراف منقش
 و این انعام است عفا معنی در بعضی جهات معنی در سبب اندر
 معنی اقبالش معنی در ملک است که امضا معنی در دین این معنی
 و سبب دولت پیر دین همان لوامع ظهور نام معنی در دین و لولم تمسده
 این اضافات اندر معنی در فزع معنی در معنی با غما فاعل معنی
 اقل معنی است فزع این غما را سبب معنی در فزع که در فزع
 انش از اشارت که در فزع طایفه فاعل معنی در فزع و فزع
 دولت از دین باز نماند و فاعل با نگاه افعال اگر استوار باشد فاعل
 جلال را اندر و لولم تمسده و در کامکار در چهار معنی

سلطنت و جهانهای متعلق باشد همانها را عجز و فقر و تنگدستی و
در ظلال عدالت و کامرانی معقین نماید این را که اندیشه و اگر بای آ
این بر کار از گز استقامت و در این معنی که خوشی و دایره این دوست

بقای خسته تو باد که ام آید نارسا
که کمر دراز خاف خور و چرخ
با وجود تپق بدر کمال در خط انما استقامت اگر کوکی راجع
کرد و جندان غلبه با همان سعال رسد و با رفعت افتاب جنان تاب
اگر ماه بجان خورشید و غیرت نماید در کائنات عالم جند انصاف
صدقه را طواف خشت بنابر کویانش سوار و زبردنی اگر
و از میان اشارت دوم صدق و ماز محبت دوم هیچ اندازش بر این دعا
اجابت رسیده و هم لال این عارف بدین مضمون است فانت سمون
شده و در بعضی رضی ناری شده و در بعضی زدی در دایره کوارت
نزدی رفته و بری از خط فانت سمون و خط فانت سمون
شده و از خط فانت سمون و بر اینجاست و درشت و لایحه چون جبه
دعا زبان است و او که عبارت از آنکه فانت سمون و خط فانت سمون
کرد و طغرای کجاست اقران بنیر و مجاهد و ذوات چون بقدم صدق
مسئله که در یلوع بنابر مفعول و ان انما است
بر کور صدق دوم زنده انفس بود چون هیچ روشنی جهانیش در خط
بسیار شریف کاش که بر آن مکرر و انما است ملک کردن را کردند

النفس

ان سبب انما العجز عن تركه واز غایت مردت که بر انکار عجز از انکار
پدر نام اگر رفتی بجان مضائقه با هر گسنان نه گاه است
حج و بالنفس اذا ظن الجحان بها والجود بالنفس اخص غایه الحج
والتجسس بونی روی بقی آورد و مزاج شریف از شرفخانه و من لایق
الفران ما هو شفاء و مرهه للی صبی شرف نافع یافت آتش و صوف
شرف الدنیا و الدین نه مظهر الخواص و در مزاج ناری شد که خدا را
از حاکم این عا فرستند و معالجان ما بر از تدبیر ان سببه آمدند و در
بیدار جاز و با الایکفر فیه و خوف نمیرسید و هر زمان بر آن
بر برقت و بسوی انحطاط میل میکردند و جادی الاغوی سینه اربع عیانی
و سبعه از سنادهی ارجوی الی ربک ملضینه و مضینه نفس فیهی نواوی
بخطایه نفس و عیوب گرد و در خزان فاد خلی فی عبادی و اد خلی
جنتی غان محم الا الصوب و ارسلتم معطوف که در انجا لایق که بای
در احوال و جود نهاد و بناچار از دروازه عدم بیرون بود و درین که بای
حیوانه بر قات خورشید الایک یافت به شنبه از سر برودن کند
اگر بر سر بی اگر بر ناک
اقوالهم علیک مع حیلید و القلی بالسلطان عین جواد
نه نه چون دانست که ادای رسم این توبت در حوزة افتداریت
و اقامت بر این رفیه بیرون از دایره استعدا و اقامت از دل
به شنبه این بیت هر گاه نمود که

کو حیدر باشی و کوی خانی
تا تمام مردی و مردی و دایم
سبحان الله در آن مرت که حضرت خدای تعالی
انصاف فرموده درگاه در در و در و در که باقی لایق خلوا
عن باب احد و خلوا عن ابواب غفره رسیدی از خوف چشم
زخم اضطراب حال کن راه باقی و از نشانی اصابت عین الکمال

حکیم معقل شدی

چرخ منبسط ناکند ضرری
بلکنش زهره و کمال بنور
اغلا احوال و خوب بگر
نظر بقیه در خیال بنور
حضرت خدایت تبار که علم را از خواص صف این حادثه که در حقیقه
تاد الملائک بود از نزل انعام داشت تا شانه در شمان علوه اندوه
کرد و در قاعه جبر بر در و حکم کرد و ایند تا بر ضعف از حق و محول
نیفتد مرزبان از حکم و حشر است و جمیع بختیم بر امید بیفت
ای که بجلد العدد و بودی
ما لکنت اذ حربه فدا که بخت
لو کان بین فاعظام بقوه
بر زن از مکه سته رست الهی بر قدر تیر کش معطر و الموات النوا

معفوت

ان الذی یرضاه فیکم لا یؤمل
قضاء و رهنه صبا حاض صبا
و حضرت خدایت تبار که از آنکه مرقه نورانی او را عذر بر سر عهد و پیمان

باز

چو تبت افرام انام را بر هر حدت با و اسبند که اگر چه روی
در نقاشی کشید آفتاب را با نقاشی بار و اگر قدر آن یک عروب
و بگری بر سر

ولیس بجلالت من سید الدل الا اقلینا اعلا ما سید
ذکر فتح قلعه سرخ بعد از خیزد و زنیایون فرزند شیر
خله جلال سلطان که تا سهر را مدار است باید رکامکار
از زانی بادی بخت و سرفراز است فرمود و این قلعه است
در چهار رخنی شهر از که بر بابرک یاد بای رایج بدامن آن نه
نواند رسید و برق با بار که آتش سیر مدار و بره آن ترخه نه

معاونند کرد

نه با ش را از این بخت خورشید نه بختی اگر نه از این و باران
ایستاد ابو کحی کردی از شجاع لشکر را انجا و ستاده بود و
نقشای خطنوا انهم ما انعم خصم و این خصمان بر زده
ان کوه بران است و با مکر که نیت قلع و جاده مردش کرد و چون
حضرت سلطان به بهار که بهای قلع نزل فرمود همچنان بر خیزد
بردی کشید و چونش یافت بر فاکت جلا دت است نه
در در بستند بر روی
لاجرم نشی غضب یادش تا نه شعور زد و سبیل چشم از کوه حلقه زد
ای یک حمله جهان قلع سنج را به شود و بعد از شک جهان صحنی

یافته چون چرخ کس از طایفه خواص خویش بجز حضرت خلد فرستاده
 ارسال کرد آید که مظهر عدل و انقیاد ظاهر برادر مغرور شود
 که به بک از دروازه با ملک را اندازند و اطراف شهر بدست
 و مالفت مشغول گردند دروازه مورد ستان را بر روی سواران
 بازگشت بدست نوال سواران و فرس و کسبها به زمین میوز
 عی که مظهر عدل خود را چون بر دروازه با نایره حوال
 اشتغال یافت پس ناصر الدین عمر در دروازه مورد ستان را با کفاده
 حضرت خلد فرستاده با سعید و دی جسد از خواص هند که از در
 شهر اند و متعارف بود به سیمون حضرت خلد فرستاده با کفاده
 الحاق یافت این شرح ابو سخی چون بر صورت واقف شد بدست
 که آثار باطل بود آن بوشید و کسب بقدر را به پیش بند بر سر
 توان بست قبیله نزدیک را بر کوه سمه فرستاد و شیرین خانه را
 بر دبه باری باز کرد و آتش و دینان بر روی را بر غم بر روی آتش
 دهند چون دانستند که در پای انجام بخان در جلوی آیه که کشتی
 اندیشه را در آن محال عبور شده و اسواق غلته نه بر آن سلاطین
 که سد الباب فکرها بهر دست فرستاد و این شرح را به سیمون
 بلغ النیل الی وجان زلخوام الطنبی خبر کردند تا از کوه
 خطوط جهان بران اندازند و از میان بگذرانند که در آن
 امداد صادره را بخواص خود در راه داده و بجزایافت و در امداد

۱۸۱

اهل را بکند و خویش خلق با جمعی از عورات و اندک از مردگان
 از شهر برون رفتند
 بر دشمنان دل ز امید که داشتیم بر بر دشمنان رخ می کشیدیم
 که حضرت خلد فرستاده ارجا و انکای آن و بار را با نوا مقدم آورد
 روشن گردانید و قلعات ظلم که نواحی آن شهر را به حرکت کرده بود
 بر دشمنان طلعت منیر الفت غم بر گرفت بخانه مجوسهای تنزل زدند
 اقبال یافتی فتح نامه با اشغال نمود و خانه بقدر بجزیره
 نهیت مواضع

صورت فتح و خلوت معتکف حضرت شد

این شرح ابو سخی از آن بزرگوار که بکشتن لسان بیوت و کفر
 خلد فرستاده با طاعان چون کسرتین مقدم فرمود و طی اسباب
 جور و طغیان شهادت داشت و هر چند از طاعان حال اعیان ملک
 قابل دو لغو ای دشمن بقایم از دشمنان و مقدمان چون
 بلیکهار و کلونقر الدین و غیره با نوا خط حرکت و اتفاق مجوس
 کردند و ما اندک از بیشتر مردان بوی تفارق بمن می رسید
 اخلاق عمیم است عفو و امانی مسدول فرمود و جفا نگر خوی این
 ایات مصلحت و حال شد

ما نزل هذا الليل ليلادها حتى طلعت لليلة اصباحا

الشوق
 نوحه و فله

بدل توبه بیده از انجا

دیده و نمند بر دهنده بر سر و فریاد بر سر
حکم مستحق خردت من قسوس معصود و محال شد استیلا
بجانب اصفهان و نواحی آن و ایندو شهر را از قلعی حصار
مهرت و شهرت و نواحی آن و ایندو شهر را از قلعی حصار
ان شهر را در اعدای طرف دیگر کردند

دوی دید با آسمان هم نورد
با وجود آنکه عواصف با پای از سر آن آن گناه بود و برق از
خبر آن دست اندازید باز داشت بر سر پهلوان حلقه
خبر داد و بر سر عزم همان کشتی از سر استعدای آن انداخت و فریاد
بهر از زبان خوان بر آورد

نمود این که بر تارک هر دو پنج
چون دست به صورت قتل و کشتن از سر سر و طبعی سخن
نوان کرد و مانند نوک تارک از سر سر و طبعی سخن
ممت بر استعدای آن نوان کاشت
ره مدینه مدینه راه

القیال بر پیشان فرزند و به یقین سبب حقایق عباد و افتخار
مستحقان شد و در گذشتند و برین جمعی نوکران را با محاصره و ناله
بدار اللک و شورش نمود و میان نوکران و دشمنان و بر سر و طبعی سخن
و قاعده مکتب اعدای را از سر سر و طبعی سخن
خلافت بنیاد بر سر استعدای آن نوان کاشت
ره مدینه مدینه راه

الکس

دیده و نمند بر دهنده بر سر و فریاد بر سر
حکم مستحق خردت من قسوس معصود و محال شد استیلا
بجانب اصفهان و نواحی آن و ایندو شهر را از قلعی حصار
مهرت و شهرت و نواحی آن و ایندو شهر را از قلعی حصار
ان شهر را در اعدای طرف دیگر کردند

نمود این که بر تارک هر دو پنج
چون دست به صورت قتل و کشتن از سر سر و طبعی سخن
نوان کرد و مانند نوک تارک از سر سر و طبعی سخن
ممت بر استعدای آن نوان کاشت
ره مدینه مدینه راه

الکس

شد و اگر کشند و شافع فقره برت انصاف از حق بر آید
 علما المجمع البهیه فی قانونه فشناره للجنین بیف مصنف
 شمس محمد ظل مسیح و ظاهر حق در حق
 بعد از ختم روز قیامت که در آن حق تعالی وارد شد و ظهور
 الدین را به تبع انتقام گردانید و بر حق تعالی ابراهیم و
 سید را از آنکه خدایا عاقلست نمودن و منوچهر را به عقابان گردانیده در راه
 از حق که داشت بری شده و نه بفرموده آن شایسته که حق این خبر
 وفات او را بدید و او را در دیر رسیده و کج در دل مجروح ادیان شد و چون
 الهی بخاطر او رسید
 انکشتن اشاعه و توحید
 حق را در شفق الحلاله
 بنال و جو این طفل در جرم یا معاد است ایمان داده همان پناه سر بر زرد
 بود اگر شکوفه میوه رسیده چون آسمان خلعت بر تفاوت یکیده از حق
 بر اهفت بلوغ کشیده
 بر آن کسی که بر کسوت ولای قرار جوهر می کشید این لباس کفشی
 شکر و سجده عراق و انقلاب مثل زرد فتح ان تعالی
 الرای قبل ان یجاء الصبح
 فاذا هما اجتمعا النفس
 هو اذن و هی محل الثانی
 بلغت من العلیا کل مکان
 سلوک جاده مرام بر سیمه بر صواب بهک انجام آید و محبوب
 حق

محترمانه با برت و عقل مستفاد و صنوع پذیر و شیخ شامت از بر نور ابرار
 جلای اقبال باید و بلاد کس طویر بکر به کتبه التماس لیم لغا ذکر و شجاعت
 شاعری از برای بر طلال علیه نواز رسیده دولت بهار معاضدت بر روی
 کامیاب را بهار ماند زبان جسم به تلقین رای زمین اعلی آید از سر نوایند
 کرد و تیغ نولاد بر لالت فرنگی فرغ نزار و سپهر طوفان نمود در ناز و کج
 رای و شکوفه بود دیر دولت از غبار زرنگاه روشنایی پذیر و تیغ لب
 اگر بر کشیده بازوی شهادت نمود در قطع و فصل مقاصد و دی که تیغ
 و سفارت بر اگر با بن رسته بر بند در دل دشمن بجا که افتد نزار تیغ خبر
 ابدار به امرضای عوام آشنای مرغی غنچه و حجت فاعل غنچه به باشد رای
 خبر و طلوع شمس بر سر دزدی و غار بشکر حکم کران شکر لب حل از زرد
 توان رسیده و اگر بواجح سجا پای برق مثال غنچه توان گذشت
 ناصیه خیل جهان کشیده از حلالیت مراست موم بود معافه خبر و حاد
 توان بود و طره بر چرم را بابت اگر کش نه زرد است کفایت فخر حلوه را و
 توان کرد
 رقص و سر کشیده باشد انکه فوقش جسم فاعل و بازوی کامیاب
 و به سینه مستحج این در صورت بر زرد و مار سینه باز عروج
 توان کرد و سحر این دو منقبت صهار بر طلال غیره را بهار
 از نقاشی نمودن را که دست امید با جفا و غار خیل رسیده بر این
 کامیابی مرتفع آید به لرد و دان را که بخت بلند این در برید و در حجت

او بجای دید بافتنای نه فرود اختیار مغاخر فادرتو و جفت از سر
 نمون که کوی ریلان در خم جوکان افتادنی آدم اعدو و خصم بران حکم
 چو لاکه نوع انبیا کشیده صبح با و شهادت در نماز محارم اخلاق ملکی
 غبار سقیت بر بندگی حضرت اعلیٰ سلطنت پناه حله از حلال سلطنت در
 دور استجماع ماضی ملک صاحب حتی بر مادی جمال او رسیده برین غرض
 چون تیغ برق جهان کشی و افتاب را پیش چون رای افتاب
 عالم را ای لاجرم معاصرت یاروی کاسکار و سعادت تخت پیدار
 بر طرف که روی ظفر بکشد و در فتح و لغت و دو اسب استقال مرکب
 میمون بخت و در حساب له محض است بلند ضابط بکشد و اقبال
 بر طریق استحال غنی بنماند نوک سناش صحنه دوران مضمون
 و این بحر لکل کتبه معوده ان لا یجمل فیها
 نقش کرده درین حسن بر اوراق روزگار فحای
 فاصد حق و توحی الامر فی القنا و استعجب حتی تشیع الذنوب
 ثبت معوده و از دلائل صدق ایند عا انکه در سینه غنی و غنی در سینه
 چون بولک سعادون بندگی حضرت خلافت شاه بر عزم غنی و غنی حضرت
 زنجوار رای اعلیٰ محجوب نبود که در رضای خط خلیل به من عودت
 کامکای سبک در زنده رفیع معمار شروع نتوان کرد وین کار بزرگ به معوده
 معورای و تیغ جهان کشی انحضرت میر مرد و بنابرین بوابی احکام
 و اشارت به مواضع انقام بزرگ و متعاقب رسل در سبیل توحید را با

راست

معاون اگر کربن بجانب دارالملک شیراز متواتر شد بندگی حضرت
 سلطنت پناه حکم میری را که متابعت آن کسیر سعادت بر روی
 بطوع رضاد انقیاد و غنی و نمود چکم مطاع اصدار کردت لشکر و ان
 بر تشبیه و تشبیه بجانب براره او غایب و جویای احکام مطاع برست
 که بر خراج استحال متوجه باید بر سلطنت پناه کرد و نمکنان طوعا
 او که با ملک انقیاد بسته غسان بهمت لجهوت ملذرت کشفاه
 معطوف کرد آید در آیات ظفر بکشد در ضمان ایان ایندی
 در مع الاول سینه غنی و غنی و سبعا نه غنی و غنی و غنی
 مرحله سر را با یک مضر بجمام و در کز آیات اعلام است مضمون
 خیال و فطنون کا و ب جاده بهوار را از پیش صحرای ای
 و جرمه بکجوب نمود و طریق غیبی و غیبان و مخالف را بنظر
 جلوه داد و سلطان به تشبیه این قاعده امداد اجتهاد و مقود کرد
 تا تمام امر او لشکران او غایب و جویای روی مطاع از سر
 سلطنت پناه بر یافته راه انزام بنش گرفتند و سبایه تمام خرم
 و مطلع انتریم و در ارم چون رانی اعلیٰ برین بکسرت غنور
 حالمانه از کس کارالین مصلی بنده و اولامو بکسرت
 بد که با ملک بلقی کشن اوله است چه حکم الا هم فالاه کار
 بزرگ ای بنده اود هم بلند خطاب بود و نهایت خط که این خصیصه
 است این مختصر بنمود و در پیر بر اعلیٰ سراج کشته بنابرین را با

مایون را به حضرت مامور فرموده زمین را از کوه و سیاه بستاند
 و در سطح مایون را از فعل با و این چرخه ماه گردانید و در حقیقت
 قبه سعید که در خلافت و سلطنت را در آن افشا و چنین فرزندش را
 معاویت بنیان بپری نام از آنهار نمود قبه بارگاه جهان بنا
 بطرح ماه سازیدند و سیاه بانی ایوان رفیع را با اثاثیه بر گردند
 خبر رسید که از اعوان عادی و غیره که برآمد میدان جلالت و حجاب
 قصبات بلبست است از آن نواحی گذشته و نشو و نشان یافته
 ایشان استناد و غیره مقتضای عبادت و غول است عبارت الدین
 منصور که امیر نافذ قرآن شمس شمس است بنا بر استغفار خود که از قبه
 حضرت محمد در راه داده با او اتفاق کرده و هر چند از محال حال عبادت
 الدین منصور دلائل اتفاق لایح بود و از بواطن امور و انوارات خلقت
 واضح می نمود آن چون ظاهر اعیان و اشیاء و غیره و با استغفار
 ثبات مطاعت مرتبه بود و بنده که حضرت اود از حجاب عبادت
 میفرمود و بنا بر اعانت حجاب و حفاظ طریق ایمان و اعمال غیر
 آن چون در بنو قوت شواذ و فتنه بر هر حال او شتر است و غیره
 صلابت بر روی کار افشا و اتمت مایون فعل با و باین جهان
 برایش غلبت یافته گردانید و حضرت مبارک باره منتهی عزم
 مصمم را تنگ بر کشید چه از موافقت او با استیوار و افشا و در حجاب
 آمده و المواجه فتنه منتهی که شده و استیوار و افشا و در حجاب

انتهای حرکت

ممااره

تنوع مایون حرکت

القول

اول و دوم که در خلافت باطل خود راه داده و است مکتبی که از انقیاد
 جمعی متمرکزان توهم کرده اند که کاذب است و از نفس محال انش
 خود خلع نمکند اصول عطا بر اینست که از حد اعتدال او بیرون بود و خود نشد
 و بیای بی موسی است اعراض پیش از اندازه خود بیرون گرفت و غیر
 مملکت شمر از آنکه بر سر آن جواهر نفوس کل مکارها نشاند و در رای
 آن عوام به شمار به برآمده بجانب در سطران و اندران محله
 چون جمعی کثیر از اتباع طوفان فتنه الدین با دلهای مجسوم و دیر کران
 بر شاه راه زنده شدند تا فتنه جویند و با حکمرانی سخته خیمه بر
 بر در چرخه فتنه نهاده تا محال مکتبی بایستند و محال در دوازه بارگشایند
 و غوغای عوام چندان کرده که هوس عقل از شماران عاصیان
 و محاسب هم را انکشت و در دمان تحیر مانده روی مستقر بر سلطنت
 آوردند و بنده که شاه صفدر خوشبختی ای شهر بار خد و بندگشای
 الدین و دنیا شاه سلطان که غلام حسن از باران خون ریخت معرکه را
 لاله زار کند و بیکر خویش نهال غم و غم را بد اس فضا در دوده گرداند
 زهی حله خویش از نبرد شکسته دم صبح در کام شام
 چون از نوک مایون حضرت سلطنت پناه خشم و جهان کنی خسته با تو
 فتنه را بنده که رسد و میدانت در استراحت منتهی و در احوال خود
 فساد را میبایست رای غیر با و شاه کامکار استوار میبایست در راه
 استقامت انحراف از رای و دشمنی که مشکل امر در دی میسر و دقیقه

قول

با سقا قلیل صبر با باقی ان لحوادث قضا و قدر
 محو باشد و لیران لشکرش دست از تنقیف راجع و زبر سید
 باز داشته بودند و در زلف مشکین علاج و سبکون اندام او
 و صفه ران سبکسختی از شجره صفات صفات و دل از کفوم
 صعد و نزال فارغ کرد و به چشم در گردش جام و لایل و کوش
 بسنج و لیران مشکین خیال کرده لاجرم چون دشمن تاخت کرد و
 انگیزان سباه و در بند آسمان و لغت و فرمانده بودند و عقابان
 جهان شکار بلام طاووس و عکسار که قمار شده شهریار جوان
 چند اندک نوکران را طلب کرد و جزا نه حاضر بودند و هر چند از جبهه
 دو اندک غرور موعود و چند بوی اتصال بهافت شهریار خوش شادی
 از خطا قیست و دفر و صفت زمانه بقوت از وی کامکاران
 طایفه کارزار کرد و عبادت بر خیزد شکار بدافت و ما غیبت
 قیام نمود اما تلامذ امواج فتنه نه بران جبهه بود که لشکر آن
 افتد از آید و تواف سباه خسار نه جهان سینه بایسته که خیم
 و انقطاع آن در محله اوام جا بیکر شود و چون تو فر اعدا
 و کثرت تعبیت و احتشاد و لبت و دید کوش دولت گفت
 تو خود یک سواری و کز آهنی بسوی بسویان ابرینی
 با چنین قی غنیرای نبات بر قرار مانده و با وجود غوغای غوام
 جیش کنان اسباب مقلد العیام بیزد

چشم سباه

چون که کز کیم داد به نه نامه جهان شیرین باد
 نابزین عثمان محبت مبارک شهر یاری لهور و خیر مایون
 حضرت سلطان پناه معطوف گشت قما ذیل چون کجاست
 و خوف یافتند بزم سده مایون ابتدا از جسته و حجاب پای
 و در مرکز اقبال نهادند

چو شب تری که در از زره شغال اندر آید بر شب و لیر
 و چون ظاهر مملکتی به منازع یافتند بند استند که عمره اقبال
 در زمره اشغال یافت و کوب دولت خورفته طلوع کرد و بر
 دخی کل کلب بهایه بناح بر در خانه اداره ندادی بر
 آوردند و منقار حجت و سر در باز نهادند و در حال طعنه
 بوس لبت رت یعوق رسانیده و بدیه صیت استنار غنیر
 کرد آیدند از آن غافل که جوانی چون جواهر خود در حجت
 اندک روشنائی دهد و صبح چون جهان جواهر داد لغتی را
 برآورد

دشمن های بر سر خود در غوغ غافل از آن که اطمع استخوان نهاد
 مان زن خانه محمود شاهی که مستقر بر سلطان نامه
 سر و سنان که شعار لقا ام سید که کثرت نموم فخر کز راه
 مصر استنهاست غنم و سنده با دمار راج کرد از آن دیار برآورد
 پیش سر که مقدم آن محله بود چون دید که کار از دست و دست

از کارش در بنوعی متواری نشد بر آن قصد که در معرکه بماند
از آن بیل که در سر کران اندازد و حکم اللیل اخفی للویل
چون شب بر آید از کورته برود و دشمنان مجله او را بجای
زدند که زبان ان با اسیر و محاکات اسیر و در دوش با هر دو
الفعال است انشی چون کعبه زاران جهان نوز و نعل چون نعل
نهار بستی فردز

رفته شدت در چون نرسید دریا سوز
زین کذا از دستان خل و آسمان جلال
چو برف تیغ زن چون هر صاعقه بار
چو آب سوی هوا سرکش و جوهر عدوان
و امیر اختیار الدن حسن قوی که کوار اسعد و زان و کوار اضرار
بر دایه است حکمت کرد که چون ربابت طفر بیکر لهور
نزدت زود قرب بفرسج مسافت مانده نعل اس که در محله
زده بودند طایر و لاج بود در چند نفوس انحال بعضی حضرت
سلطنت شاه رسیده بود اما بر آت خطا غیر که مخوات ابرار
در او حیلوه کشید بر نکت این امور نفس خیال می بست بر صغره
ضمیرش که نغز ناست بر ابر در آن مظهر بود از وقوع این طبع
نشد میباید بنابرین بهر کردار هیچ نزل از اسیرت و چون
افشای فرد و از از منازل و مراجل با جبر و با بجهیم غم دره

نزدل فرمود عیون و طلایع را هر طرف روان گردان از حال
ان محاذل است طلایع جویند و دیر با ان با طراف فرستار
از کفیت او ضاع استندم و جو خبر رسیده که انجور با جمعی
از انرا و غلبه کرد و کسان خویش دار الملک معانه برای مبار
که به سایر امور را با نوار دیده نهامت دیده و ظاهر ضایع را به
استندت دکابر رشته طلایع کشیده جهان الطباع یافت که به
اش عجله فرین امید الطایفه باید سوخت و به نرند با دریافت
نه شید دل خسته و نکلان در آن دایره کف با نشین
صوار انجان شد که از ان کتاب که از رم دشمن نباشد صواب
جمعی از انگان دوست که خبر دشمن بر داری را به مبار امتحان
از انیس که دزدی و نفع و ضرر کاری ابلو اخبرت از نمودن این
تجمل استعاره یافته خود کشندی تا بنقشات لفظ عافیت اندیشی عقد
خیرت مبارک را دایمی گردانند و هر دو صورت را به یک متع
و بخاره از امضا به دارند بهر هات
اذا هم القابین عینه عینه و نکت علی ذکر العواقب حانها
عنان بر کس جابون به با خبر لهور دار الملک الخطایق
در حال نهر با بر خود رسیده رای بهند که حضرت الفاعل است و از او
انگادنه نادر و وحدت انواقه مکمل رای مبارک را اطلاع فرمود

و از بس احوال که غوغای عوام در نو و دوا باشد
آگاه از خیر و شر تعالی که در وفار و کشتن از غوغای عوام
نزال نیافت و قاعده ممکن و نباشد استغیر عنایت الله

و عین الله علیهم

قلیل النکاح لهم یصعب
کثیر العوی شتی الذی و السائل

باز طایفه که سبانه عقل بر امور عقلی حوی نهاده اند و بنیاد هر کاری
بر خرم و احتیاط استوار باشد چون رکاب در پای بهار که سبزه
افزارند و عثمان مثال دست میمون بوسه در دهنه لقند احوال از
و غلبه عوام اینجا بر منوال دیگر بلاد است در نو و آن ملک تیری تیری
چهر کنند و به بخوی مشکری نهزم کردند امیر سر حین با وجود خود
و نوک و دغور غنیمت و جلالت از غوغای این طایفه در اختیار
دولت و فرزندان برداشته بر حسب من بخوی بی اسد نقد
هر چه بر که راس المال تجارت جمواه است بین معاد راضی شده
و کان ازین غمره خود را در آب سل نجات انداخت و ملک ازین
بهین سبیل از یادشاهی این دیار چون غوغای عوام و بدو هیچ
بخجین چنین خواهد بهتر است که سبانه غنیمت بر سر برای و زن
فکر مشکل کنی یعنی کرد و دوا سبیل با سبیل عوام سخت بلند در
و استشاره اندیشه عوام با تمام رسد دولت باید از زبان حال
سیکست بر عین عوام بر از غلبه بر نو و اینجا بر دیگر بلاد و قیاس شود

غوغای

کرد و اصول تنوع جویشهای اینجاست و فزه ایزدی که در حین
همایشش لایح است با دگر پادشاهان کامکار چگونه است
توان کرد و بلارک کبکی ستان اگر بر روی در باشد لولوی
خوشاب کوبه بوسل ناب گیر و در خنجر زرد سکر
الکر بر کان جواسه عرض کند قطعه زرد چون چشم
انعی از عکس زرد آب شود

واقعه لو غنیمت علی غیر لان مع عن محله از اینجا
حضرت سلطنت سبانه بقوت ناسد کرد کار
و معاشرت بازوی کامکار رایه بار که و من بتوکل
علی الله فهو حسب خوانده عنان غنیمت مسلمان
برست نقد بر الهی اعدا فیض نا غنای داده

بمنور کنی کلیدی بدست

روی رایت ظفر سکر لیز آورد

غان تاب شد شاه بر در خفا

میان بسته بر کنی بدخواه ناک

چون بد رسد رسید و مهاجرت آن حال مشاهد
افکار و خواست آن خطیل میل مجازنه دید شیر دلا
شکر که جبهه اقدام شنبه نه است چند حاده احوال
برون گرفتند بهادران صفت کن که خوراه

تقدم پیشنها در کرده بودند خطبه نغمه تاج
 از بسیار نوذند حضرت سلطنت شاه چون افتاب
 که یک سواره بسدان حسن گشت که گراید
 تنها در دروازه ^{صط} از برون راند و مثال
 تقدیر که بی معاوضت ندر با مرضای اهور حضرت
 فرمایند انقاف بجاوشت و طهارت دیگری کرده
 پای مبارک بر دروازه نهاد و ارکان حرم
 ابرو بنده مانده بران بنور جلد دست و خوف
 یافتند کفطع من اللیل او کدفع من السیل
 در شهر رانند در حال شمشیر تاج روی بی حجاب
 بر سار بر رقاب بر آید و سپهر سخت بر تاج روی
 و فاحش در روی و شمشیر کشیده ثواب سهام
 شهاب مثال بر سر دشمنان دیو پیکر فرود آید
 و شوازع رماح مرغ کردار بر مشرع حیوانه اعدای
 انزاع نمود از انقاف طبعه حشر زبان غلبه بملوک
 جاری بنور و از سر طامو ال غیر و فود احوال زرد
 نهشت سیمان زبان اینطور که و فودان حشره
 و سفودان شعبه بود بر چشم پیکان کوه کبریا از الوار
 حلت کرد و در رخسار حشر و از سر جان نهار

افق

از قفص کاسد بر و لا بعد
 در ماه راجه سیر غیر بودی در شکر شیرین در کان بود
 احاطه بکر و خنداع هم بدو عاید شد و از افراتر اقیان
 و بال او گشت و پیکر شهبه سوانغ الحام را بقید است
 عو صیان مقابل کرد آمدن و خامت عاقبت نتیجه
 دهر و سوابی احسن را بلوا حق کفوان تلقی نمودن
 سوختن تار آرد

با دل لغت ابرو ن آید کمر سهرت بر تون آید
 و جبهه بپیدش در رطلار بر ف تیر ملذت و غرقه آرد
 شد لعل ذل من بالک علیک الثعالب
 و دیگر امرا بر جانی مواری و مهر زم گشتند حضرت
 سلطان شاه چون دشمنان را مغرور و اعدای سر
 محمد ذل وید روی حرات و همیست ساینده لوب
 دار سلطنت آورد تا از متاع و مشق اندک
 استراحتی پذیرد و وزارت نهال آتیشی رسد
 و از رخاقت و شداید کفایت محض استجمای محول
 بیوندم سمان لحظ خضر رسد که در دروازه کار
 همچون نایره حیدال مشتعل و حرارت خوب
 زبون دایره است که روی بی شکر از شدن اول علوم

و او باشی انجا اتفاق کرده اند و شمشیر عصیان برت
 به حفاظی از بنام برآورده پادشاه جهان کنی دانت
 که خبر کرده ابروی کمالش عقده این حادثه را بر
 نکت بدو جزوت خنجر کلبی سناسش بن زبد سینه باز خوا کرد
 انجا خنجر از آن نجاتی بر خنجرش چونکه رسم دستان نجات
 از خنجر صافی القول شنیدم که در آشنای راه سیل آتش
 جهان عالم گرفته بود که اسب را کذا رسید و پیاده جهان
 انجا نیافت از علیه رحاله و قتال از هر گوشه کسی نگار
 میزدند و از هر نام چون حوادث ^{ایمانی} اجل بر خود می آوردند این
 همه را ای خنجر نیافت و کجا خنجر خنجر از این قسم خنجر
 هیچ اندر افعال ظاهر شده و بر در محله ای آتش آتش بخت

می بود نباید رسکار زنده با نهد ام قواعد مدایر قیام و با نلام
 حادثه آن بخادید از ساقی جد مشترکت رابع نکت غلام نظام
 معیاد عادی آثارت کرد و انا آداب و محاب عذاب بدیشان باید
 شعله آتش جلال که از زبان تیغ آید و آتش بارش عمل کشته با
 روان دشمنان خاکسار منطفی گردانید و خاکسار زنگار که از
 رکضات باد پایان آتش خویشا نیکنخته بقطران خون فرو نشاند
 نیم زمین را از شعله تیغ بلیه زنگ عقیق داد و جوهر جریع مثال
 خلل را از پلار که هندی جله لعل ابدار بخشید **شعر**
 و در یقین المنیة فصول علی الابطال دانیة البجراح
 نهیب بلارک پرده مور زبال عقابان فرو کرده زود
 سرین از طاسک سرگون پرچم فرو رنجنه طاس خون
 بعد از آنکه چند روز در انجام جام بدشمنان می بودند و دست
 اجل نو بخنجر کورس مالامال با ایشان داد و آفتاب رای عالم آرا
 با نوار فتح و نصرت شارق و زیات کشور کشای بدشمنان اقبال
 خانی گشت خلبه که اولیاء دین را موعود و مدخریت تمام برقرار
 ها که منصور نثار شد و ظهوری که طائفه حزب الله را مقدر
 بیکبار بر کار روزگار بندگان حضرت رنجت **بیت**
 در کشتن ملک باریک طاور ظفر کساد پشیر
 افکنده های فتح سایه بر چشمه آفتاب خنجر

شعر از خنجر

و طائفه پشمارا از سنان خاکسار هلاک گشتند و بقية
 السب در دام اسار گرفتار شدند و آفتاب طلعت هابو بطلع
 فرخنده روی بمشقر اقبال آورد و نفع و نصرت بر زمین و بشار
 و اقبال و طغیان بر کس آمد **بیت** بالید ازین نشاطان تخت بر زمین
 کند شتازین نوید سر تاج از آسمان و صفای این نفع بزرگ شد
 مالک ایران خواجه قوام الدین محمد که روی رزمه و زلا بزرگ
 با صلاحت و فدا لک مجموع از باب شهادت است از جانب قصر زرد
 بشرف بساط بوسه که رحالتی که وزراء بزرگ امیر کمال الدین حسین
 و خواجه برهان الدین که از قصر زرد روی بغیرت شهباز کرد
 بودند بواسطه تامل امواج آشوب بدان جازم گشتند که از یک
 منزلی شهر رجعت کرد و غریب خفک نمایند و از آنجا که برود خا
 بندا امیر متخصن شوند و جسر از بار گرفته خود را از مایه
 که خواص فتنه ساکن شود حمایت کنند و از وفور دلاوری
 و فرط تقوی و روم و ایکی از ایشان مخلف نموده روی همت بجو
 مو که طغیان باد شاه جهانگشای آورد یعنی **بیت**
 هزار جان عزیزم فدای جان نوید و میامن این صدق بنیست
 این خلوص طوبی مقارن وصول او آفتاب فیروزید از شرق
 امید طلوع کرده بود و کواکب اقبال از افق آمل برآمده و روق
 مراد سر بر سلطنت را بفرمودم هابو حضرت اعجاز بن یافته

هابو

مهر

در نیم

و دیهم پادشاه بوجرد مبارک مشرف دید و واجب حدای
 بتقدیم رسانیده و زبان حال مضمون این بیت ادا کرد **بیت**
 چنان گشت کینه که ما غریبیم بخدا یا تو چشم بدان دور دار
 بعد از اطفاء ناسر مجذال فرمان مطاع صادر شد که تا اسیران
 معلول و گرفتاران معلول را باب تیغ جهانگشای با شرد و تیغ
 فرستاد تا نزد یک غروب آفتاب تیغ کند تا بیک سر چون کندای
 در رود و شمشیر الماس کون کوه هر حیوان آن بد کوه را برشته
 تا بسکند خواجه آن کشته بشناسا خشنده و از هر گوشه
 جوی خور و روان کرد شفق از خون کشته جوی مر و عشاق داک
 در خون کشید و ابراز فرار و مامانند چشم مجبور از خرابی
 بارید روی زمین از خجست و جود ایشان پاک کرد و اطراف و اکنا
 ممالک با تنگات خاطر هابو نمود از خلد برون گردانید و ارجا
 و انحاء شهر و ولایت با غرض صفت و احسان بی استان آخر شک
 نمایی روضه جان گشت در شهر از که زمان اسطلام انوار شفا
 جبهون هر روز چون آفتاب تیغ بر کوه زردی جوی صبح خجندار
 هیچ متفسر سر بر نیار سی کرد و چون امداد ظلام تمام شد
 هیچ شهر دل جز ذنب السرحان سران بخود بر نواست و اور
 بیاسن عدالت و انصاف و آثار مبارک قدم انصاف حضرت اعلی
 کو ایید بر مشر یا سود که فرو شده خاکش را بود که

نور چشم

فروخته خاکش عیا جانان مرقه و ملک جهان این شد که در
 از او را این هزار شعاع از رخنه و در مقام هراس شعله انصافش
 پاسداری خال را پیش راه زین نافله نفاست ست نمیداد و خوا
 را عاده سخن خیزی باقی شد مواکب کوکب مطالع معوج مستقیم
 مبدل کرد ایند و پیکر ماه زمان بیغ از برده دری بریان کویا کرد
 خیالناز شب تا یکد و فخر اید شود زور تو رای نور و زمان روشن
 در آن ایام هر کس تر کس شال زرو سیم بود پی ترس و بیم بر طبق اخلا
 داشت و آنکه چون کل جان بر از رز مغرب داشت بر چهار سوی
 جن بحجاب بی نشیت امداد مخافت بامداد طلال رافت مبدل
 شد و هم نشسته و آشوب بدینیم سکونت و آرام عوض یافته
 دبیب عقارب بلا و محنت به طیب ناس و باس و حشمت مندر ف
 کشت و خطوات نواب اعتساف لمعات عدل و انصاف نابینا
 کشاد چمنستان و دست عدل بر عالم کشیده هبت او پای ظلم و برنج
 و از عواید احسان و نواید جود بیامستان وضع و شریف را بختون
 عوارف و شمول عولفت گردانید و از ادراک کسایر مثال و اصطلاح
 جود در با نوال صغیر و کبر و اصطلاح و از غنیای و مطلق
 انعامات چون بر او و خواد ی گردانید **بخت**
 نه آن کرد با مردم از مردی که آید داند بشه و ادب
 لاجرم بمیان آن لطف حید و مبارک آن شامل بسندیده

خطرات

نفر

نویس

خوشی الحفال بنی و مقدم هایتش میدهند و تسلی غم ز کسان
 بامید زمان بیخوش میکند از آنکه پشت از بار حوادث سپهر نال
 دو نامانده هزار چشم چون ستاره بر شاه راه انتظار دارند تا آفتاب
 طلعت فرخنده و مالش طلوع کند و آنرا که چون غنچه در لی از خار
 نواب پر خوست خواب بر تر کس دیده حرام کرده تا کار و لذت باید از ش
 جلوه مراد دهد **شعر** موعده الا بام فیه و رغبت فی
 الاله فی اعجاز تلك المواعد جان باد کا خست یکمست شود
 همه دخل عالم نامت شود استغفر الله العظيم فوالا و فوالا و فوالا
 و ضمیر او صلی الله علیه و آله و سلم خفته عهد الله و تعاه به اجماع **نکته**
خروج عباد الدین محمود کرمانی با امیر لشکر شیخ ابوالحسن
در در و المجر و هفت ائمه چون این فتح بزرگ که غره فوج
 و در پلجده مقدسات میسر گشت دشمنان از هر طرف نداه و غو
 بر هم زدند و اعدای از هیچان کند احتشاد بر یکدیگر انداختند
 عباد الدین محمود کرمانی که از دهافیه عادی به بوفور شهادت مستینه
 و از اعیان اقبال بر کشته دشمن بر طبع طاعت ممتاز بود خواست
 تابان دولت و بران شده شیخ ابوالحسن را بد عالم تدبیر ناصوتا
 استوار گردانند و قواعد کار و بار بنی فرجام او را بعمار عیس
 ناشکور مستحکم کند و بهجات شعله روح غریبی چون نر و بر
 اطراف بدن را کوی انشراح سود و سرویس چون بخت و بار خشت

مواقف

که از آب روان بکاس چنانکه شاداب کرد و دو انگشت چمن و سون
 لکد کوب صرصره در کشت چمن باینه نسیم با نخل چمن و نخل
 بحد ک شود ضعیف قوی **بورد** می شود نزار حین بان
 بلند پرواز دولت چون از دست مکت رسید بدانه قریب باز دام
 نباید و صید و قریب اقبال چون از قبضه افتد از رفت باز و عجب
 هوای بیست کرد **بکوش** بکوش بر ندیده نباید بجای
 مگر بخت نیک شود ره گهای بنابر استخوان شیطانی تدوین
 عصیان نمود و بر حسب استیفاء الیسی بر ترقیب مقدمات
 مکر و تلبیس شغول کشت اتفاق سلطنت شاه نرکان و اگر چه
 بضرب المثل مکر اخول لا بطل بود لشکری از هر جنس بنالجه
 دار الحیو جمع گردانید پیدا شد که آفتاب و ج دولت بگردند
 انگیز می ناریک شود و نیز آسمان اقبال بنوعی را استوب ناید
 که بود اجماع جهانی سعادتمندست بکنک ملائحت بر هم توان شکست
 و مواهب تقدیر را بموجب تدبیر در توان کرد جهات **بخت**
 سخن فرعون بفرست که خالو کند چون کلیم از بنده اجماع زبان بر کرد
 عقل انقض کان من روی **بخت** سخنان سعادت گریه ماه جماد
 ازین نکته غافل بود که باد شایه را بازوی کامکار باید بکن و خنجر
 و ملک ما شمشیر الماس کون سوزده قریب و افشون تسخیر
 نالکد بسر نجه بطنش شایه توان کرد نه با حشاد عده و عده

و قلب شوق بیلا که خون استام توان شکست نه با جفای و فود الخشم
 این ملک گرفتار و این ملک داشتن **بورد** بر جوهر شریف نهادست روزگار
 زخم در سباید و بیکان خان شم **بخت** تیغ بنفش باید و بازوی کامکار
 هر چند عقل ره گهای بر بان حال با او میکند که سر نجه رستم دست
 جز بازوی کامکار استقدار تواند پیچید و مقابل با کج و زیبا
 معاونت این توان توان کرد بر تو خنجر باید تا از تیغ کوه که از کند
 و سپر بر تواند که شمشیر آفتاب بپوشاند **بخت**
 ترا پیچید شیر درند گو که ران کوزت که دارند اما عشاق قضای
 نازد بهر بصیرت فرو آمده بود جاده صواب نمی یافت همچنان
 خطب عشوا می کرد تا عرض ها یون رسید که آن روز بر کشته
 بسطهار لشکر نرکان و گریه و بیاری از احوال شیخ ابواسحاق
 در دار الحیو بر ترقیب مقدمات جلال مشغول است و دعوت مغول
 او غایب و هر مایه آجان کرد **بخت** پراکنده چند را کرد کرد
 که از آب دریا بر او کرد چون رای علی بمضمون این حال اطلاع
 یافت زمان شدت خون و هتکام غلواء تابستان بود پادشاه
 با آفتاب نمیکداشت و آب آن آفتاب بیا به نمی رسید آهن در دل سنگ
 چون آب روان میشد و سنگ از سیاه آب چون سنگ انفرشتان بخت
 که بر کان بدجانی بقوت بخور شد که از کبر و بیرون طرا بدارد و سنگ
 بجری علی زلفا الهضات لعابها **بخت** قیظ قلب الصغره العنساء

اعلیٰ رسیدند با استغواب نامند رایانه وار بشاد موجب کامرانی
 نهضت فرموده و یک مجنون بصنوف سعادت سرمدی محقق
 و چشم بد و توانا و ظلمت دولت پیدار کنونی و ایاقبال هم
 چنان آسان سالی و چون شید از مقنن انوار با جمالی دست
 در آکاب هابون زرد و حیره عیان مبارک بوسیده عطار درون
 انشاء فیق نامها کلک در بیان گرفته و مرغ برای سبب دشمن
 نفع از پیام بر آورده بخانه چون از تو حید هابون آگاه شدند
 که کار از دست و دست از کار رفت اما بنا بر رعایت ظاهر عکس
 می نمودند و علی الرغم اظهار شرکت و تسبیح میکردند هر چند
 روزگار زبان نگیرد بر و انداز کشیده بود و ایام صحائف و عد
 و عهد اما بیکر **تظم** که دارند نای و شمشیر و تخت
 روان گردایات بنیر و بخت جوان دولت و نیز گردون کشت
 که خشم سوزند چون انقراست **ناید** که ان اش امید ستاب
 که نشینند آنکه بد با آب اما چون حرکات ناصواب و نه اذی
 قوی و فعلی از عماد الدین محمود بخصیص درین ایام صادر شد
 بود چاره جن بگریزد و توقف اضطراری نداشتند **مبارک**
 بخشای بر آنکه را حفس مرکب بود بی الجله چون رایات ظفر بیکر
 از ان صوب طلوع کرد و از انوار ماهیچه چنان آسمان سایش
 ارجا و انجان دیار روشنای یافت دشمنان دانستند که در

معلم

مختاری

چنگل
 مختار

چنگل شاه بن بلند پرواز گرفتار شود و مورد دست و پای
 دمان سرگردان ماند از سمت جاده تدبیر و بطاوت بجانیه
 و خدبعت تحول نمود و از جانب قهقرو و اقدام بازاء توقف و اجام
 آمد و بجوئی بزرگ که ظاهر راه عبور نمیداد تحصن چند عاقل
 از آنکه چون آید و لسان حوی افتاد به تدبیر و اندیشه ناصواب
 باز نیاید و چون از سبلاد بارینا کار و باری خراب گشت کجا
 بد عاقله افراشته کرد **شمر** بکار خیر کینه الا است
 رنج الا اساس علی شفیقها و چون سافت بین المکر و شفا
 کشت و طول و عرض هامون بدست یاد با بیان کوه کذار پیوسته
 شد و لشکر چون هو باد صحر جلد گز و چون رعد و برق
 آتش باران و زور عده و عدا عرصه خاک بست و آورده و فوج
 و عتاد میدان زمین را تنگ بار کرده ها را ب خنجر و سنان آتش
 باران ملک تا سماک آتش و آب گرفته و از آتش فل سباه و آب
 شمشیر شاه جهانش را ب آتش ریخت **پشت**
 بمختار را آمد و در دای خون شد از موج آتش زمین لالاکون
 ز پولاد بوشان لشکر شکن **من** کوه لوزید بر خویشتن
 حصن سلطنت بنا چون بکار و حوی رسید و در لیوان لشکر
 از گذشتن آب متفکر یافت با معدود میدان کجاء لشکر حضور
 آتش خنجر را بای غزمت برف سالان از غم بیرون آمدند و خنجر

فرز و انون

و از لغز

از خنجر اوار

درین آتش از او ج

چهار سوره را بکشتی توکل از آن دریای خوشنور بگذرانید
 صفای آن بسیار چون آن جلالت مشاهده کرد که بعضی
 بر عتبات آب گذر کردند و حال ایشان قابل اشتغال یافت و
 جدال افروخته گشت و خود هوای سورت حورایت نمودند
 تیغ هندی را چون زبانه آتش به آب کرد آید و نهال سرسبز
 ریاح چون شاخ نار غرا را بار آورده که لحام در دهان باد با آب
 آتش نور آب میشد و نور در دست و پای جیاد چون ماهی
 پیکر از آتش می گرفت بیاختیار از گرمی آفتاب انقباض کرد از آب
 از دهان بیرون می انداخت دشنه کبابی که چون کباب در کوزه
 پخته و به آب می شد همان زمان هر زمانه از برجم رماح چون
 طعن مشکین سلاح چنگ بر جان کر می زد و هر نوک پیکانی
 چون غنچه فتایه دست در دلی او بخت بر نو حسام از غار غار
 چون غنچه ماه پیکران از راه حجاب می درخشید و خرم گشت
 چون زلف دلبران ناصیه جانها در نبضه افتد از می آورد
 چشم زده از تابش کان اسیر و شال و تیر غنچه نهاد چون چشم
 عاشقان خون را بید و قامت تیر چون بخت به دل شب
 قرائت مخفی و خجسته مانند تیر چون اندیشه بانیک در حال
 ضمیر تن پذیرفت و حدود و نصال در جولان که خیال او می گرفت
 قوا اصب حدید با جمل الوریذ الفت یافت و سیوف بیار و در

عجالت

عجالت

محال منطلق بجای کشت دماغ فاسد مفسدان که با ورم محال
 و طغیون خیالات معتاد کشته بر همان فاطم تیغ از آن آید شنبه
 و تیغ فوج با کال گردانید و خواطر با مستقیم آن کوه که از غلظت
 اباطیل و نزاکت اظلال با یک ماند بود بیوار و حسام سرریای
 و لوا مع سهام آتش فانی از نوارد کد و لایت خلاص را در هر چند
 لباس و قار بر قامت خویش راست کرد بودند از مخفیانه جاد
 یوار بهالای ایشان برید و کلاه نخوت بر تارک نهاد کبر و کران
 سنگ بهم فرزند شکست خورن امید ی که بدست رجا بر هم نهاد
 بودند آتش سنان خون اشام دود از آن بر آورد و بنه استایل
 که بر قواعد رجا مستحکم گردانید از تیر باران کان انهدام بدید
 آینه دولت را که بصیقل و فلحت افروخته بودند از غبار معر
 تیر کافت و تیغ رفعت که بدست تیر شری از هیام بر آورد از تیر
 بخت نکار گرفت همان زمان برو فوجی
 قد جاء نصر الله والفتح الذي ينهي كنهه وصفه الا قلام
 باجل الحوال و این مقدم و اتم اقبال بلیه دوام حقوق
 را با ت ظفر پیکر بند که حضرت باورد و آیات فتح و نصر مقام
 افتاد و ماهیچه جنرا آسمان سای با آفتاب اقبال و بیرون
 در مقام اجتماع آمد دست رماح خطی بر کینت آیات نصر
 جاری گشت و زبان حسام بر املاء دقایق فتح روان شد

آن وقت که تقدیر بود اود فاشد آن کار که ارام هر خواست و
 محال الدین محمد با سلاطین و اعیان را غنیمت شمرند و قراگاه
 حیران از آن رجعت طول و هاوون بهنا و قریای انظار چنان
 بود که طول او عرض ندانست و در می بین را بدست فرایند
 در نوشت که غور و غور شد غنیمت افش هر یک چون خاکستر در
 باد ایشان را در پای انداخت و صحرای تمام چون شرار از سر
 آتش آن طاقه را در طوفان متغایر کرد ایند تخفیف راج و لغو
 رواج میبنداشند و خیز خود میدارند و شمشیر بدار میبندند
 از تیغ برق خود برق تیغ هر اید و از ابعات شهاب نافیجی
 حدود سیف قاضی میبندیشید و لاغری
 ام کبک محمد و غنیمت میبندید طلوعین علیا الشمس و القمر
 طلب جیشیت بقطع اقامه ایتان بر پشت و سیر سریع بزرگ
 اعقاب آن گروه سوار شدند و کثیر از ارکان دولت بر کشته
 دشمن در قید ما را آمدند و جمیع غنیمت را از اجاق بند کحض
 سلطنت بنام بر و نوا اذ الملك فاصح صحیفه جوامع ایشان باب
 صفح و اعراض فرودشت و کرم جیایی هاوون بر حسب راجع
 نهایشان از کاه و خطبه اود طاقه را بر نم عفو و اعراض فرود
 بخشود بر سخف کان شان و شمشیر خود داد و نهایشان
 و از انجا هر دم دار الملك غنای نهضت هاوون معلوم گشت

برآمد

منقول

این کتاب از قریب
 کتبه و اسلام
 حرم

شرف آفتاب دولت باطلوع کو کبک ظفر بنایه مقارن و صبح سعادت
 بر خورشید رای عالم ارای شایسته طریقه بر چرخ را بابت بدست شایسته
 ظفر طرا کشته و عذبات اعلام بسعادت دولت پایدان بویسم
 شده بزرگ نصرة و طلعه فتح از بین و میان یاید چون بمبار
 یک منقلب شایگان بید جلب دفع اسنادم و اسناد جهان
 پادشاه غلام خضر و استغنیان عضد الحق و الدین عبد الرحمن
 البسه الله لباس الغفران بر طریق استقبال نهضت فرموده
 ضمیر مبارک در تهنیت این کار بزرگ با دار سایند و مکتوب ط
 شریفان استیشار بدین فتح نامدار اظهار کرد و الحق اقام
 همت هاوونش در جاده دولتی ای این خانواد سلطنت بنایه
 جنان را سنج و لایمی بود که روشنی دیده امید را از طلوع عافیت
 این دولت میدانت و خاطر وفادارش رفعت مرا بجهاد این شایه
 را بختگاه پیش نهاد همت مبارک ساخته که سر سبز بی نهایت
 اقبال را بنضارت چمن سعادت محصور میدانست و لاغری
 ترا خود هر که پندد دوست دارد کنا ای بنسبت بر سعدی معین
 و از انجا بر صوب دار الملك شیران عنان گرای شد و همای
 همت هاوون بجنایح بخارج به پروان آمد و باز بلند پرواز
 آمل بهیال اقبال بالا گرفت و کبک میمون در ضمان سعادت
 سرمدی و کف تا شد ابدی بسنقه هر بر سلطنت نزول کرج

عزیزت نصرت

سخاوت

میسر

بخدمت تو که آسمان بگردش رسد و خورشید و قمر و کواکب و اجرام
 و درین مدتی که بندگان حضرت سلطنت بنام بر عزم استیصال مقدمات
 و کاین مرتبه بداشت و بواسطه قلع موانع طغیان آسمان مثال قلع
 نمیکرفت شهریار عد و بند قلع کسای جلالت الحق و الدنایا و الدن
 شاه سلطان که از تو یک کاشی خوشنما به تبریک یافته و از شهرت
 آید خوشنما به تبریک گرفته محاصر قلع نمهندن برای مبین
 موقوف کرد آید و ولایت از امهات فلاح ایران بل از معظلات
 بقاع جهانست بر مثال خلد برین عارفت روح اقزای و بر رشک
 باغ ارم غرنهای دلکشای بر قلعه کوه که کیمت شفق را فرو
 آن بر طوطی ظهور می کشیدند و در هم شهب روز و شب در آید
 آن میدان نکور بر مساخت باد بایان این را از ساخته آن قدم
 عروج منزلت میشد و کیفی نور در برف بخصیض آن نعل می افتاد
 سوار خوشنمای سبزه خنک به جوی که ماه تابش زینت و کله کاشی
 بوقت اندک بجهت رکاب دورانش عنان زندی این کوبان کبر و تک
 جوی بند که حضرت سلطنت بنام را این فتح بزرگ دست داد بجهت
 الدین سر بندی که کو تو ال قلع بود دانست که بافضاء مهیوم
 ججه مکا وحت توان انداخت و با اسباب نقد بر صوابند بر
 مفید نیاید زبان استغفار و نصیر بر کشاد و بقدم ندانست
 سلوک جاده اعتدال سیردن گرفت جانب شهر یاری محافه

هاون

احوال

احوال او را بر فم آسمان مرقوم گردانید و ذرا بع امیدش بر وایع بخت
 مرقوم داشت کفایت حال بر سر هاون حضرت سلطنت بنام و شتاب
 و از آنجا ضامن الطمان و ذره پروری مشغول بگردید استخاره از
 افتاد مجد الدین قلع مسلم کاشکان شهریار اسلام گردید چون
 موکب هاون حضرت سلطنت بنام بظاهر دار الملک رسید بنشیند
 بایس بر اسفند عادی یافتن کارم اخلاق پادشاهان مولی بر محنت
 و لو انم عا لطف از این داشت و ملکات ملکی نهاد خسران جرایم
 او را بقیل نبات کشیده و از معالی همت بلند آشیان و مکان
 جود بیکران خزانست و فاین شیخ ابوالحق که در آن قلع بود
 اصلا نظر التفات نیارود و از ذخائر اموال و نقایس و غنیات
 قطعا باز پرسید **بیت** بدینم جبه و یکذر هر نمی آید
 بر همت و حاصل جلال و جود لاجرم بیامان این خصال پسندید
 هر چند که رندکاران کشودن آن عاجز میکرد و بمقاله رای
 شکل کشایم آسانست و هر عقد که ایام از تدبیر آن پسندید
 بالنتان خاطر هاون مرتفع میشود **نظم**
 بجهت قلع که کرد پیغام خویش کلبه در قلع بردند پیش
 نکلین فلک از نام تو بساد همه کار و ملت بکام تو بساد
 استغفر الله العظیم قولا و فعلا و خاطر او ضمیر الله صل علی
 سید المرسلین و آل و اصحابه اجمعین **در محاصر قلع**

رابع

پیامت امام ابوالمختار علیه السلام بعد از این حضرت خلافت
 بمحضر اصفهان سارعت فرمود و ایشان با وجود کثرت عدو
 و عداوت خیال مقاومت در ضمیر نداشتند و چون بفلسفه
 مار و لثان نزول فرمود داعیه که مدینه مدینه بیعت با خلفه
 یمن در ظاهر مبارک داشت باضمار ساندن پیش نهاد ضمیر یمن
 ساخت و با وکیل خلیفه قایم حکم نفوذی سلف و بیعت
 خلف پسد مخالفت منقبت و بارگاه کرد و ن شوکت امیر المومنین
 و ابن عم رسول رسال العالمین المتصدق بالله این بکر العباسی علیه
 السلام بام خلافت و رفع شان و وضع علی العالمین بجهت و برهان
 بیعت فرمود شعاع نیایش و قایم مقامی حضرت را زینت ملائیس
 سلطنت ساخت و در سینه حسد و حسین و سبعا رخطبه
 اسلام که از زینت ذکر خلفاء عباسی است از مدحت هجوم لشکر مغول
 الی یومنا عاقل ماند بود بدگر القاب موافقت مقدسه محققه
 مشرف گشت و از غریب مجازات نبوی علیه افضل الصلوات
 و اکمل التحات آنکه بحکم حدیث فرموده ان الله تعالی بیعت هذ
 الامة علی راس کل ما به ستم من محمد لها دنیا و آخره
 تا رخ رفت از میدان و اسامی شریف خلفاء تا این زمان که بقصود
 العود احد منابر اسلام بالقاب همایون خلیفه روی زمین
 مشرف گشت صد ساله بود که زایدی و نقصان صلی الله علیه و آله

نویس

خلافت

و بعد

المؤید

المؤید بالهجرات الباهرات و سکه مملکت بنام نور کو خلیفه
 روزگار زمین یافت و القاب شریف سلطان علی صبا بر روی
 در خلیفه و سکه ثانی نام خلیفه ساختند و در حال امیر شیخ ابو جعفر
 بحکم العزیز یقینت بکلی شیخ بهر چیز توسل می کرد و بفرستادن
 از منصب ظنون نسکی و بیعت از جمله بامیر سلطان شاه جاندار که با او
 پیش از این یک سال جانی کرده بود ندو سید جلال الدین بزرگ
 اول است دعای خود که اصفهان بوی نسیم نموده مقایله حکومت
 و ابالت با بقیضه تصرف او گذارد و چون انجان سیده بود او را
 مغایقه بگرفتند و بقلعه طبرک محبوس داشتند تصور کرد که
 چون با وی از راه وفاق در آید او را از قلعه خلاص کنند و
 اندک ر علیه عنان خاطر او را بجانب اخلاص خویش معطوف نمایند
 کرد ایندن روی دل او را بسوی طاعت خود متوجه داشتن و آن
 جهت باز وی شوکه خود را قوی گرداند و بملایه رفت بدعا
 مظاهر او افزاشه دارد هیبهان تضرب فی حدید بارد
 فی الجمله او را از قلعه بیرون آوردند و بدینجهه مقدور موسوع
 بود رعایت جانب داری بقدیم رسانیدند و نیز بحکم و د اوسم
 سادمت فرمود هر چند روز با ایشان از راه موافقت در آمدند
 نوبه مصافی با عسا کر منصور اقامت کرده بخلاص نمود تا بقوا
 اعتمادیکه بقول و فعل او مستحکم گشته او را ایمان لشکر او غایب

بما بعد از
 ان است و جوی قال

و چون از شهر خلاص یافتند و بجهان برفتند
 نفقت کرد و از شهر برفت و در سال منتهی به منتهی عوار
 و فاضل از حضرت سلطنت بنام بجا بیاورد گشت و بفتوی
 نواز من و احوالت عنان گشت او را بصری ملازمه باید سر بر
 سلطنت بنام معشوق گردانید چون بخار رسید میام غایت
 به نهاده بحد از جوار رفع معنی گشت و میا یکی لول خط عارف
 بادشاهان به مقاصد علیه قایم شد و موسی زینسان بزرگ
 رسید و از بهر بیدار شد و بجا اقامت بر عا کر منصف
 گشت و ایام صلاح در آن دید که جای باید از الملک بجا
 فرمایند چون موسی بهار مزاج هوای را با صدال و پی رساید
 و میدان خاک از تاثیر کفایت شهر سوار کرد و من مستقر عیش
 هوی و فراغ حال کرد و عنان توجه همایون بجا بنام قضیه
 تسخیر انعطاف باید و یک اشارت دست هندی که فشرود
 بای گشت این عهده را منظر این معصودانند و فرمودند و
 زیارت همایون در همان امان از روی مستقر بر سلطنت بنام
 نهضت فرمود و بجهت اصفهان از ضیق خفا و محاصر بخیال
 یافتند امیر شیخ ابوالحق بدست حجت و خا سراد بار
 خاریده بجا بنام لرستان توجه نمود و از آنجا هر روز بجهت
 دانست و حاد نه بجا بنام خویش بجهت دیده هر زمان کند بلبان

صرف زمان بگردد و جهان خود محیط یافت و قدری بجا
 بظهور می نمود بجا بنام و می منصف شد و هر که بکمال
 شخص را را بقدیم نمود روی سوی نیکی داشت
 بجهت لا یجحد کل بجهت و لا یجحد بجهت بجهت در من حال
 بهار بقلعه کشای غنچه بر خاست و جسته انعام لشکر سرما
 بجهت بجهت از نسیم از بنام برآمد و ایام با شرق حضرت
 خلافت بنام جان اقتضای من که قضیه محاصر اصفهان بقوت
 از وی کامکارها بون فرزند رشید اعفی حضرت سلطنت بنام
 مکرول گردانید و مظهر خطیر از بنام جیم بجا عدت رای
 در پیش فایز فکد و چون این اندیشه بر حباله او باینها از
 امداد و اعانت موبد بود و بر موجب طریق الفعل و الحدار استقیم
 بدین فکر صائب موافقت نمودند باندک زملیه زیارت همایون بجا
 تسخیر اصفهان نهضت فرمود زلف بر جرم بدست مشاطه طفر
 مطرا و اعلام نصرت پاکر فرزند دولت زهرا بالشکری که در عهد
 و عهد با سار شریک العنان بودند و هنگام صلح و جنگ بدین
 و مان رضع البیان بظاهر اصفهان نزول فرمود و سید جمال
 الدین که از آنجا بود گشت و از سر توانی در حصار کشیده در
 پرده اختفایت و خفاش کرد و از آن طلوع آفتاب جهات استای
 بجا بنام نوری خفاش شد بعد از چند روز پس رسید که بجهت بجا

سید موسی

انزل

توفیق با صواب

با تا یک نور از این اجتماع و از هر چه شکر و برآورده
 حضرت سلطنت بنا بر حسب قضیه الهام فالاهم اولاد پیران
 داشت که بجانب تقریر این جمع ندارد بتخصیص سید جلال الدین که
 این صورت را بجانب اولاد و تسبیح دانسته بود و همچو امین
 تمام می نمود و جمیع غلبه و کثرت را و او باش مجتمع گردانیده
 باید اندک خوف ایشان از لرزان هر کف کنند و نیز الحق گردد
 بنابرین در راه قضیه نیز چنان صورت گشت که بجانب کدمان
 است تخم طغیان تعبیه فرمود و همانرا نیز سید که حضرت
 خلافت بنا را این اجتماع معلوم گشته از برق خاطف استعار
 سرعت میر فرمود است و از هر دم تیر کام صراحت و امضا کنند
 کرده و منجه است روز دیگر بطالع سعد و اختر همچون بهمان منزل
 نزول کرده ماه آسمان جلال را آفتاب سهم کمال مقارن گشت و بر
 برح سلطنت اختر همچو خلافت ملایه شد امیر شیخ ابوالحسن
 و تا یک جوت از این اجتماع خبر یافتند بر حسب فرموده یوم بقر
 المزمین اخیه هر یک بد پر کار خویش مشغول گشته از معاشرت
 دیگری بجای جسته تا یک بمصیف خویش انعال گرد و شیخ
 ابوالحسن بجانب ششون الحق شد و حضرت خلافت بنا در این
 سلطنت را وسیله روشنائی دیده امید ساخته بجای اصلها
 معاودت فرمود حضرت خلافت بنا بجانب فیرادان سایه بان

عظمی عیالی
 در وقت
 انکاف
 سرانجام
 و کمال
 و کمال
 و کمال

جلال

جلال را باق ناد ظفر و اقبال شد و در این امر خلیفه انکاف
 نصرت معنود فرمود حضرت خلافت بنا بجانب سار و تان سکند
 شال شد و شک و اقتدار را بسوی دشمنان پاسخ کرد و او را و
 و بر سر بنجه با زوی کامکار اسباب منعت و کنت ایشان را و مار
 کرد چون مدینه بدین قضیه برآمد سید جلال الدین جن غضب
 و انقیاد هیچ جاد ندانست و جرح خشوع و انبساط ندیدند
 شفا را بدو را بر معسکت سطا بر کرد اند و یوسیت اظهار
 غیور و مطاوعت تحریک سلسله عنایه بدین نهایت کرد و یکسر را
 بیرون فرستاد و مباحی خطیر جهنم اخراجات عساکر منصوص
 نقبل نمود و اباان ظفر یکدر و صغان فتح و نیز و کنت نصرت
 و اقبال بجانب دارالملک شهباز نهضت فرموده و مسراج
 فتح و دولت بر زمین و بخت و نصرت بر بسیار الحمد لله رب العالمین
 و الصلوات و السلام علی خیر خلقه محمد و آل اجمعین **در این مختصر**
قلمه شایانکار فیه مسایع سلطان اعظم شاه قطب
الدین محمود چون ملک فارس در ظلال صفت و اهتمام حضرت
 خلافت بنا آرام گرفت و رجا و انجا آن دیار بانوار عدل
 و انسان آن خسرو گزیده خصال منور شدن اطراف و خوا
 هر یکا طبعی بر شر و فساد مجبول بود انقیاد نایب عناد
 را از روی کرد و از هر گوشه هر یکا بخت نفس و غلبه را بر پای

۱۸۶
 ۱۸۶
 ۱۸۶

انقار

بر جاده استقامت نمیکذاشت دست باز بل مخالف میرد محض
 آنرا که مقتضی در دست بود و پای بنیان در گوشه قلعه بنحکم
 میخواست که جانی در جوار مملکت شبانگاه از تراخت و معزول
 چون باخارم بصفت بلد طایفه موصوفت و از حق شیخی آب
 و هوا نموجا و غلله برین و رشک فرازی جهان روی زمیانت
شعر از او وقع السحاب بهما مرضا الصبا و غما للزرب
 نزل ابرار بعد و تظننما عذب و ذیل نسیمها رطب و در
 حرمه ایکه کسرت المملکه است قلعه است که در ربع سکون
 شبه و نظیر آن در هیچ دیار موجود نیست و مانند آن ^{نشد} معنی
 شیع و حصنی رفیع در ساحه مالک ایران زمین در نظر
 نیامده اولاً از حصان دامن کوهر در کربن ابر زده و آن
 بر جش سلطه البروج با عمارت آمده و ثانیاً از کثرت متوطنان
 و هجوم ساکنان باشهرها بسیار خلایق شریک انسان و اسوار
 اعظم سیم الاوصاف و انسان تمام متوطنه آن دیار مسکن
 سالوف نواز آن قلعه شام سایر ساکنان آن خطه را بر این
 معهود بر تکان دروغ علیا و را بخا سجد آدینه بقایات
 معتبر و دیگر میسجد و بقاع خیر مشهور آب روان و آب
 و باران را بخا سجد معهود بلاد فسیحات و هموار بلوکا بخا
 با سلطان اطراف معارضه و نایبی کرده اند و حکام آن خطه

بابا رهاها

با شاهان کامکار بخا مقاومت انداخت درین وقت ملک
 اردشیر که از بقیه ملوک بخا بقدر شجاعت و بهادری یگانه
 روزگار و از نور ظهور و مردانگی رسنم دستان پوزگان بود
 تصور یجان کرد که با این خانواده جهان را بخا سجد در این
 بالوک اطراف معارض کرده اند از پیش توان برد و با این سلطان
 باد بکران تعیش کرده باشند مقش و ممضو کرد و هیجانات
 بکوهسار اگر بانگ برزند سخت ز بیم باس تراش زهره صد انبوه
 بنابرین بمظاهرت ساعت قلعه و کوه و مساعدت اعوان بسا
 کرده دست از استین عصیان برون آورده پای در میدان بخا
 نهاد بخت بر کشته بود و اگر در کلام عاقل تیغ بر روی آب کشید
 مداد مساعدت روی با خطاط نهاد و اگر بچگونه نظر میسجد
 یاد را کند **مصلح** کطالب القرون جدت انقه از ناه تصور
 هر میگرد و راس المال اردست بلاد و کلابس و نوبه زور جا
 استیلا دی بر قامت خود راست کرد اما برهنگی یافت چون خبر
 این جوارت بمساع جلال سلطان اعظم خبر دل رسید دفع
 این مسئله را بسای خفجه انکشی ها بون فرزند کامکار
 خسر و جهانگیر و قهرمان کامل قطب الدین و الدنیا شاه محمود
 خلعت سلطه که زبان تیغش در تلافی نصرت اینست و لذا
 متبشر در اختیار نصیبات جهاننداری غایتی خیر ابدان

معسر

جود غریب
 نفع اهل کمال

نفع

هنگام معرکه افراتش بار و روح ثعلبان سالش در شب سحر که
 صاعقه کرد از نخله سطوات باشش نموده عذاب الیم و نموده
 نکهات عفویش نظیری از نغمه مقیم **شعر**
 غلالتی از راعه و کوسه مخوف عذات و الفجیح تمول بغیر
 فرموده و دای همایون شریعتی نغمه و تلغیر با طائفه از شجاعت
 لشکر منصور و کرویج از کات رایات خلف بکر نهضت فرموده
 بجای شیان خان ملک ستار معطوف داشت ملک
 اردشیر چون از طلوع ماه مغرب و ظهور کواکب مواکب همایون
 خبر یافت پنداشت که کوه قلعه شد و منع شجای خسرو کاهکار
 کرد و تحصیلات جال و غلبه بجال کواکب انبیا از غروب کند
 یا و نور بجال باز کرد و با میدادی که شام این قلعه فیر و مقام
 روحی عصا عذار تناع نهاد و از میدان افلاک بستان شعاع
 امراء الجحیر از هر بیت داد موکب همایون بدان دیار رسیده
 فلان فی اللطیفها حوافر و البقر الاسلخت و نصیل
 و ان فی رحمت و قوه بازوی حکما رینه تعلل و شأ ویت بدر
 و از که اصل در و ب قلعه است و اندک بر خیم نغمه انکیر و کر
 قلعه کشای طائفه که انجا امانت و مدافعت مشغول بودند
 متحیرم گردانید معنائ قلعه حصین و معتقل شیع عنقه و قتل
 انقروح گردانید با اعوان و انصار دولت ابد بودند بجانب

شعر
 در نخل

ساز

نخل

خانه ملک نهضت فرموده و در هر سر کویچه و مضیی طائفه
 از نخلان سپید اش خشم و عزمه تیغ انتقام می کشید چون ملک
 اردشیر ازین حال خبر یافت از راه دیگر از پشت قلعه که بجای
 صحرای از روی بهر بیت نهاد آب زند کایه را با دیوایان
 اش خرمی سپرد جان از آن در بای موج بیرون آمدند
 خسرو و بند قلعه کشای بخانه که دار السلطنه ایشان
 بود نزول فرمود و جمعی کثیر از عصا و متمران را با
 تیغ جهات کثیر و قوه اش در و خ ساخته **شعر**
 فکل فراد الجحیم بلغه و کل مغیض الدماء سبل و انجا اعلا
 تیغ بنیم ظفر خاف و آفتاب دولت از برج سعادت شارف جهان
 نهضت همایون بدار الملک معطوف گردانید و الحمد لله رب
 العالمین **در عصبان هزار شادی و استیصال ابشیر مصداق**
شعر لا یسلم الشرق الا بفتح من الکاد حیه بر اوقال الجوانده الدم
 فتوی جهاننداری اگر نه شریعت شوارع و سماح کست خطا
 بود و قضیه کاگاری اگر نه از پشت برهان تیغ بقیصا
 و دیو باشند دیات جهات کثیر اگر نه بزبان ستان خطاب
 کند جزا بدست نارد و صداه کوس سلطنت اگر نه از صلا
 جانب حیت اسراع و در چون او ای طبل نهی بی فایده ماند
 کمان اگر در تفریح محل ترا چون کوشه شیدان خویش من

و استیصال

شعر
 قاطع

دارایی نماید نیز مطلوب بغرض اصابت ترشد و بیکان اگر در جنگ
 مخالفان دولت یکسو نمیدانند فاعده الفت میان ملک و دین منهدم
 گردد و شمشیر اگر شجور خیال در دماغ اضداد افتد سودای فساد
 در هر سر یکبار شود و کند اگر چون طوفان آبادی بحیاط غنا
 اعادی کرد و شریت خوشگون را در جوف انعام لبام کلو کس مانند
 زلف اضطرار بملک هیچ دستگیری چون عنان روی نماید
 و هنگام آشوب و فتنه هیچ پایدار خوف رکاب دست ندهد بلکه
 باحریت فضا بکوه غلغل روح نازان باخت و دوا و آرزو با وجود
 ساحل با جان نداد خواست **ش** علم الملک لبس محض الا
 حبشه کرا السیوف و الانطام هر که وصلت طلبد ترک سر باید کرد
 و نه انصاف که از یکدگرش باید کرد و شاهد صدق برین مدعی
 اند چون عقاب را بخت حضرت خلافت بناه جناح را ف بر سر خط شمشیر
 کسند و هر اجماع بلند اشیا نشاید اهفام بر مفارق ساکنان
 ان ملک انداخت هزار شادی که روی رزم لشکر فارین بود
 بصوف عوام و رحمت مخصوص کرده ایند و اراد و انقباض
 ایادی دست ایشان را بسوی مملکت مطلق انعام کرد و ولایات
 واقطاع و ذوا و فضائل و ارزاق بدیشان مسلم فرمود چون
 نطق گشتان کرده انتاع یافت و اسباب مطالب متعاقب شد
 بمضمون **ش** اذا انت اکرم الکن مملکت

وان

و انت انت اکرم التیم محمود ابواب طغیان بمقابلت عصبان
 برکشادند و روزه و جور و ستکاری بمذاج پیغمبر از اری
 تری نموده سوابق انعام را فراموش کردند و جزای اکرام ابرمه
 بنده شده او اخر شده ست و خمین و بهاء در فصل بهار که خنجر
 بید را آب دادند و بیکان غنچه بدست نسیم سود و شدت آن پیغمبر
 خار بجایت کوی مدد کل برخاست و سپرد کوب کل پیش پیر باران
 ابر بهاری آمد و درع سیاه آب از صیف صفا شعاع برآید بهر
 انداخت و بر علایکان فرسود و فرج جمیع دن گرفت **یت**
 ابرنور و زی علم بر گوشه افلاک زد و زخو و ش فاخته کل جای بر تنجاک
 طاقه مخا دیل تلبس مدار بغیر خرامه نموده و بتختی رقاب بنه
 خورشید بیخوارت محمد بنجام جهانهای اقبال بسک عصبان بر هم
 شکند و بناشاد کای رای پشته ناکای و گدای می منهدم کرد
 شری صایغ تشا را بقا و ذات علوای شقوت مکدر کرد
 و خرم مراد بدست عواصف ادا بار بباد فنا داد چشمی که در طاق
 مستخراب بود بر او شفا مآخول کرد ایند و هلو و کدر بستر
 استراحت آرام داشت برخاد ناکای خوابا بندد ران بهار غنچه
 بهزار جهن با فعال ایشان کجای کریم بود می خندید و ایشان
 ترهت ریح می بنداشتند و بلبل بران حرکات ناصواب صغیر تر
 و آن گروه کلیاتک عاشقانه می شنیدند ملهم نامد نصایح صد

این شعر از
 ابوالحسن علی
 شاهرودی است
 که در کتاب
 الفوائد
 آمده است

مرد و زن
 شعر

بادای میسایند **معراج** چو کوش هو ش نباشد چه سود حسن مقال
 و عقل و در اندیش بندید ادا معاش و قضا به بصیرت فرو
 آمد بود جاده صواب نمید بندد و رای شکل کشای دقایق بیهوش
 بقدم میرسانید لکن غلای ادا بهر نان غنیمت را از صوب
 نیکبای میگردانید در بهار اقبال کلمات می طلبیدند شمشیر
 بسراشای برخاست دست نطاول و نعدی دراز کردند تا
 عاقبت با نوبت اسرار را خورشید ندجام دوستگای از دست
 خیال طلبیدند دشمن گای پیش آمد و از باد آرزو سرخوش
 بچشند سر بر سر آن وقت از ابله کوشی یکبار یکبار در دست
 اسید داشتند تا از غراب البین اسماع رفت و اختاه کلبرک
 آرزو در ضمیر شان جاگیر شده بود بخارینه بر کی بردست آمال
 خست جهان آباد سپردن به بد که بر بد کش بهکان بد رسید
 و امیر یار کشته اینان که از پایه سر بر سلطنت بنا به رسم باشند
 آن علانقه بر خرم شده بود چون نخل ای غصه می شاهد کرد چندان
 نصائح مصلحتان تقدیم می نمود و مرا عطف شفقت باد امیر سانید
 جز جاده نبرد و استکبار بجه سپردند بلریدند فروی هلد تقابرد
 اخرا لام ریخته بر سر او شخون آوردند و مغافضه بر چشم
 آوردند صامت و ناطق او تاراج کردند و نقد و اجناس را
 بغارت بردند امیر یار کشته با چند معدود به خزان من لیا

الظلام

الظلام منظم کشت روی بارگاه جهانینا آورد و باد نفث
 المصدور غایت اجتهاد تقدیم کرد حضرت سلطنت بنا به چون
 بد بر صورت واقف شد و بر مضمون این یکیدن اطلاع یافت
 شیر پشته مردایکی و آفتاب اوج فرزانی خلد جلال سلطنته
 که چشم زخم ایام از طلعت کمالش کفوف و ناصیه جلالش عود
 فاشد مخفوف باد از دفع این قضیه اعلام فرورد و شایع دوش
 را از خند شایع کرد و درت پاک کرد ایندین به تیغ جهالت ای اغتر
 رجوع کرد و مضمون **شعر** و سخن باس فریدی الحالم شیشه
 و تقض با حیاتا فخر و عیال العوالیه بادا میسایند مرکب های چون
 خیل بهار بجه صحرایون زخند و چون صحن و چمن که از نسیم
 و نسیم حلقه بر آسمان کشید در تخیم جهانینا را بابت ظفر یکسر
 بخوف عیوف کشید عساکر منصور عاری بهضت را بر کاهل بخت
 عزیمت بختند و هودج از محال بر غارب صواب سافرت نهاد
 چون بخادیل عصاه بر نیجه رلمات همایون شرفین شدند و نزول
 اجل و عود و خوف یافتند میگو که چون فریجه صایه لطیف طبع
 عفو ان پیدا نبود و چون عرصه جود کرممان فصاحت عرض ان تقد
 نه پیل در دست و پای آن چون پشه در چنگال باد حیران و کوه
 از صدمات آن چون کاه از لطان حواصفا قنات و خیزان نهنگ
 را در قعر دریا زهیدت او از آن زهر آب میشد و رعد در اوج

برای

الحوالی

هوا از تهنیت خروشان پنبه ابر در کوشش نهاد **بیت**
 یکدود از سیم کفنی بگر - بیست کوی زمین بگر
 چو بادان شب چو آتش چو باران از شکب و چو باران خورش
 حصار ساختند و بنام آن رودخانه خصم جسد عساکر
 منسوب چون بدان صوره شعور یافتند و مضمون اذاجاء
 نظر آمد بطلان عیسایان ملامت سعادت شفیقه دانستند که آب
 پنج جهان کشاید شش ازل تا گردن خواهد رسید و چشمه حیات
 اعادگی انجند دل عروق بیرون افتاد چه بر مرآه عقول سلیم
 شطیع در بختان افهام منقح تصور بود که بنای که بر گذر
 سبیل نمید پایدان نمائند فاعده که بر آب مستحکم کنند چون عمارت
 امری که بر اصول خبرت و نیکی اندیشه مبتنی بود استظلال آب
 آن توان کرد و چون سایه کاری بر روانع شبهه و امی دست دهد
 از آن لجناب باید نمود توقف در متحد سبیل شیوه هوایاران
 نیست و در منجیه که وادی خواب کردن کار بیداران نه چون **بیت**
 آن رودخانه دست از استین عصیان بیرون آوردند عقل
 رهفای بجز از زبان بخاری انه اللیل واصواح الوادی مثل
 میرد لیکن **بیت** **چون** کوشش و شغاع ندارد لمن نفون
 چون باستظهار آن آب غبار فتنه می بکشد صفای خرد دور
 مضمون اللیل و امضام الوادی بر آورده بود اما **بیت**

خوشی بر آید
 و بپوشد صورت
 و آینه که تواند

تکلیف

چو کوشش و شغاع در حسن مقال تا آخر الامر انجند
 تدبیر بیرون رفت و قضیه انجور اندیشه خارج شد و بر
 بلغ السیل تمام آب طغیان چون بسرا بر افتاد خان و نه خراب
 کرد و بر مضمون **بیت** **عجا** السیف ما قال ابن داره لجماع
 هر دم خیالی که بر حقیقه صبر نفس کرد بودند آب پنج جهان کشاید
 شسته کشت دل بر بنام امری که بر کنار رودخانه نهاد بودند
 ثبت تا آخر الامر مداد خدایان نقش امید یی بر آب زد
 و بکیفیت صور یک دست او بر آب نقش کرد مغرور گشته
 بودند تا الوارم شقوة آب غصه بر سینه فرو شکست چون طالع
 رایات ظفر بیکر لما زال معقود ابالتصر والظفر بدان دیار
 متقارب شد و کوکب طالع مغارت کوکب اقبال از آن تلحیه
 طالع کشت عساکر منصور چون برق مخاطف از آن اب باز
 گذشتند و چون باد صحران از آن رودخانه ها گذر کردند در
 حال انشراح الشعاع زدن گرفت و نایز قتال التهاب یافت
 مخادع اعصاب چون دیدند که ذره با آفتاب مقاومت نیارد
 کرد و ریه با شیطانی معارضه ندارد راه فرار جستند و وطن
 هزمین پیش نهاد کردند چون نسیم نصر نامت رایات همایون
 متقارن گردانید و شوهر ظفر اعطاف دولت را در اهتزاز
 آورد صامت و ناطق اسوال و مقتضیات ایشان را که نطق حصر

الشری

نیمه

ولعصا محیط آن نیش داولیاء دولت را تفیل فرمود و مستحق
 انعام و خیر را انواع و غایب که با فدا هم حصه و استقصا نمود
 آن نخبان است بر سید عساکر منصور را از نایب داشته جویده
 شمشیر را از نایب الفیض شیران کارزار را شایع فرمود و تیغ
 کوه را از انتماب کوه هر تیغ صاحب ثروت گردانید
 نعمت من الا عار بالحرث لحنیت الدنيا بالکفا بتمام تبار
 که امیر صاحب تدبیر این طائفة بود با جمعی دیگر از امرامدار
 که مقدمان ضارب اشرا بودند چون پروانه از شعله تیغ
 جهنم کشا بسوختند و آب بلارک کینی شان آتش جویویشا
 اشطاف یافت و بسیل اسقام رشق زمین از خشت وجود شیا
 پاک گشت و رفتند با دخیل بنیان عمران مدایر انعام پذیر
 بعد از چند روز موبک های او در غلظت نایب از دی و سایه
 مرحمت الهی روی بمستقر بر سر سلطنت پناه آورد و از انوار
 مقدم همایونش ارجا و انعام ملک ملجئات و شایان یافت
 هر یک با موبک نو نو آورد نصرت و فتح هم عنان باد و کبریا
 را با نصرت و شمار کرمیان جهه استعمال مدایر جرمایه و او غایب
 رجعت من الجوهرة الا صغر الجبهه الا کبر جوهرة الخاطر
 از صوب جهاد با هزاره شاد و نار غنشد و ضمیر نیران گشت
 آن هم هر دخت موبک همچون درخشان نصرت و بر ذریه بدان

و جرایب

العلوب

مقبول

شیران رجوع کرد و ما هیجده جتلا ساسای از افق ان خط خاتم
 بیت ایام بکام و لذت ان فرمان بر افلاک نهاد بر خط فرمان سر
 حضرت سلطنت بناء بر طریق احاص چند روز مجلس نرم را بمانا
 طلعت های او نور کرد ایند و خلوه ساری نشاط را با قناب غری
 بمیون دشک فرای گرد کن بحر شالش که زمین معرکه را از آب و
 دشمنان سیراب گردانیده بود یکو هر قشایه به خات و دست
 در ایوانش که خاک ناورد کاه را با کوه جیوه اعادی سرشته
 یکسره بر داری جزو کان قیام نمود
 در نرم بدست ارد و در نرم بخت یکو بسواری و جهل بسواری
 و چون آفتاب خطه النقای بر نقطه اعتدال صیغی کشید و از
 نزهت ساری بر پیع بسوی خانه خویش نهفت کرد عنان همت
 عالی بصوب شصیر لشکر او غلبه و جرمایه انعطاف یافت و
 نهفت مبارک بجایان تدلیل این طائفة مخصوص شد و رفت
 و اذا كانت النفوس كبارا تعبت في مرادها الاجسام
 بر ضمیر تیر محبوب نمائند که هر کجا تکیه بر چهار بالش کامرانی آرزو
 باشد از بستر شاد مایه بخافی باید نمود و بر خطه کامکار بخت
 ستر می توان گشت که از طریق خویش تن داری باغرا و جویند
 بقدر الکذ نکذب المعبود هر چند اکثر احوال طائفة
 او غلبه و جرمایه از اجلال فصل مقدم معلوم میشود و کیفیت حال

صورت منظم

ایشان در ضمن هر داستان بوقوف می بیند و اما چون این
نوبه روی طاعت از هوا بون حضرت سلطنت پناه بر نمانده اند
و شعار عصیان سلطان کرامان ظاهر گردانید و درین
ساقی چون بحکم و بعضی الشراعت من بعض شبهه ازین
کار آن کرم ظاهر گردانید و اولی حال این طائفه بیان
کردن از قبیل و احباب می نماید تا از سوانق قدمت خلعت
بر اندازد و خست سیرت کوفان و قیامه شبهه عصیان و لیل
ظاهر کرد و صورت آنکه سلطان عبد جلال الدین سیور
غفر امان الله بر هاء که جدا علی حضرت سلطنت پناه است خست
که در زمان خویش بمکان پادشاهی حائز قصات بکائی و حاکم
منافق فرزانگی بود آن سلطان بنویسند الفاس کرده که لشکر
را بنایه کرمان نامزد کنند تا آنجا که از دار الملک دور افتد
و لولایه عاقل پادشاهها بهر وقت نظر التفات بدان
توانند انداخت بجهت ایشان از ترک تا حوادث مصون
مانند صده او بخایزد بدین معنی نامزد کنند و در زمان حال
جور ایشان را باست صاحب ایشان نشاند کرد ایشان چون بدین
خطه نزول کردند و مراغ خصب و مراغ عشب شاهانه
گردید و آب عیش و میسر آنکست فراغت بر کشادند و آن
نشاط و خرمی را بدین معنی رفعت مستحکم گردانند و رفعت ایشان را

نوعت که

انذار

و ص
ع

و نتایج توالت و تقاضای آن کرم دست بهم داد و کثرت اموال
و اولاد ایشان منشعب و متشایک گشت تا در شهر شریفین
و اربعین و سیماء که از آفتاب رای حضرت خلافت پناه ارجا
و اغناء ملکت کرمان روشنائی یافت و بایه سر بر سلطنت
بمکان و مکان آنحضرت معین شد امراء این لشکر شریف
بساط بوس یافتند و قیام ایشان سلطنت ایشان را در روز
اقبال ساخت و بر عاقلقت به نهایت بساحت حال امیر و مامور
یاران شد و فیض انعام و اکرام عجایب و ضعیف و شریف روان
گشت و ترفیع شان این طائفه چندان بیالف فرمود که شریف
مراصله و نماز و جبه مخصوص شدند و بهر فرات و خورشید
یافتند ایشان بهر وقت آفتاب دولت خورش را با بر عصیان
می پوشیدند و چشمه خوشگوار شاد ملی را بحال طغیان می
ایشان چنانچه جل و تقاضای آن در آشنای فصل معلوم شد
و چون در سده اربع و تحسین و سیماء ممالک کرمان مجاور
در سایه اهقام حضرت سلطنت پناه آمد و از آفتاب پادشاه
نواهی و امتناع آن در بار نمود گشت سوانق انعام در بار
ایشان مضاعف گردانید و ادا از فیض عاقلقت بکری را هزار
ارزانی داشت چنانچه شیراز عزیمت مستقر بر سلطنت پناه
فرمود امراء در سایه چتر جهانگشای بکرمان آمده هر یکی

بقارانت واستقامت و بحال جمعیت و سلامت اسایش و کثرت عیال
 بدان جا می شدند که بعد ازین سودا و اثر مزاج استقامت حال
 ایشان را نگردانند و بحال عیسان در وضع ایشان گذر نیاید و بهما
بیت خوی بد در طبیعت گذشت و ندهد جز روزی که از دست
 در سینه حسن و حسین و سید و چون رایان ظفر بیکر حضرت
 سلطنت پناه و موفق فرمان مطاع پدوی که اکبر سعادت
 دو جهایه و قانون تیل اما نیست از ادا الملک کرمان متوجه
 شیراز گشت و حدود عزیمت مبارک بدان صوب تشخص یافت
 در حدود شهر یک بر تریب مقدمات عیسان مشغول گشتند
 و بعد اعلان کله کزان جرات نمودند بنصورتانکه شوق غبار نشسته
 بواسطه بعد شقه متع باشند و طول مسافت از شیع فر غصه
 حال گردد و چون اغوار و انجاد در پیش است دوسه روزی از
 هجوم جوامع اسقام محروس ماند و سبب و قیامی سپر امتناع
 در روی طوارق حادثه تواناورد غافل از آنکه رسن هر چند
 دراز بود در مضیق چش بر کد باید و استدا و ایام مهلت اقتضا
 نه از مطلوب را مانع نگردد و این مقدار اندک است که چون عیال
 حشمت بر نفع گردد عیال را فعال هر کس در معرض ظهور آید و بعد
 هتک استار حرمت عیب و معر هر یک از برده افتخار برون
 افتد **فلا والله ما فی العیش خیر ولا الدنیا اذ اذها بحما**

فاسد

سوانح

و من

عواصف

عواصف بکست طریق قلاح از نظر بصیرت ایشان بپنداخت
 و فکر عاقبت اندیش از ساحه ضمیرشان نخیمه بر صحرای دواکش
 تخیلی رقاب استقلال بهیچ روز و از خفا عنان ایام کدام غافل
 بستند و استیصال ارد به خاستیداد باندک انقیاد قزوین
 بجه وجه سخن افند بجز استظهاری که از بسطناع و کثرت
 اشاع حاصل اید استناد بجهار بالش حکومت چگون میسر شود و
 بر سبب مختصر رفاهیت که از خصانت قلاح و مناعت راجع دست
 دهد تکیه بر سندا استقلال توان کرد هر چند لباس مرادات
 بر قد از روز ولایت آید دست از تنین مخالفت بیرون نشاید
 کرد و چون دایر مقصود بهم رسد پای از مرکز طاعت بیرون
 نوزان نهاد اما **بیت** چنین شود مرد را روزگار
 همه آن کند کش نیاید یگار چون آیند دولت پشت اقبال بند
 چون پشت آینه تار یک گردد و آفتاب رای چون عواصف بکست
 و زینت کبر و چون بر صاعقه باران یکی بار آرد هر کس کار
 بر کرد در حکم انداختن باران را می مغایر اما ای ابواب دوا
 کنایه و بمقابلد مراد درهای کای باز شود دست امید
 که بر گردن از ز حال شدی بند بر پای نهد و بای کام نهد
 که بگوچه مطلوب رفتی به پیش حوادث باز شود **بیت**
 هر کس روزگار و عذری رود از روزگار و هم بتاند شرای خوش

در وقت مدتی که بندگان حضرت سلطان بنام بواسطه تقصیر و احوال
 سبب الایمان ایشان بخواند و نظر التفات بسوی ایشان
 نمیکرد بدلائل محال اندیشیده و بواسطه تقصیر و احوال
 الغریب تشبیه میکرد با اعدای مسلم بیکر کس اعتصام می نمود
 و بدین استغفار بیکر لشکری استغفار میکرد اما بر مصلحت
 آن ملتبت الارضا قطع و ظاهر ایضا که در طلب بیکر طرف گیرانند
 چون در میان مخوف بیکر در خویش مجتهد بدند غرض می یافت
 به بداندیشیده و بیکر جانب که روان گردند بیکر باز آمد و طاهر
 فکر بیکر سبب بیکر و از جاد مقصود استغفار شد و اول ترتیب
 مقصود بصورت هر آنچه که در دست و پست **مسئله**
 بر می بود سر کرد و بر سر زبان آورد و در سل استغفار و هر چه که
 بین منت استغفار دعا گفت و در شام شنید **لا عزم**
 عدوک مذموم بکل انسان و آن کاس از اعدای القرون هر نفس
 می آید که شمشیر خواستند بیکر زخم افتاد و هر کس که
 در عتد گرفتند از بیکر جانب گشاد شدند و او مقصود
 که بخاستند و از بدیهه حصال حریف میشد و خواه مطلوب بود که
 بیکر ند شدند و بیکر گشت از در و دیوار بر زبان حال مقصود
 این ابیات می شنید و از هر جانب بصر می و کتابت می این
 معانی استماع میکرد **بیت** روزی به چهار کربن برین شش

و تین نور بر هر جا
 را فکرم در هر جا
 هر یک سینه
 حاشا

احوال

احوال در کار برزق اخبار چنانکه بود و بیکر کفایت ایشان
 حاصل کند و فراتر بیکر و از **کریه** و دشمنان شکاک منیر
 بیکر و برین بیکر و از **کریه** و دشمنان شکاک منیر
 خالی شود و برین بیکر و از **کریه** و دشمنان شکاک منیر
 شد و امداد عصیان و طغیان آنها یافت منیر اقبال از قضا بد
 منیر و بیکر و از **کریه** و دشمنان شکاک منیر
 احوال بیکر و از **کریه** و دشمنان شکاک منیر
 فکر نموده و از **کریه** و دشمنان شکاک منیر
 ملک از دشمنان مار سیرت صفایک سر برت منیر است و بیکر
 نایب از عزم استیصال ایشان نهضت می باید فرود و رعایا
 از ساد اعدای باجور شسته اشتیاق می نمایند اسکندر و منیر
 برای دفع ایشان سدی از رای منیر می باید بست و در هیچ
 اول منیر و منیر و منیر **بطلایع** که می باید و کند تقویم
 حضرت سلطان بنام بر عزم استیصال این طائفه مجتهد و بیکر
 کرمان نهضت فرمود لشکر بیکر که از کثرت با شانه فرین و از
 اتفاق بمقارن پروین بودند و از بیکر و غوث کلاه رفعت از
 تا که افتاب می ریزد و از بیکر و بسالت تیغ از میان بیکر
 بیکر و از زمان ناخت ماه بیکر سیرر ایچند منیر بیکر شدند
 و هنگام تیر هر و شن خبر را و قع می نهادند و بالان را با

حک

باج

اقتصاد

1-
12
12/12/12

ومعها

۱۰۰

五

المعروف

44

تجاوز زیاده کرد **کَانَ شَاعِلَ الْقَلْبِ** قلب

رخصت نمی دهد و از غایت استحقاق حرکت کباب حجابی بر
 محاربه ایشان بفرستد نمکین و بزرگ نمکین حجابی بماند
 و در هم لاشتهی لکبارها و همه الصغری اجل من الدهر
 بعضی از امر با یکدیگر از حد القاسور کنند و جبار شجاعت
 لشکر بمقاومت آن طائفه بکران مخصوص شد و چون آستینها
 جنگ در کرد خراشید و نغمه یکس بر دلان با آسمان رسید نیز
 چون برق کرم و ستار نورانی از باران ابرو ناراج میکرد
 و چون مرغ کرم سوی حبه القلب پرواز می نمود تیغ کبریت
 قلب موسوم بودی از پر لاد دلی رخسار بخون می شست و بخون
 کوه درار برای کوه چینه قلب در خزانة سینهای بر
 عراقه فی الخطب عقل شوارج و آراوی فی الحرب خطم صفا
 برنج بها الاعداء و فرج سیده سماج مابین الطلی و العریب
 یقبلهم بالنوع قبل طرادهم و یفرهم بالکسب دون الکیاف
 در صدمه تخت نعل سم تیغ و نصرت و زیدت گرفت و مشاطه
 نظر طر و پرچم بایات را شانه زد دشمنان بحکم القمار بمال
 یطاق نیست بر کرده ندو داعیه من بخاربا سفتند و بچ عبا
 خرمیت ایشان را بصوب خرمیت معطوف گردانیده بکوه دور
 غلام محض شد و کوه ان فطیب صورت پادشاهان بخون
 بیدار زیدت گرفت و از بیم شمشیر خون آشام تیغ از میان آن

اسماعیل

در میان
را و میانی

مردان

بدان کوه بخشایش آید زمین که او است بلند بران رند کیر
 روزی دیگر چون کار بجای و کارها استخوان رسیدن آن تصرع او به مال
 برکشادند و صحیف ضراعت را بعنوان پیمانی معروض کردند
 حضرت سلطنت پناه که مشققات طمانش از سر چشمه فواد اعیان
 سیراب و مغایر صفا و ش از ساحل اکیاد شاداب باد بحکم الظفر
 کوه الظفر رفیع صغ و اغراض بر صحنه جرایم ایشان کشید و بلال
 غفور و اغراض کرد عصیان از جگر بحال ایشان فروخت امراء
 لشکر را علی اختلافی طیفانهم بنشین بغات پادشاهان مخصوص
 کرد انبند و بزرگان قوم را بنوازش خسر وانه ممتاز فرمود رعایا
 وزیر و دستان را بمواعید عدل و انصاف شادمانه کرد و انیا
 چون با غنصاف از ضعفه قوم معطوف گردانید **نظم**
 جویند شاهان بیکوئی بدان تنگ چشمان فراج ابروی
 جواروی نه بود پیوند شاهان و سر شاه سو کند شاه
 را و ک و لایه ساعد الباسر طوق علیهم و لایه فخر العنول تطیب
 و بالسر الاعداء جنة ذلت و معذرة الا و میفک مقرب
 بعد از آن لایات نصرت ابیات در سخنان تیغ و نصرت عزیزیت
 دار الملک کرم ان صیفت عن الحدیثان فرمود مشاب به ملک
 از کدورت عوان ضلعه و ملائیس سلطنت بکار از نوانع
 اغیار خالی فتنه از تخت میداران حضرت در خواب و امن

تطیب
 دلائل صفة العنوی
 سید

وفاقت از روزات غفلت پیدار
 جهان بکام و فلک بند و ملک داری امیدان و دولت نوری و تخت پادشاهی
 چون بمیان هم عالی و مستقر بر سلطنت از قدوم هارون
 ترین یافت و از ما نزد عاقبت دلاان پایه تخت جهانگشای
 ملک و دولت قرار گرفت بیستم بجای سیم و خیم و بیست
 بدارالملک نزول فرمود از امارات آفتاب انصاف ابراعتان
 از آن دیار منقسم گردانید و آنرا در مملکت و راسته ظلمات ظلم
 از آن بزم آوار کرد **پشت** هر ولایت که چون نوشته دارد
 این روز از هر دینش که دارد در آن دیار هر چند فصل تابستان بود
 زمانه زهت بهاران سرگرفت اگر چه ناسخ شود در انتهای
 آمد اطراف ملک خوشتر از فصل ربیع گشت لاله سیراب لعل
 سوخته تابو ازین وقت بخت شکست و کل خود روی را دلبری
 خون تابو ازین زمان بختی در مدانیات مقصود گردانید کار
 و بار نوری که چون چشم بیا روی بخواب نهاده بود چون چشم
 خوابان در قیام آمده و احوال پریشان ساکنانش که مانند
 دلبرای جانان پریشان او در هم بود چون رسته دندان بشا
 منظم شد غصه نوایب بحر عذرا طلب سلطنت و کاس
 مالامال اندوه و بشریت خوشگوار شادی بخت گشت **پشت**
 غم نداشت در آن دیار هرگز نرود بحقیقت که چون نقطه برانتر باشد

من
 حقیر و کاردان
 حال را با کوهان گشت
 و حال بخت و شادی
 از آن بال و پر و دنیا

چون

و چون بیک در میان این بحرم سرای عصمت پناه که صبار او اندیشید
 نداشت صحرای جل گداز کردی کرده بود و بر صاعقه بار خوار داشت
 ساحل هارون که آفتاب مجال جوار نمیدید تلک کربارید مهند
 بلقیس را باد فنا برده و یاقوتی زمان سر در پرده وفات گشته
 و صفت خرد خاها پادشاهی در غم تخلص ناپدید گشته
 و معدن جوار سلطنت از بنده مضحل شده **نظم**
 آن شب که خورشید از حیات فرو گشت تابش نور شد معصوم جهان
 رضوان بهشت نموده که مرجا همان نور سیده شده تان میزبان
 بشن آمد بخت کد با نواختند در شش و در و دهه کشته یکران
 این ترا غرض طوری در دست خنده و از آن عرض کوثر در کف کلابدان
 روز دیگر بر سم من الدعالیت خجسته معان شود غلبه تقدیم
 فرمود و عزای عاری از سم محدث اقامت فرمود **مصرع**
 بمیثور و انش پرا ز نور باد **ذکر** **قاف** **حسین** **سلطنت** **بشا**
 و چون سرادق جهان بنام از به البیت که متکفلند پیر منزل
 کشت محروم مانده بود و حرم سرای میبوی از ضابطه که سبب
 انطام امیرانجا کرد خطای شده زمانه خسر و خورشید علام
 را که چون آفتاب **شهاب** روزی بشب آمد و شبی روز گذشت
 مصلحت شوی بدید و بخت بیدار طبع شاد کام را چون نامیه
 در فصل دی بعد بخت خدای بنده را ی مبارک بران قرار

درکت

سبیل

گرفت که چون پش ازین نان بخورد و سال هفتاد و هشت بلند
 آید از سایه الفات بر کرمه چهارم سلطان شاه اغا افتاده بود
 دولت باید از فواید رخت حضرت بد آن صوب راند و در شیراز
 مولانا اعظم سجد شیع الزمان مجد المله والدین اسماعیل طاب
 عفو کاح هابون است آن منتهی بنیج مقرون کرد و آن سکون
 شریک شود و ده چهار شب و دوازدهم شعبان سه بیخ و خیر
 و سبها روزی که دولت بر من داد نظرها ساز و از پیران بود
 نبرین دست داد و درین وقت هابون ایضا علی بن میر شد
 هم مشیری زهر بود و تخت بلند هم زهر و انشای بخشد کوشوار
 یعنی تخت و محل بقیع عهده او رخت پیش سلیمان روزگار
 و من بند را در قیامت این ایام چون رساله سوم بهر هفت المرد
 که آنرا یک رساله هم درین باب بعد سه روز یکم از نشا
 کرده ام و ما ذلک الا آیه من آیات تلك الدوله القاهرة و لمعه
 من انوار تلك المنقبه الباهره و السلام هذه

قران

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين حمده والصلوة
 والسلام على خير خلقه محمد كلما ذكر الذاکرون وكلما فعل عنه
 النفاقلون و على الواصلين و على اجمعين و من مدت که تعالی کور
 نشاط چهره روزگار برافروخته و تناول افداح کام را به خرم

عوم

عوم عن اخرها سوخته نشاء شراب شاد گامی در طبیعت ایا چنان
 ستوی شد که تا مقرر شد و از آن راحت خوار تا کامی فارغ
 و از سر بی صبح عشرت جان مد هو شکر کشید که نایم و خنک
 اندیشه تا اندیشه ماند و چون فتنه در خواب غفلت و هم
 همسان جور در برد اخفا فاض عقول از نوار جام شاد ماند
 در اهتزاز آمد و دماغ عقل از بخور سرور بالا مال شد و زهر
 مشک کوی بخشا گری چنین روزگار سوخته سطحی معاد
 مکتب همانا این ایام اندوخته ماه را از انقباس انوار غرض آن
 بوده تا بنماید و اری منسوب شود عطار در آن کب دفاتر متاع
 آن جنت که بعد از این انقباس باید آفتاب زرین در آن در بونه
 سداشت نداشت فشار بر اردیبه سرگردان از پنجه روز
 بگشت تا عقب آن وعده که ایام هر داد و داشت و روزگار
 امید هر از روز شب کرد تا آخر اقبال ابوعلی وفا کرد و روزگار
 نایب شوق این ایام در دل اسیر شعله ها زده خاک را نوید این امید
 ثابت قدم دلش بلور از هر ایام مطلوب سر در عالم انقباس
 حجت و جوی این مقصود بهر گوشه فروخته صبح روشن ضیعی
 از اقطار این روزگار جالب رسیده و در روز شب از بن این بلند
 دست در چرخ روی در هر دیار نهاده اگر سنگ نزن از نشا
 چون خرد در در فضا بدست و است و کوه سنگین دل اگر صوفی

بوجین

کردار تو بجا نماند و عجب است سرور اگر چه بای در کار ماند اگر
 بنفشه انداخته باشد و است و دست چار هجند چون کسی گری
 نمی ماند اگر نه افشاید پیش نگیرد باد بپای بود غنچه نکند
 اگر ماند کل غنچه دهان امبدش بدست صبادر بود کرد و لا
 خود روی اگر جام نشاط از دست نهد داغ حرمان در دل آید
 مانند ترکس اگر چشم خواب آلود راست خواب میکند و غنچه
 اگر بنفشه از نیست شراب عشرت سر فروی بر دهنگام است
 که سوسن آزاد اگر بنده آورد و کار میکرد و غنچه دار و بیا
 اگر جان برکت دست فدا میکند جای است نیلوفر زرد برکت
 نهاده تا جامه نیلور باب برارد و ریحان لباس شاد ملیه از
 زعفران استاده خود تا شاد زید بلبل از بهار این ایام عشق
 کل فراموش و طوطی از دوقاین روزگار شکر خایه تر گرفته
 رفت اندر روزمان شمع بر روی و اندر رانیز دل مادر رنگ بود
 از غنچه شد که چون کل غنچه بود رخسار لعل مان بر روی رنگ بود
 انجمنان بپوشاید روی بر آن دل که در کنا کثر ناله جو چکر بود
 آخر چکر که در سکر خیزد باز آنکه همچو غنچه دل از غنچه تنگ بود
 ابر اگر که بود در چشم از جبین بر روی بوسه کند و در عدا که ناله
 حزن پیش آید بر رخسارها ز بند درین اوقات بوسه که غمزه
 دولت زمان و جش ایام جهانست عجب اگر امداد طرب بخت

رخسار

چنان

چنان

حیات را بایست حیات بدل و بخش کرد چون بوسه هم سبب اند
 کرد اند تلخی مذاق خطی را شیرینی عمل بخشد و سوز که زهر فانی
 لباس از کار بی نریاک نافع عوض کند چه گفته درین ایام تلخی بکاست
 اگر جام بی خوش گواید بدین صفت موصوفت شاد بود داناد رک
 و اگر در دل عشاق سوزی از غم عشق مانده بود همان مایه شادمان
 اوست اکنون اگر زلف دلبر از آینه بپایه وصف کند عجب قلمش
 بود چون او بنویسد و جبهه است و شاخ کل را با قبا بپای لعل و لعل
 زمره بر یک و نو گویند شیخ ظاهر نماید شیخ اگر پیش ازین ناله
 میکرد این لحظه مترنمات اذا غن سینا کل خلفا سیوفش
 من السیه فی اعادها یقسم سپرد آهن روی پیشه داشته
 پشت دراد و زین که دست قتل او در آن کرده بود از بی نشاط
 فامش تمایل پذیرفت خیره آید از چون نایان ایام بر نهاده آمده
 و کزن گران از سرش پهلوی فرو کرد و هزار چشم بنظر آید این
 روزگار کشاد و کیش پیش این رفاهت فزبان کشته صعب
 اسبان کارزار خوی از غنچه بدل شد و جمیع سلاح
 با غار بد صلاح عوض یافته نشسته که چون حوادث روزگار رخسار
 رسید که چون بوم در بر دیوار تزاری مانده سلامت که چون آن
 پای بر کج که آن نهاده بود خیره طریقه در میان آمده
 نتایج ایام عمر غمزه الی اهر و حل اهل البقی فاصمه الظاهر

خون لریستی این دم
 بری خنده میرد
 پیش ازین

هر شاد و کرم من مافوت گریه بود آن ملک لطیفه ادا کرد روزگار
 محتاج ملک بیدار بود چنانکه آنرا دگر رو کرد روزگار
 صفا آمل از نفوس شکایت خالی ماند و او را خیالات این
 تضاد بر آمل از عاقل گشته حصول مقارنت از روان مطالع نییست
 بر میاید و حصول همان حاجات از مکاشفه سر میزند
 تفرقه آمل را آب خود از لب جوی بخاج است لاجرم شمر غلبه
 حتم عموم یافته و از کلین مقاصد خوار نظام پیراسته اند هر آینه
 جمیع مطالب از تسبیح خلل و جلدان مطهر است **نظم**
 نسیم عیش چه باید دماغم خیال کجی به باید دماغم
 مکن ای بخت اغفال کن کرد که چندین خری به بر ما اثر کرد
 بر ساحت مطالب قطرات مواهب بالانت خشک سالاف جان
 روی نیاید و جبین امید از زو شحات فضا تمام شاداب گشته
 نهال از روان چه روز مرده شود ابواب احتیاج بسا ابرضا
 سد دست نیاز از کدام طریق نوسل جوید و اطمینان کدام
 باو تاد و وام شد و داسباب افتقار چگونه بهم اتصال یابد
 از عموم عدل و دافنت و شمول جود و عاطفت هر که اظا بر مراد
 در هوای خیال به پروا یابد نا چشم بهم زند باز بندد بهر دواز
 و آن لوبه بردست محض و مشاهده کند و هر که انفس بند
 از آن بر نک مطلوب به روز و روضه بر انداخت تا خبر از آرد صوف

ساخت

مطلوب

مقصود

نفس

مقصود بخالی کرد در عرصه عالم که نمودار خط برین است پیش
 نهاد نفوس پیش نهاد و در صحن سرای کینه که مثال دار السلام
 هر چه بنده بایستد ملشد بعد الله تعالی و کمال الطاف احوال روزگار
 که پیش ازین چون قامت سپهر اعوجاجی نه انداز داشت این زمان
 چون خط محور سقیم گشته و امور جهلور که در ازمنه سالقه پریشا
 و در هم بود بحال جفت و انتظام آمده **بیت**
 شتم گشت بنو کار جهان است خالک مرغ امری چنین معهود خبر اجماع
 زلف خنک که در نیم توانش آ چشم ساقیت که بارون بجاست در
 بکاست اندک پیش ازین فتنه المصد وراثت بگرد تا درین ایام هوان
 ترهه المسرور عجاجی آن نویسد و صحیفه که بشکایت روزگار منطوق
 گردانید به ستایش و شکر به قیاس بدل کرد اند بالیت انور عیار
 محاسن این ایام فرخنده بر خیز گشتی تا بدان مقدار سرت از مقام
 اینکه به نیم بیدار بست باز بخواب خوشتر براد و جبین شادی بر آید
 خلاص یافتی و از ورطه تعجب و از عرصه دهشت بیرون آمدی
 و به شبهه اگر در زمان رفاهیت جوها ترا معور و جهاش از انعم
 گردانند چندان غریب تماشا بد و هنگام سکون امواج فتنه اگر گشتی
 از تو بی ساحل مراد رسد بعید نماید درین دور که عنقریب
 از عواصف هرج و مرج چهار گوشه ربع سکون بر آشوب
 خیل و از تدهاد جفا را ایام مایه امن و استقامه متزلزل چون

ایم

عذاب

نفس

اقتدار سلطنت
جبروت سلطنت
بادشاه جهان

قدرة قاهر حضرت الهی تعالی شان مقتضی تضاربت جنت الملیه
وسند عی بشید بخاج شاد ملیه بود سلطان تاج بخش کامران
جشید شتر قی محمد نیکین اسکندر کیوان خشم و کین بهرام مرغ
حد و اهنک دارا و خورشید غلام فیروز و جنگ خسرو و اهد بزم
فریدون عطار و خرم و عزم سلیمان مایه است و عالم یوسف
شاد و خشم و خدم **نظم** بزم و دزم قضا بخش و قدر کوشش
بزم و خرم هوا فضا و زمیلام بیای همت او آسمان سپرد رکاب
بدست طاعت او آفتاب اده زمام ظل الله علی العالمین بجلال
الحق والدین والدین اخضا و شری سید المرسلین عضد
امیر المومنین خلد الله سلطانه و اید بالنصر المن من اعوانه
که تا سبذ خیل جهان کشایش معاهد هر خیز و طرب بر جرم آید
شاه زده دست لاضیر باد بر سلحه آخر زمان تا مان کرد اند
وار نسیم لخلای عطر سایش غنچه مراد عالمیان بشکفا آید
هر یکا نایب خور از رقصا رجز نداده انبیا علیین من الملاء
فیضا سیداد قطرات زلال فضل و افضال در کام چکانید
و هر طرف که سوختگان بادیه حرمان مضمون **شعر**
اعرض فیه حروجه للظلال و لبس له الاحویر الثام بانها
رسانید در سایه های همت بلند ایشان آورد **شعر**
سعدت بفره و جهک الایام و تزلت بها تک الاعوام

ولقد

ولقد فرشت مهاد عدل فاعند بنوار الانساد والایام
بدین نقطه معار عدل شالمش بنیاد عانت نهاد و خرقه بخت
اگر چهار ربع زمین معبر شود و بدین صفت که نبع ظلم زایش
میان باضاف بسته بدیع بود اگر حد شان بحر خیزی بود کند
در زمان ها بونش خیال را پیش مجال شب روی نیست و نور روز
میو نش جز ساغر صیبا و الحیعت غارت کرمی عقول نمائند
بشره کاه را بی از نهیب صوت باد شاهانه اوست که بر روی
میکر آید و آفتاب که بگردیوان میبرد از اس سطوات خسرو
خفقات پیدا کرده و مباد این معایه بر تکلف ارباب بر مل محول
کرد و بیا بر صلف خطایات حمل کنند بدان دلیل که من بند چون
درین ایام بر خطه بر در عرش الله عزیمه دار السلطنت کویان
نمودم و مانند اقبال متوجه کعبه استیلا جلال کشتم و بحکم
که نیت ثبت قمر الیک رکابنا فارض واحده وانت الخا و حد
جای احرارم جان در میان بست در راه معنادید اعراب که
پیش ازین راه سلطه بر خورشید جهان نکرده میزدند و طریقی مستقیم
بر مواکب کوکبی بسته و هر دانه برون از نهیب ایشان
به ششم قلعه افلاک می سپرد و آفتاب کوشوار ماه را بکنجینه
آسمان پنهان میکرد بر سیل بدرقه همراه شدند و در هر
منزل با نوح عنده مات عذری می نمود **نیمت**

منا وید

منشد

باستان بکلیه بر زمانه رند. گر که را سبوت شبان باستان
 چون دولت ابد بود شوق سلطنت که چون مرغ پر شکسته در آواز
 خول مانده بود از نرها و ابا الشربال کشاده با سیر مرغ
 دیه پرواز است و تخت بادشاه از مدینه مدید باز چون گوش
 تشنه از حمت بدعا برداشته میامان التفات مبارکش باج
 قدر بود و شوق بر جبهه افلاک بکشد جری که چرخه مبارکش
 از عمر و بازان منطوقی کشته بود منشر رگشته و خوف که چون با
 شکستگان رومیان نظر در کشید از سعادت قدوم همایونش
 بار یک سطر بهمان بر سر و دامن جزئی که چون نیل و از عکس
 آفتاب ملهم بر شند بود چون کل از باد صبا شکفته و باغچه
 که چون گل شاخ در رویای بر کرد و نوا بود چون کل از باد صبا
 تحویق بسبزه و از شهر کشید
 سر بر سلطنت اکنون کند و چون که سایه بر سرش افکند خسر و خان
 آفتاب از شکسایه جزئی بر سایه میامزد و سایه آفتاب
 از عمر و باجده آن بجا که بوی را فو شده دیده بهر از سر آمد
 چو آسمان سابقش بر نور گشت و درویشاها افلاک از مطا
 محاسن آن خبر و از سر بر سلطنت از آرزوی بای بود شریفش
 در احوال آمده و اعطاف بنبر اسلام از نشاط التفات عا
 مقابل است **ت** شمع بدعوت الما بر داف

سازد

وصفا

وصفا البه الملك وهو حسين. فالعز افسر و الخیات منع
 والمجد ابلغ و الفنا حصين. و زنا نام مبارکش بر جبین معاف
 نقش کرده در بوفه کداز است و نقره تالف شریفش بکعبه قبول
 نجی ساند و گرفت کبر و کار **ت**
 بشرق ذکر رفعتش کند بر منبر. بغرب مهر قبولش نهند بر نیاز
 و اجتناء فضایل انسابی که هدایت طمع حمت عالیش تنوع بی
 کشف سده جهانباغی مواقف استخفاف اسبابی از طلعت هلال
 شاهده کرده و او زک کبابی نماید استیفاء محمود دراز
 عزت معاینه دیده در خطه کالات منصب فرمان روایی بیانات
 به هاشم مخصوص مر است و در روضه خصالات ثمره یکایک
 بر جود به مثالش بخش **ت** و لک البسطة حيث مد غطارة
 لیل و ما کشف الفطاء نهار. اکنون که ذات ملکی صفات پادشا
 جهانگشای بر رسم اقتدار سفت مصطفوی علیه افضل الصلوات
 و اکمل النعمات داعیه تالکوانکه نورا اجابت فرمود و بر حسب امثال
 النکاح یفنی هم خسر و از سایه التفات بصوب کرمیده
 حجر غلظت و جلال مائل گردانیده سعادت الهی تحت بلقیس
 را بنظر استخوان سلیمان ثابته فرود آورد **ت**
 ناهید رود هار و بر جبین فالها و از ان تاثیر سعود ناستا
 فریده و شاخ شهر آبی را بکوشه تخت جهاندار نشاند

بطایع که نزل کنند بدو نفیوم با نوبی سرادق عصمت و بالان
 در سایه اهدام پادشاه کسری غلام آمد آسمان طبعها بود
 شاهوار برسم شان پیش آورد و در دست مغربه آفتاب را با
 قراضه بوی ماه در پای شاه رخ محمد رات سمائی برای توج
 سلوک و قضا و قدر علی بیرون کردند و زهره را لشکر بخنداک
 نشانده شترعی که مجاهد نشین حوام غصه است طبعها از این
 نوازا ناندخت و عطار که پیشه در بان آسمانست این باب
 برسم تهنیه افتا کرد **در** میانه عقدی که عقد مکرر ادا نظام
 چند عهدی کنه شد و در این عالم تمام
 و اجتماع این دو بر و در قرآن این دو
 تا بر و در عالم را بر و در نظام صبح چون اوانه این بشارت
 منتشر گردانید فلک دهان او پر از زلزله و ماه که برید سپهرت
 چون این خبرها یون بساکنان افلاک رسانید از اسعدت از
 جبین اولام شد روح قدسی خواست تا رسوم نهیت را قاف
 کند عقل گفت **پیش** امروز هر تار که کمتر ز جان بود
 به در خور جلالت آن آستان بود نشان افلاک بدین نشاند
 موالطت نمود **پیش** ما عظم خاک کبر و دیار تو کرده ایم
 نقد روان قلب تار تو کرده ایم آفتاب نشاط درجه ارتفاع
 یافته که در سایر زوایا بر سکون اشاعت پذیرفته و امتداد

عمر

سرت بختی عام شده که اجزاء عالم از ان محظوظ گشته صبا از
 زلف تابان بنفشه دست داشته از غبار مرکب بویون عطریاتی
 بکنند و ان تعرض زلف مشکین سنبل از اساده از خاک آستان
 سپهر نر سبای شلت می سازد **و** قع الغبار علیهم نقلا بنبی علی الغیث
 از تاثیر نسیم جو به بخش شاد مایه هوای غالبه سبای روح افرا
 شده و زمین از اسباب نشاء جوی بهار از سر گرفته **پیش**
 در چمن از بس خوشی و رنگ و بوی موکب کل میرسد یا خود رسیده
 صبا تا توان از ان ماند که در ظلال سرادق عصمت بنام راه انداز
 و آفتاب در تاب از انست که بای بدان بام نمی بارد نهاد ابر که چه
 کوهر راست در هوای آن کاخ مجال آمد و شد نمی باید بدان
 گریان مانده و ماه و ادران نوازی یارای جو از نیست بدین لب
 در محاق **پیش** از زنده و اوار از این نهیت افتاد
 در کوثر زمانه نصیحت و خیر یونی درین ایام عیارون جشن
 بویون که دیباچه این روزگار و خلاصه این ادوار است هر چند
 کافه خدمت جهته مرا هاه حقوق نهیت بدین بود تقدیم میگند
 و عاقله بدین برسم ادا حق البشائر استیفاء مراد اجتهاد
 تا که بسته چون دست این فقیر جز بخته دعائی مستجاب و بخت
 ثنائی مطایب نمی رسد بر مصداق **شعر**
 لا خیل عندک نهید بها و لا مال فلیسعد النطق ان لم یسعد النحال

حجات ادعیه صالحه را روی قزیه او را دی دارد و لحاظ
 اثنیه فائده را حقان محبت مراد است بی سازه و طایر مجنون
 طاعت تا نام از جانب دولت قاهر در مقام ندارد و چون
 توجه بر مشرب طوبی می باید و مطاوی آفات و سعادت و آنکه
 سطور مکارم اخلاق ملک کافه و محاسن صفات پادشاهانه
 مصون کرد و در خدمت نمی بیند **بیت**
 درین زمان طایر کرم تو چون بود چنانچه سایه چرخ تو بر بلاد و دیار
 سوز که کرم و چنانچه هم میزند جوینده هر که فرستد حضرت تبار
 حمد الله که صبح دفع عین الظالم را پسند ستاره بر آتش خورشید
 میزد و سعد ذاج جندی و حل را بر سر تو بایستی پیش کش میکند
 روح قدسی چون یکبار بخواند سوی ملک خدا یگان بد مید
 بجه طرازان صوامع علیین باز و می کامکار خسر و بی رخت
 نوشته اند و معتقدان معاند علوی هر زها می بر شرمیده
 و شایع کامکاری ساخته میگویند **بیت**
 چون ندان ترا بخت از دند و داد اسرار مقام این کار فرخنده باد
 والحمد لله رب العالمین
 بسم الله الرحمن الرحیم و به استعین اللهم یا یاری یا عیان
 البر یا بلطائف الابداع و المزا یا و یا مطوق اعناق الانام
 یجرب الافضال و الانعام و یا و اسم الرقاب الانسان بدایع

هر بخت هوای او

الاحسان

الاحسان و یا و اسم صحایف الجنان بر وایع الانسان تجلت
 النجات جلالت لک نبات القلوب فلا یمنعه لحد و هو الاطمان
 و تجلت بحامد کمالک ابکار الافکار فلا یحتملها استیال الاعطاف
 تعرضت لشموس المکاشفة ذرات التوبیات فلا بد زهاجها
 منشور او ثبت باذیال الجلال و همام العقول فلا یبقی انطاما
 مهجور اطاعت شمس نفوسنا عن مطالع التوحید فلا یحفظها امر
 الکسوف حقیقت نوارت باحجاب و انبست بدور قلوبنا الی الیقین
 فلا یحتملها حقیقت بال خیر ما ب یا سدر البصار العقول الصیغ
 و دور الشوق من مرآت الخواطر نزل ضمائرنا الخفیة نوقر مرآة
 العالم فی سادی بداه معرفتک فاطولنا طریق السلوک و
 فی تیار الظنون ربیاح البعثه اذ فارخا من غمرات الشکوک
 انطاعف العقول عن اقدام افهامنا قیر فی ذروة الکمال
 و اسبح جناح رافتک فخلص عن شبهات الخيال کینا السیل
 الی خطایر قدسک الایلمعات جذبات انک و لی فی الریاض
 الی مقاصد التقوی الایامانة دلب الهدی نخر صایع قدس
 فی معرض حقایق و طریقتک بکم فلا یحصر شأ علیک و لنا بدایع
 حکمتک فی استجلاء الدقائق عیون عی فلا یهتدی السبیل
 البک نعم نصیب الحریة الماهر الدلیل الباهر و رفعت لواء
 الهدایة عن صمهم بنی لوی و اوضح نجر الرشاد بال نور الساطع

و منجلی

متم حاجت

من بني عبد شنان بن قيس فاصبح لنا اليوم ابتاعه جنة يتكلم
 الى ملك اشياعه ولم ياكله النهوي جنة نفوز بساوت
 العقم نساك بالانها لان قيس الشارق اهاق الذي انطق
 انحر وما ينطق عن المحوري وانحر الان يار اذ علمه شديد القز
 سكت رواج يار شقشقه النلقين بنان اللسان وانقله
 مجد ودحاه شفته بسا الشجمان مد على ساجد مضام
 الغرابة ملال الخضة الهداية واسبع يذ وارن الرحمة على
 السالمين حقايق النعمة **شعر** اخلاص نكت للجد ايسرها
 لطف يق لم بين الماء والنار ابني نوسل بمدارج الكمال الفراج
 الى فنن مداحه الشرايع وكنت بعث الى مخادع شانه الوري
 وقد اثنى عليه مطامع طر والضح واستحسن بمعاقل عصمة الله
 فاعرض عما سواه وشك بالحرية الوثيقة فلا يبالي بمكانه من نوا
 شق البد والسما في الغواية من خاصه وشهد بدير البطحا
 فلا يصف من زاحمة تيسم نفور الاسلام باستر غاية النفور
 وانظم امير المسلمين بمراعاة الجمهور وعلى الاله الاخبار النجيين
 واصحابه الغر المحجلين اما بعد فقد ندعت دواعي الاسلام
 ونلافت همم الاخلاص رسائلهم ومحاوراتهم ومحا في
 كيهم ومضغاتهم بنفقات شكوي الزمان واستدرا ان اخلا
 معانيه الا وان حجة استلانت اردان مناسهم وعصبي

الذي في ذلك القلبي
 هذا الذي في ذلك القلبي
 هذا الذي في ذلك القلبي
 هذا الذي في ذلك القلبي

لسوايغ

ص

ولا احدثت

لهم

تصونه اكرمناهم فلما يوجد في تصانيف الاولين
 سطري الذي عن شكايه الدهر ولم يطلع في نضاعين مؤلفا
 الاخرين في سطر في الحجب عن ملأه العصر للجددي تتبع
 مقاصدهم وانتاص شرارهم واوايدهم الا العثون على
 قلب جرح وعتاب صريح وعين على نوب الزمان هاسية كبد
 على الحدنان دامية ليت شعري الا يطبع مراد انهم وحيث
 ما تنقها انهم وما من عن مفايض بناغيهم واي شاد وحفت
 عن ساعيتهم حتى لطيفوا في بث الشكوي وبالغواية الطهار
 البلوي اما كان من دوران نعم الله تعالى ما يوجب حمدا
 وايقا ومن رواج صنابعه ما شلزم شكر اكايا اليسر من افا
 برمتي زمانهم ما يطغى عليك حاجاتهم ومن شايب احاسنهم
 ما يسكن اوام ولما ريت ان ولألك الاعصار افر غوا الجهور
 في انا ما ربهم ولا انا لهن جهد لبي استنواء طرق مطالبهم
 فالعجب كل العجب من قلة انصافهم وفن ط كثر انهم ولعنا انهم
 بتلفهم جزائل الانعام بالكفر ان ضيع الارز ال بالاحسان اما
 كالوالهم اسوة حسنة بالحاسدين واقتدا اجيل بالناكرين
نظم كل جدي بن نون في غريمه وعزة مطول مفعول غريمها
 فان كان قصدهم استدرا ومضوع الكرم والحق ان الشكر
 مستجلب النعم وان هم بغورن دوا مفايا لشكر يسبق اليها

شاة

غليل

ولتنام فيما يطعمون من قلوب هذا وان الشايعين الاولين
 لو فقدوا ما ربه في شكوا ما انهم لم يظفوا على مقاصدهم فلا
 مطاوا انهم فتن لجد الله تعالى رحيل نواله بعزل عن مظان
 شكوي الزمان وينبغي عن خطورة ذلك بالبحان فان عصرنا
 الاعصار وبهجة الادوار ومنازل الامان وشروبي الختان وريح
 الدهور وما يشي السرور ومقاراة الاملية ووجه النهاية وغير
 مدارك المطالبين مقتصر المباحي والمارب للشرع ثابت الاساس
 مستغلم الاقرا من منصرف الاعلام بعد ما درست مستحدث
 الرسم تلوم ما طلب **شعر** والعدل ينسبط والخير ينجح
 والشعب يلمس والجور مضطلم فترى بالارض عن جبال الامان
 مشعرة وانجار البيطر يطاين السرة مضمونة مدت سرادق
 الانصاف على مفارق الانام والظلم جناح العدل على الايام
 فالامان بالنيل مقرونة والنجح خلا لالامية مكنونه والسعود
 عن افق الاقبال طالع والفرح في مقار الويا لها بط الحام
 الصوم يفتق بانوار الافراح ومظان الخشراست شربت مواجب
 البخاخ مدارك الخيرات تفتحت الارياح الواقعة وتاريخ
 النقصانات ثبت بالكالامات الشانية فوكان بالاسراء
 فهو اليوم دواء وما تخاف من قبل مضارها فالان برجي حار
 وما نغدن السموم النافعة نفوس الثريا كما في النافعة

مستغلم

النجمة

لم يبق

لم يبق

لم يبق الاحسان في قسنى الامال مترعا ولا في كثافة الاملية
 اهرع اذ ارام الجود على المستغنين كاسا دهاقا واقاض على
 المستغنين **شعر** فاقا تايميل هو الايام من احسان صفوا الفضال
 اقتبافا واصطبيا حارا ونور الرياض الترفه بمراقية الا
 نضاف غدا واولها وقد علم الاقدار ان يمتدح الايام
 ومقابيت رفاهية الانام راخذة مما اولى هذا الزمان عدلا
 واستقامة وامورا وسلامة بميامن دولت السلطان والاعظم
 المطاع **شعر** الا عدل الولجب الاتباع سجدت فواعيد
 النصفة وقد تابحت عليها اصدارها ولها ما يجدد في
 المعدلت وقد بعضها بامها عقاد الوية العظيمة والجلال
 على فن النصر والاقبال ما لك ناصية القياصر مشعب
 رقاب الكاسر بالبحر انهم والطود الاسم العنت المنعاج
 واللبت المقدام البحر الغرين والبد والمير سباق العاليا
 في حلية الكلال صاحب ايات النصر في كل عرب بجمال اية الله
 بين ربه الجوهري في اعلاه كنهه جلال الحق والسلطان والذ
 اعطاء شرع سيد المرسلين خلا الله سلطانه واعلم في
 الخافقين شانه ولا يستزاي ان زمانا يستظل حمايته
 ويسعين من ذوارق رافته يكون صافيا عن كدر المعاصي
 آتامن هذا المعاطب خالصا عن نوب الخدثان آتامن

امعها

الاسرار

انقص

حق
حق

حصول المذنب **ش** كيف لا يا من العراق ومصر
وشرايك دونه والخيول ولا شك ان طوارق الخطوب
لا بدت ساحة زمان هو من ساكنيه فضلا عن ان يكون
حماضيه وضروب الخواذل لا يطفء عصر اهو من محاسن
فضلائه ان يكون ولي اس **ش** امن الزمان وان شاء ملائكة
الوم الدهر من انبائه بالبرية هل ترون على الدهر ما فيه
وقد اهدى عليكم ظلال العافية كيف السبل الى الشكوى
بالعين طاعة والى يكون البادى وانوار لائمه ساطعة
حاشا لجان اشكوا الزمان واست من حسنة ما اكمل
المحاط الادوار بشراوه ولا فربا بخصايصه ومزاياه
بل عفت الموالب والاركان والسنت عن مشابهة طوا
الزمان فمن احكامه ضرب الانصاف على الايام قبا به
ويتفهم سراياه واجراءه والعدل مستحق المار اهل
الموارد والمصاديق في المراعاة حسر الله على حسن
كلامه وكل ومخافه من الاسلام على حبل رعايته
منيقناية كل ما يقتاد وان من اعتصم كفاء من آثار دولته
القاهرة والافار رفعت الزاهره اند ما طمع ربة طاعته
عن الرقية وباع الانطع الله عنه لباس المحبوه واضطع
عن احضار شرب الحجاب ويحتويه واخرسيات العمل وسرع

اسماء
باقية
المستند

انت

مستحق

سبع

احضار المات ويحق دواستيات باسواقه

يا شراط نحو الاجل وامن يد اسلت عن بيعته الا وهي عقولة
وماذا بامه سيف اسلت تحالفته الا وهي عقولة فقواعد من
تاواه مملوكة الاركان ومباينة من له الا يوان وانهار حيا
الموسر على جرفه عاروا اضحل رسمه المرفوم على نهج جارف
اصدا امر اخلوصه الا اراهم الله مصرع جنيهم وكان محارع
انفهم بيدكم حين كورن شمسهم وحفر ريشهم واهب سايهم
واستقبلهم واستظهارا وسلاهم وقعات سايهم صلاهم
واستقبل جالم المعضد واسلمهم امواهم المشكدة فالروح عن
توطن جفا انهم آية والنفس من الانيلان بوجودهم
نايه وامان اخص سرا وجهه واستنعر اخلاصه الطهارا
واضمار انهم في طلع من الامال منضود وظل من النعيم
مجدود ودرق في جناح الاقبال حيث خط رحاله وتبارع
مواكب الفخيت بجه امال وفقدت وقود السعادة كلما
سار كايه وطلعت شمس الوفاق لما وقد مطالبه ومن
استقم راضيه لم تفقد ما غيه ومن افنى **ش**
بفاسده ابصر مر اشده تقروا نحو الملك كيف تزيده
فانت مزيل مره ومزيل بل الى الاذي دولت فيقرها
وتعدل عن ذي دولة قزبل توغلي في الانوار والافانجاشيه
الطنان والعم شانه ذكر خاشيم الزمان فطورا اعرب خيمه للوارد

خاصة

لحاج
دست

استنهم

استنهم

المار

افهم

والصادر وطود الشرف كرم البوادي والحواسر مانع مع كرم
 الاخلاق السليمة ولا يجمع محاسن الصفات بعد العبد
 فمن نقاب اصلافة استحق نسيم الخيرة ومن رنجات الطائف
 سيطر لا كحان عطية من ابي المزايا وبذر الخلاق بمعاظ
 والبلايا كما انشئت **شعر** فمن سيفه النفس من سيرة الندي
 مخان الاعادي والعوالي **برج** فلا الموت الا من سلك
 سيفه ولا الرزق الا من سلك تقيمه كاد شطية بالكد يشغل بالبراع
 لولا راحة انعامه ويعرق مدرج عنقه لولا وصف حسنه وان
 المفارقة في صحف الاولين والمكارم في زبر الاكرمين ليستشوق
 من نسيم كرمه بعد ما تروى بام من بارقه منيرة بكون بالمفارقة
 ان المشار اليه من السلف من فاق نقده من تلك الجنام وفاز
 بغيره مضى من تلك العنام قباله خلد سلطانها ارف بر شوار
 الاخلاق ومكارم الاعراق في كل كرمه بعد الاخذ بالاحسن
 وفي كل ما تراه يكون الواسطة والفقر **شعر**
 يدل على معية واحد كل واحد وقد جمع الرحمن فيك الماينا
 اما النسب العالي فتشعب من دوحه عليا من البها السلطنة
 العظمى وياوي لافياها المنقب الكبرى وقد تواصت الي
 وشاع الانساب خصائص الاعباب راسا علوم الحقيقة
 والمعارف الالهية فكما بعد اذا رجز والدر اذا انتثر من

نقبات اخلاقه
 افع المنايا
 المعنى

انوارها

انوارها اقتب عوارق الحقايق ومن اسرارها استكشفت
 مساكك الدقايق بحجر الباب ذوي العقول عند استنباطها
 المعقول والمنقول واستكشفت الفروع والاصول **شعر**
 فف لفطر علوية من فصاحه وقد كان من افلامه يقطر الحور
 واما الشجاعة فالليث الغصوم المقدام والاسد الصول العظيم
 واما الكرم خالفنا نفاهر البحر القاهر ولما انصب شارق
 رابنا بالهرايم وكفاية المعام استدل صواب المطالب على ارباب
 المارب واستقر عظامهم الامور على الامر والماور فاشا
 الاقامة بلش الشعوب وما العرا لا وهو منشق الكرم رباد
 المشي بالبحر واريد وواعي الاماني مع السيل سارية لبالي
 المطالب بانوار العطايا منيرة ومحاسن المواهب على ساحة
 الرغائب غيرة واوقات الزمان يدور مع السرور وساعا
 الدهر ينصحب مع الدهور فما انترب به عيون الافراح
 واستنارت به نجوم الفجاح تشاك اذ العقد الميمون الذي
 شرح الله به الصدور وخلع على الافاق ملايك النور وان
 دوج به الفرج والاستقامة وتصادم همة همة الترفه
 والسلامة والصفه الذين بالتكئين صعبه الانجاف فوافوا
 بالزواجر شاعية اكاسها بانجواهر الاقامة من اجاب اليسر
 خلع من بدل مجهوده واجتهد حجة ارفع مجهوده **شعر**

استصغر

خما

بينه

واعقن الملك بالقران
 عناداً يوحى من شفاها
 بنوح جليل الاغلا
 مالبية اسرارها

فخلل للناس يوم عتقك هذا عند سمو عهد السور
 ان يكن عندهم بغير هلاله . فالحلال المقتض وجه الامير
 رافهم مطو وهايونوفا . فهوذا العيون بغير الصدود
 سرهل الامصار والبدن . جازهم عله الاصل الغيور
 زدار ولجهم فلو الاخذ . انه فاموا قبل يوم النشور
 اليوم اخضر يا ابا اما اخضر او لا اخضر بعد واثو نرايع
 المرام ايا فالا فساد عقيب عتوث الامانة بالفتح هامة
 القوا دي والوا كرم حجاب المارب دارفة الاصال والنجاة
 نسائم الاطراب عطرات ايام اللباب والايام ونعت خيا
 مطالب الايام فالناس من هي مفار من مرارة وبصفو لايس
 فهامه وفار عمن اش وحلو ثرة ولا نغ يجني احواله عن
 القيد الجيد ويكشف عن العاقبة الحيدة لا سلب الله في
 الایام هذه النعمة السابعة واحام عليهم طلال تلك
 الدولت الفاهرة . **لبيك يا سيد الملك بعدد**
 من العز والمياما توقع . وصلو الله على سيد المرسلين
 محمد وآله واصحابه اجمعين
 ودر اثنا من ايام عتات خاطرهما بون حضرت سلطنت
 بصوب تربت علما ورونو بازان فضلا معطوف كنت
 واسعة راي منبر باحة تشيد مباين فضا لا ونوطيد

منظر

عقبي نبي

انفرد

معاخذ
 ما

ساعد علوم اقتاد صفا و مدرسه تركا في كذا زلمهات بقاء
 كريان بلكا از معظلات مدارس جهانست بعلاء دانش ور
 وفضلاد بن برور كه بجذب بدبناوت بساط بويي فالزقده
 من كل ابيض وضاح عامته . فكانا اشفلت نور سيلة نور
 تكين داد سند در سر و فتوي و جهار بالش علم و تقوي بوقد
 ايشان مزين كره ايند ايام جلسا من ميا من حضر مباركش
 كنهم در سر رار شك فزاي طارم والا وغيرت غاي سله اعلى
 فرموده و در افتاء احد و نه حنبا بكم الولد الحر يقدي بابا
 العز اقضا باثا ريد ركما كان نموده كتب محتمل انقاع اشار
 فرموده مادر من ايام باب شونيد و در عاشاق سير جيل براق
 من اشته اباوة فاطم دست توصل بدامن متابعت اخلاق ايا
 كرام مستحكم كره اينده مباية فصل فلاسفة و قواعد فروع عشق
 منهدم كره يعني **مستراح** هر كه ذكر يا بتو خاموسر بسبح
 هر چه مباد تو فراموش به مجلس در سر دار البيا لماركه
 كذا از مستحذات حضرت خلافت بناء است همجنين بحضور
 شريف بالهوان اسمان برابر كره كنيده مسند در ستر كنيده
 خبير مقدار صغيف صدر ان بودم از سند بر جيس بلكه ايند
 و موقع بحث كه اين ضعيف بابضاة منجاة كوه كرا نمائيد
 افتاد را در شده عرض ميكشيدم بامناكب كواكب برابر كره

حسنا

مبتدع

هر قدم سویی من که برد ای خاک آن خون بهاء من باشد
 لاجرم بین این افغان بهر جایی که روی را بنظر بگیر آورد
 میاسم آن نعمت بامداد فتح بخندان شد هر روی دل که از قصد
 مطاوعت حضرت اندک اعتراف یافت پایا آمدش بسوی یاد
 بار روان کشت از جمله درویشان ربه مفیدی ~~محمود~~ تیمور
 نام که خسته خیانت بر خاند ^{آل} شهر کردی و تاج اکلیل از سر پهلای
 خفته کنار بر روی دست عصیان بر آورده بود در حق شهر
 یا بلایان نهاد در آن اعراب فتنه انگیزی که یار آن ساعد ناهید
 بهیار غیب بدزدیدی و شان از نیزه آفتاب جفا نیکو میگردید
 کردی پای از جاده مطاوعت بیرون نهادی و اطراف ملک
 را چون در دشت خراب میکردی بطریق مستقیم بر او از دو
 صادر فرموده و راه راست بر غریب و شهری گرفته باز زده
 پیش رو رهروان دبار محو و خشیت می برید و مایه بخت
 و از آن غیب آن ملاعب در قعر آید بهیم شاد و سبک و بیگ
 روز بقید بندگان حضرت گرفتار آمده و از بر جده حرام
 را چون آن بد که حرمه لعل ابدار داد و تیغ سوسن نهاد
 را چهره کل و از غوان بخشید روی زمین را از خفت و جور
 بد سیرنان پاک کرد ایند رایت سبک و طمانینه بذریعه اعدام
 از بد بخنان بدل خلافت فرمود فرستاد **پشت**

مکوه

بدخواه نرا زمانه بدخواهست او را زمانه عمر کو تاه است
ذکر توج حضرت سلطنت بنام بنیاد اصفهان
 و چون ستم استوار شد و موسم ادخار و شایات نزد
 آمد الجحیان متواتر از بنید که حضرت خلافت بنام میر رسیدند
 که رایات ظفر فرین بصوب اصفهان نهضت فرموده
 تاسیس بایه تسخیر بطایع رایات نصرت آیات حضرت
 سلطنت بنام موقوفست و استکمال او تار و استیلاح احوال
 بحضور شریف باز آمده **پشت**
 خنک شاه کو چون نود اردبیر بیایا وقت بنار زد بدر
 خنک اندک باشد و چون نوبت بود این از روز کار درشت
 در عشر اخیر شعبان تشحیذ حدود و عزیمت اصفهان
 فرمود فتح و نصرت بر طلیعه موکب جمعی و دولت و اقبال
 بر زمین و بیار عیا که منصوب روان شدند **پشت**
 مکر موکب شاه بود آسمان که ناسود بر جای خود بکوبان
 چون بر جلد آفرینان نزول فرمود همای سعادت شاه
 اقبال بر سر جبهه سلاطین انداخت و آفتاب دولت نور پذیر
 بران گسترده روح قدسی را طاق اندک حوارت آفتاب بکام
 ملک صفات اثر کند غماند و ماه چهره کان سرا برده سحر از غبار
 مزاج ها یون اندیشه ناک شده میگفتند **پشت**

سیام

و سالان است از کبریا
دست با وفاست

حاجه که در شک تابد دل من خورشید رخسار و یابد خورشید
سعد فکله هر زمان بر زبان اقبال بجز آسمانی بیغم سبک
علم بر کشای آفتاب بلند خراما شوای ابرشکیر بر تلخ
ود قلماء رمضان بدین اعتبار موسوم گشت جزا که بر میان
بست که بخت داری استعلا داید و ترک میدان صلاح
بخیم مستعد انشاده تابدین سعاده فایز شود هلال انقل
در افش که رجوع این خدمت با او کنند و آفتاب در اضطراب
کچین کاری بزرگ از دست او رود و همه عالم نگران
تجارت بخت بلند **سعد** بیاقتد که بوی بکدم نکوانش با شیخ
میرزاده در ویش یک پیر امیر شیخ بحکم سابقه عنایت از او
بدین شغل موسوم شد و باز بلند پروازان این منصب بد
تخل او آمد **سعد** الایجد کل مجده و سه شنبه نظم ماه
رایات ظفر بیکر بخت بزرگ رسید از غبار موکب همچون دیده
اقبال منوطان انجاء روش گشت و کوکب رفعت و عظمت
آن گروه از افق جلال لامع شد از حجاب شخت انصافش
رعابا که در مها دامن وسلامت غنوده بودند بیدار گشتند
و از سیاست حامی عدالتش خلافت از بساط استقامت بهیچ
نوع از عجز یا فضلها بی آن خطه ازین تنبیه انحضرت
معتبر مانده و در خراب فطرت مبارکش حیران شده که چنان

لغید

لشای

نور

لشکری که گوی از صدمه ایشان چون کاه بیاد رود و زمین
از نصب گذارشان چون آب در اضطراب آید و صبح از کیش
غبار ضیق النفس بر آورد و ماه از مزاحمت عجاج کلف برود
اندازد بمل بهما السباب و المرای فیه لم یختر همته ملا لا
بمختصر کوشه چون بزرگ عبور کند که یک خوشه انکون چون
خوشه پروین بدست تعدی گسته نکرده و ده دانگندم
چون خوشه سنبه در معرض تلف نیاید امانی چون سب
زندان دلبران منظور نظر صاحب دلی نکرده پست چون
با دام جنم ترکان دست زده انقام نکاه نشود و بلفظ
که بار که تر جان فضاست میراند **سعد**
الراسبی بعد رکش زان و کر غصه رود بر میوه داری
سیاست راز من کرده سزاوار بدین سو کند ها میخورد بسیار
در ویشان بزرگ ازین قضیه تعجب میکردند و من بنده
دران که زمینی که پای مبارک بدان می نهاد چو منیع آب
حیات نمی شد و بیابانی که بار جهان نوردش بدان
کای میزد از چهر روی کل و سبل نمی رویانید در چمن
زبان سوسن بچه ناویل مدح سرای نمیکشت و ترکس
پیدا رطبه های زرنثار نمیکرد **سعد**
و عجیب من ارض محابا انهم من فوقها و صغیرها الا نورق

دلیران

خطی که از او انتظار داشتند و از این خبر خود را اطلاع یافتند
 کزین بجای شکوه و زنجیر و بجای سب و تازیانه و مرد و مرجان
 و بعد از سه روز از نزد نهضت فرمود و در صحرای واذنان
 که یک منزلی اصفهان است نشاط بخیر در آمدن نهضت خسرواد
 او بخت ولادت شکار دست در فترت که همت پادشاه از
 هر چند روز پیش تر این غریب نصیم نیافته بود تا جکه بقانون
 منب شدی و این داعیه موجب کشه ناعا کر میون بره
 زدن پادشاه جهانشای پادشاهی افش خوی را که در
 تا چون اشک عشا و بر زبانه موی دوتدی و چون خیال
 از هجوم او دید خفته بیدار نشدی بر آنکست **بیت**
 فرزند بک ناری که کش جانک نظرد و نرسیدی بکار جوانی
 بک بیدار هم بر سر راه هفت آهوی بدست و پای آورد
 هفت نفر بیدار داشت و چون خبر بدید که یک کشته هفت
 بکر افلاک نکرد اند هفت شکار می صید کرد و لاغر و
 مهلبت تو اگر بک بر زبان نند قطار هفت ایام بکشد مهر
 روز یک در ظاهر ما برین دید اقبال بند که حضرت
 خلافت بنام بکمان فرقه العین روشنایی یافت و شش
 استظهارش بقوه بازوی کامکار خسرو و شبرد قوت
 گرفت اجفاج افتاب و ماه مطالب علیه را بسوی بارگاه

اسیر و داس

دو

دخوت کرد و مجمع البحرین بر بل مبلغ سفینه دلیلی واضح شد
 جلالتی ملک در آن روزگار اقبال را بوعده وفا کرد و روزگار
ذکر عفت حضرت خلافت بنام بر عقب این شیخ ابواسحاق
 بعد از آنکه چند نوبت شیر سوار مضار افلاک بسیر منوالی می
 ایام ولبالی مرقطع کرد و سهریاد و روجند نوبه کرد که مکه
 برآمد خبر رسید که اسیر جلال الدین شیخ ابواسحاق بلجی بقیه
 البف هزاره شادی پیوسته است و باستظهار عدت و اهیت
 این طایفه در تواجج جریاد فان احقاعی کرده اند باید
 عیبه الا یام ان یرجعن فوما کالذی کانوا هر چند ابلیس برین
 امید میخندید مخمی بر راسته و بنام خیال باطل و تسویط اندیشه
 محال به لعل و عیبه جصیه ساخته چون ابن خیر عباس جلال
 پیوست افش غضب شعل زد و سورت حیت خسروا شتعا
 یافت حضرت خلافت بنام مرکز زیادت دولت را بشیر پشته و یکی
 و مهر سپهر فرزانگی خلد جلال سلطان سپرد بلجی از تخت
 رجال و شاهیر ابطال در لری که بغیر از عین الشریقه
 حال سالکان نکردی و بحر کوشش پایان ناله باز ماندگان تشدد
 بقا الوهب بهایع ندرة لما صار فنیهامکان کبود
 بر عزم استیصال ایشان نهضت فرمود شیخ ابواسحاق که
 روز چش از هجوم لشکر منصور و افت کشته بود و بور و مرکب

البحر

اسم الله القاب

کرد

بدون اطلاع یافته سرخاران باد و کوش از زبان پیر و کهنه
 بودند بر صفت کرامت و شانه
مسرا
 هر کوی جان بر کوان انداخته چون آفتاب رای منبر ساییده
 دایر گسترده و غبار موکب چون درو در دیده ساکنان انجا
 کشت لشکر کاچی دیدند شمعون بانواع رغایب و غیبه شغل
 بر صورت جرایب اما هیچ رگه در حرکت نمیکرد و هیچ مانع
 سخن کوان ظاهر نبود مرا کف خیال جهان کشای مخرب **شعر**
 بفادون الکوا عیسا است **نیلین** من العدا من استنالا
 بجای مردان کار زلفان ماه رخسار و در مقام مناصب و نصال
 مدان و مدار بجای فاده بهشت الشما فست جوعهم فباد و ایل
 بسم الله حسن تا بر بندگان حضرت صامت و ناطق را غنیمت
 آوردند و صاهل و ناهق را تاراج کرد و انعام و اغنام را شغل
 نمود و نقد و اجناس را صفا و اعتلا ملک کرد و حضرت سلطنت
 بنام که جهره آفتاب سیماء و نقش از غبار کسوف این وقت
 سر و ستار جاهر از علو صفت زوال معیون باد زمان نهضت
 پد نماند از موضع فیر و زان که یک فرسنگی اصفهان مخیم
 دولت روز افزون ساخته بود و جبهه اندک شهر از سوار و پیاده
 محصور بود در آن جانب محفوف را بات بعیری افرشته
 چون حضرت خلافت بنامه از ماکین کوچ کرد حضرت سلطنت

بنامه

بنامه

بنامه در جوانی کازان که بیاروی شهر منسل است نقل فرمود
 الطاب سرادق جهان بنامه در کنا و خندن بهم کشیدند
 و او ناد خیم غنمت شمار را نزد که روانه بود و ندان بعضی
 لبام شهریان تصور انهم از فرست اکریه طغیان کبری می نمود
 در اندیشه او بود هیچ کثیر از سوار و پیاده که لب شمشیر هفت
 را چون لب ری جهر کان خطای می پوسیدندی و ابتر انتر
 بار چون غنم تخریخوار عشق بازی کردندی بیرون نقتد
 اسیر کپارس که بهرام بهر شجاعت و در شرم میدان بسالوات
 ان روز بغزای بی منسوب بود با ان طائفه بجهت مقاومت
 در انداخت و قاعده مانمت مستقیم گردانید جز او ان این
 جوان معروضه ریایه سر بر سلطنت بنامه افتاد در حال چون شیر
 جنگ جوی که بر قصد شکار بر جبهه یا بشکست مناک که غنم
 بخرید کند بان جهان بود را که در تنگنای معرکه چون خیال
 در دل عشاق آمد شد کردی و در جاده بریشان چون نسیم
 در سر لغزبان جهیدن گرفت **شعر**
 کان اذینه اعطت قبله خیرا من السماء بما تلوح من العین
 جسر وطأ الرابا و هی نازله فینهب الجری نفس الحاکم المکرر
 سبک عنان کرد انیده در میان آن گروه پیشان لغت آورد
 چون سبل غنم روی بدان جنبش نهاد جزوهای نند و دلان

عزم

مستقیم
 هر چند ضلال نباشد
 در خطایان و در
 تخیل افزایان
 حسیلی

هم رفیع همراهی نباست کرد و هر جهت علی بن ابی طالب
را بهیضت بنافذ در میان کبر و دار باد شمنان جنان
مختلط شد که از دل بران لشکر دشمن استیاری یافت و تکلیف
کردن فریاد بختی در صحرای نوغان نمود که با شیران پیشه عداوت
استیاء یافت رماح خطور در عینهای خوش چون اراقم در
غیر برآمد شد گرفت و نبع چون خیمه قناب که شقه صبح بر
در در جوشن سلطان بشکافت جانها در قبضه افتاد از آورد
و قد صبح الانسه من هموم **فما یحطون** الانسه الفواد چون
حضرت سلطنت بنام که ما ملکت اقبالش از وصیت محاف
مصون در نهال جهنم مرادش از تعرض قبول محروس باد
خدا گریخت خیمهای افشرا که بر ایشان نمود و دست برد
بازوی کامکارش تیغ جهان کشای بدان طائفه نمود بضر و
رویک بضر نیست آوردند جمعی که بقید اسار آمده بودند حکم
چهار قطعه صادر شد که بتبع گذر آیند و باید خنجر کینه
ستان شعله حیوة شاق منقطع کرد و من بنده بنا بر حد
لنزال الدنیا اهوون علی الله من قتل نفس بتضرع ازین
زبان بشفاعت برکشاد و جهت استقامت ایام بادشا
که اسباب آن با و نادر بود و التنا و منوط باد استغفار آن
فرقه درخواست کردیم مراحم نه نهایت خسروی عنان

فرمان

فرمان از خون رنجش ایشان معطوف گردانید و امداد
عفتی کران شامل حال آن طائفه کرد **پیت**
نایاب موزند شاهانیه که در بخشید بخو سیم
رسم جان بخشیدن از سلطان اعظم شاه شجاع
چون موک هایون حضرت خلافت بنام بیمار کی را جمعت
فرمود آئینه و اکابر اصفهان بیرون آمدند و زبان بکشت
و تضرع برکشادند حال عجز و افتخار و صورت بازماندیکه
واضطرار بر عرض هایون رسانیدند شمل برانکه را با علی بجان
امان بخشید و همت فلک جباب از سر جرییده این طائفه نمود
کاشه از میانان سر بر جها بنامه را بحکومت شهر نصب فرماید
هر چند از مرأه رای منیر محبوب نمائند بود که این صورت
انگیزه مکر و جد است و این رویه بازی از آن کرک سیران
فرخی معنی است اما چون خیل بهمن تلختن آورده بود
و هو انما وقت دشمنان دم سردی اغاز نهاد و ذوق صفا
اب چون طبیعت اعدا میخشد و در مزاج لطیف نسیم
چون احوال ایشان برود و غالب گشته **نقل**
زبان بدین ابر کا فود یار **سمن** رسته از دستهای جبار
دهن ناگذاشته لب ابکی که آمد لب سینه را بوی شای
شهر یار پر و نجات جلال الدین شاه سلطان که در فرزند

تجارت

حید

کوی بخت از جهانداران دفع مقدار بود و از مردانی
 واسطه عقد شکر از آن کما شد و محاصره موسوم که
 جسم ماده نزع برای رزقش بود و قطع از باطن
 با عنایت تدبیر صاحبش اختصاص داده بدار الملک شیراز
 مراجعت فرمود و در عروقه بخاری در شهر نزول کرد کانه
 رعایا بعد در عروقه یافتند و عامه بر او با اعتناق آمال
 صدق و کشتند **عمر** لولا قدومک قبل الفخر اخذ
 لای قدومک اهل الفخر والقدیر ساقون عنهم فظلموا کلهم
 بر آق بون یا با العبد من سفر کویت شهر که موصول است
 و است لا تنقل الا صبح الی صفر **و کرامت حال اناک نصر**
الدین نور اورد **احضرت خلافت** **الرضا** **شعر**
 تالا العلی بالمرجات الفوا وسم العولی والمناق الشریک
 ویا علی العلیا الانسیدع قلیل انکار فی وقع العراف
 پوشید منافق که مدارک معالی در معاهد عوالمی و دین
 است و مناج مرام در حد و حد صمصام منطوی شرف پوشید
 تشریفات توان یافت و عزت بد ز بعد لکذ میات شود
 حال ملک انکار بطلان آید که ابروی کمان سه کرم صحبت
 در پیشانی آرد و بر باد بجمای غرضی معین باز بد کند
 تیغ از تنگ روی و رفت قلب با آن بد و بین که بهر کس نرسد

منش

لا تنقل

مشریات

ادری

کشی

آوردهی سر کینه پیش کین دستان محضوب به بیان مختص
 بر کن بند دست در هر کون آن و حال نتوان کرد و باض
 فواضت به بیض کوا عب ترجیح ننهند پای در خطه فریا
 چه نتوان نهاد **پیت** عروس ملک کیسه در کنار کین زند
 که بوسه بر لب شمشیر ابدار دهد مصداق این مدح
 اند چون خامه نایب الی ملک فارس را بر قم شمشیر زند
 حضرت خلافت بنام فرخوم کرد ایند از انوار معدلت و نصفه
 شامش از جا و انحاء آن دیار نور شد و الی لرستان انالک
 نور آورد که با صر رشاد شران نور بصیرت محروم بود و
 لم یجعل الله له نور افلا من نور خواست نادر شده شمع
 عنایت ایزدی بیاد عصیان فرو نشاند و نایب خورشید
 توفیق الهی را با بر کهران پوشاند و باعث برین قتل آنکه
 کیومرث این تنگ که خویش و لشکر کش او بود از بدخوش
 اقیسم بر او فرخته و بدست تکبر را بجای برافراخته بود
 و بقوت بازوی شجاعت سپهر بخوبی در روی کشیده و بد
 یاری نفوذ تیغ مخالفان از بنام برادره از خیال کوه نشین
 پنداشت که کوی که در میدان خالی زند از حایران
 نصب السبق توان رود و از تصور باطل کان برده که
 دعوی که در خلوت از پیش رو محض و مدعیان مصیب

نصره الدین

رواج یابد خرد و درین باوی از راه ارشاد میگفت
 فانفق بضاعتک یا حیر فاما متک نفک فی الخلاخلالا
 شمشیر که در کان با تیغ بر آن بر آید بجای آنکه در شمشیر
 ایوان در کار باقیاب جهات تاب دم مساوات از چهره رو
 نواند زده سقف خانه را آسمان گویند اما از آسمان
 بعد بعید باشد و غدیر مستعمل از در ایچه نام نهند
 اما تا اعلان فرق فراوان بود هر اقیق که بر سر چوبی کشند
 چون مرغ تو چو که در جهان هد اعجاز موسوی نبود هر که آید
 چون به شعبه دار بدست شیان در حضرت خلافت نیاه بنابر
 اندک انانکان ماضی مردم صاحب سلاط و خویشین دار
 بودند شهر وقت و زمان آثار که نفسی از ایشان بظهور
 میرسد محمد و اعظم سعید شرف الحق و الدین مظفر
 انار الله بر همانند در سوائف ازمان با اجداد این طایفه
 مواقع احسان ثابت داشت و معاقد محبت و مودت مستحکم
 کرد آینه از بعد او را آنایک افراسیاب این بوسفشاه
 اثبات حقیقت که نلال غلام را با نهال تمام و مورد عیبه
 که آب حیوان را با جگر تشنگان نواند بود و اصل این قضیه
 آنکه چون از خون از سلطین جنکس خان وفاته کرد و قیفا
 بغایم مقامی او انتصاب نمود آنایک افراسیاب را مایه

امن و اعتقاد از عواصف توهم منزلزل شد و فواعد و
 واعتضاد بواسطه خوف و انهمزام مندا عی کنت پشت
 استظهار بمناعت جبار باز کرده دست از این بخت
 بد را ورده و حاکم اعتصام بدامن حصان قلاع مستحکم
 کرد آینه از گریبان عصیان بر آورده قیفا تو چون ازین
 صورت و قوف یافت مثال داد تا لشکری پیشماریت
 با لاج ملکش در آید خویش دهد ملک او را با لاج تیغ
 محمد و سعید چون دانست که سلطان از بخار و صول
 دید او تجاوز نخواهد نمود و قول و فعل او را محمل قبول
 و استعجاب تمام است بواسطه قریب جوار بالبرستان
 و سوا بر حقوق معرفت با انانکان الناس فرمود استکفا
 این مهم را برای زمین موقوف کرد آینه و دفع این قضیه
 با مداد صرامت و شهادت او تفویض کنند بر حسب الناس
 حکم صادر شده تا لشکری این تیغ انتقام را با زنیام کنند
 و دندان طبع از آن دیار بر کشیده شهریار شیر شکار
 بنفسه متوجه کرده و مزاج فاسدان قوم را بنوش و نوش
 ترغیب و ترهیب بصلاح دارد و عنان عقیدت ایشان را
 با شارب خوف و بجا جاده استقامت معطوف گرداند
 چون بدایجان نفیض فرمود آنایک نگارم اخلاق حضرت

مستوف بود که عذر و حجت را بجمالی اقرار و افضال او
بجالی افترا بخواهد بود و خیانت و یکدست را بنواچی
شبهه او طریق مداخلت نباشد در قلعه را بروی موک
میون باز کرد و در سه استقبالا و تعظیم ادا رسانید و
علا نهاده مولای فصیح و مو عظمت اقامت کرد و وظیفه
اشفاق و صلاح جوی بنقد ^{و شکر} **پیت**
بلا بر سر خود فرود آورد که در ایستان سرود آورد
صواب است که رسوم عصیان بدست نیک خدمت مضل
کرد و مواد نمرود با اشارت طاعت شلا شیه شود و هر ایند
کفالت سلا می نفس و مال بوفور نیک عهدی ما محض
باشد و ضمایه امانی بر دست همت مال لازم بود اناک
بنابر آنکه اسباب عقود انحضرت با و ناد ثبات شد و دی
یافت و قواعد عهد پایداری چون شواخ خیال را سینه
را سینه میدید که آن تلذ از ز فر و گرفت و سر بر مخالفی
که بر روی کشیده بود از دست نهاده و با ملک های یون
شهر یاری بجانب ارد و توجه نمود و بخا میا من تربیت و شفقت
انحضرت بخت کامکاری استیلا یافت و بسیار کی قدم میون
معنوا سباب انا شده امثل و احکام بر وفق ملاحظ
کرد و مطالب و مقاصد بموجب هفتاد مهیا کرد ایند مر آ

نمود و لاغرو **پیت** انشراح رحمت تو بود
آب با اودم از وفاق زند و نیز چون اناک سعید احمد طنا
مضمیمه را با سلاطین کامکار قر اخطای انا را الله بر اهیتم
مواضد و مرا وجه بود بواسطه قرایی که بدین سبب فرزند
اورا با حضرت سلطنت بنا خطا اند جلال سلطان ثابت
و مستحکم بود و من اسفک بالعروة الوثقی لا انقصام
لها ضمیر منیر حضرت خلقت بنا بهدم این مبالغه
نمذاد و نقص این بنیان را از خاطر شریف اجازت نمی
با آنکه بعضی موافق مقدس میرسانند که آن طائفه انوا
فسق و فجور و ابدست اباحت بر کشاد اند و توحی شهور
مناجی یای ابتداء اسان گرفته و بخلاف قاعده سلف
صالح طریق موافقت و مرا فقت باد شمنان دولت اید
پیوندی سپرند و نه بر رسم ابا و اجداد با طایفه اغلا
شیوه اتحاد پیش گرفته چون امیر شیخ ابواسحاق
از تاب حلا انشراح نک بدان جانب پناه برد از نصیب تیغ
جها نکشای بحالت نورا ورد العجا حست بعد از آنکه
بنفایس اموال رخته احتیاج او را مسدود گردانید
و بر غایب فخر برسد جوعد لازم شمر و خیل و حشم خود
را بقضا حرت و معارفت او ناخرد کرد و لشکر یکتا کرد

بمرد و مساعدی او بر نشاند. بزم اصفا نصحت نمود
هیچ شبهه نماند که چون باغ افسانهک عراق کرد و
راست نیاید و چون باغی از جوساقت بیرون نهاد سلوک
جادو اخلاص از موقوف نیاشد و لو کاتوا یومنون بالله
والنبی و ما انزل الیه ما اتحد و هم اولیاء و لکن کثیر انهم
فاستقون هر چند از آن عزیمت جز عزیمت بجای نبردند و از
جمیع چیز بشاید فایده ندیدند اما از آن حسارت
خدا شده بجز رعایت بند که حضرت خلافت پناه ظاهر شد
و از آن به خوشی شایع عاطفت اندک تغییر پذیرفت
با این عهد برو فوق قضیه حفظ و تتبع رسوم حفاظ افت
امداد اشتقاق و اولاً قبض اعتبار بر قاعدت تقریر میفرمود
اولاً مولانا ناصر الدین خلیف بر ابدان طرف نامزد فرمود تا
بدلالت ارشاد طریق سداد را پیش نهاد ایشان کردند
و ثانیاً وزیر باند جناب و غطاء رفیع مقدار امیر کمال الدین
حسین و خواجه رکن الدین عمید الملک و خواجه صد
الدین اناری که قواعد و دیمان و وزارت و اصول بنیان
صدارت بودند بدعوت آن طائفة بطریق خیر و صلاح
ارسال فرمود تا مکرر صحنه از مقاومت شاهین باز آید
و در باره معارضه شیر زاین غان بگردانند بشه بایل

بمرد

بمرد و مساعدی او بر نشاند. بزم اصفا نصحت نمود
کوه بر کبر و مصفون پیغام آنکه بچند الله تعالی هر روز آفتاب
دولت این بخاواد بر میدان رفعت بلند تر میگردد و از افق
اقبال هر زمان کوکبی برخشد روی می نماید استعمار را
عصیان سببه بر کدام امر است استعمار مواد استکبار را چه
وجه میسر شد **بیت** زبونی چه دیدی تو در کار ما
که بر دی سران خطیر کار ما چو سر بایست سر مناب از خراج
و کرد سر بر تو ماندن تاج بر مقتضای الفتد ناعنه لعن الله
من این خطرها هر که در آثار ماده فساد ساعی باشد و در ویا
باو عاید گردد و آنکه در اشتغال با بر معاد ابدی بود و غرض
عقوبت و کمال کردد مآثر ابا و اجداد را بیاد به خودی
دادن طریق خرد مندان نیست و بخواهر سلف صالح را
ناچیز گردانیدن طریقه هوشیاری نه **نظم**
هر آن رسم در برینه را کار بند مکن سر کشی تا نیاید کزند
بگردان به شیرازین برستان مدد پیل را یاد دهند و ستان
چون اکابر انجمن رسیدند آینه رای ایشان بخان مکدن یا
که بخلاف نصیحت روشن شود و در حد خلاص را نه بدان
حیثیت عمر تو دید که بیست و نیکو پری از پنج برآمدی دست
نضادیده دولت ایشان را بشاوه ادبار پوشانیده بود

جاده صلاح نمی دیدند و میسماز نقد بر ابواب تدبیر صواب
سند و کشته طریق خیر می یافت و حسابوا ان لا يكون فتنة فهو
وصفوا و هم بدین سوال در عظیم دشمنان دولت فاهر غایت
جهد میدادند و می داشتند در ترتیب مقدمات عصیان جد
و جد و سعی می نمودند تا در سده ست و خمین و سبعا می رسید
همایون حضرت خلافت پناه بر ظاهر اصفهان نزول فرمودند
تا این که تبیین را بجهد و قریب باز توان مایلید و قضای نازل
را با فوسر دروغ از خود دفع توان کرد نور آورد قاضی
قطب الدین که مقدمه را یافت و مقتدای قضاة لرستان بود
بحضرت علی فرستاد تا سلسله عاطفت به نهایت را تحریک
دهد و قاعده مرحمت و عنایت را استحکم گردانند و صحیفه
جرمه که از امیر لشکر و کبیر مرث صادر شده بمقاطین عفو
و اغراض بشوید و نایب فتوه که از بی ادبیه او اشتغال بدین
بزالاصح و اعراض منطوق گردانیده عرضه دارد که **یت**
کبیر مرث از خیل توپاگری - فریدون ز ملک تو فرمان بر
حضرت خلافت پناه چون حکم و ما وجدنا الا اکثرهم من
دو سه نوبت اسباب عهود او را منقوض کرده اند دیده
برد و امر اس عفو او منصرف یافته داشت که طراز صدق
بر لیا سر این مدعی توان یافت و نشان حقیقت بر عنان

این مطلوب نتوان دید بدان دلیل که بر سر خزانه عام
خرده فرستاده بودند که اگر چه حق التقریر میستند
از مائلان بر سر جهان پناه ارسال رفته بودی منظور نظر
الثقات نیکو و سایه قبول و رضا بدان نیتند ای چه خاله
الکه جنان قطله را بچند حیا و همت جها بخش عرضه دهد
و چنان خرد را در نظر قدر رفیع بجلوه آید **یت**
به نیم قطله و یکدوم می آید بجنب همت او حاصل جلال و جود
بنام بر فاضل قطب الدین رخصت مراجعت نیافت تا ارباب
ظفر بگویند بیدار الملک شیراز نهضت نمود و امیر ملکی
و ملکی در سلک صلاح انتظام پذیرفت و احوال درختی بود
بواقع استقامت قرار یافت ایچیان مدینه السلام بغداد
که منبری را سخاوت و استعطاف توجه نموده بود مقتضی
الحاجه باز گشتند و قاصدان شهریار کامکار جلال الدین
سلطان شاه نصر الله لواء که از ظاهر اصفهان جهت ستیج
و اعتقاد فرستاده معاودت نمود تا هم اقبال بسامع
علیه که مرعوم بشارات با جا انداخت که در کفایت امور
اعادی فتاعد از حد گذشت و در تحلیل ماده فساد
نمایان زیادت روانست **یت**
ملک را هنگام آن آمد که چون موی زخیر

بجنب

اعطاف

صلو

از کف تا ستعدی چند برون اوری و آخر بجمع سده سبع
و نهمین و سیماء عزیمت مبارک بر استخلاص لریستان
تصمیم یافت فتح و نصر هر دو اقبال و ظفر طلیعه سپاه رها
شدند و در منزل تخت دست فضا سایه بان ابر در بر فضا
ها مون کشید و فراش تقدیر خرمک آسمان نام در شقه
نمد گرفت هوای برودت مزاج کا فور بار شد و آب از
سنگلی صلابت آهن گرفت هر چه بچنگه از تیزی سر ظاهر
شدی برف تک بران می پاشید و آلودگی که از دم سردی هر
روی می نمود هر زمان می خراشید و نخلستان نهاد در
جولای بمضمون و اشتغال الراس شبا اطلاع یافتندی
و روز کار از نادیدن یوسف آفتاب بخوابی و ایضا
عیناه واقف شد از حادثه برف در آن روز در سخنرینا
کره ها کالعهن المنقوشه معاینه افتاد بمر کوشه کوچه
برق بصفت و تری احوال بحسب حاجات و تری نمرالخطا
موصوف کشت **نظم** همی فسرده شدان باد خون میان
همی فسرده شدان برف دم مبارک همی میدی بر چشم برق چو الماس
همی وزیدی بر چشم باد چون سحران بدین واسطه بسیار
ارکان دولت بدان جازم شدند که اسباب عزیمت اتفاق
یابد و چند روزی نهفت رکاب هایون در توقف افتد

روزی که چون آفتاب به صیقل لاله که آفتاب اقبال الشرا کسوف
نقد المصون وفات سرو مشال الشرا عواصف انقلاب
محروس باد بحضرت چها اینا بد رکام کار شتافت حدیث
عزیمت تشجید بد برفت و فاعده توجه هایون استحکام
یافت و لاغزو قران سعدین دلیل حصول آمال باشد
و اجتماع نیرین اما رات نعاقب اقبال **شعر**
شموس لها تحت المنابر دایما مغیب و من فوق المنابر مطلع
من البیض افلا لا کراما را حسانا و احسا بدیلة النجم ترفع
و بان نمر حله به بهمان آفتاب از شرم اندک ملک دشمنان
نافته برف جبار روی کشیده و هوا بعد رخاوی اندک دا
لطیف بدان دبار کشیده آب از دیده روان او کشتیب
من السماء فیه ظلمات و رعد و برق رکضات صواعق
رعد طنین در طاق و تگون کرد و ن انداخت و خطفات
صواعق برق آتش در زمین قرار خرد مندان زد و چون
رایات ظفر بکر نواهی را مهر زد را مرکز اقبال ساخت خیر
رسید که کیومرث لشکری که درین مدت الحسام لریستان
و صحرانشینان اطراف خوزستان جمع کرده باشند عیسای
کرد و دیگر امر او سرداران آن توحی قریب ده هزار سوار
نهیة اسباب قتال کرد جنگ را ساخته اند و رایات ظهور

و تشیع برافراخته زمانه دانست که چراغی که در گذرگاه
 صحرای فزونند جز کشتن بر سر او نباید و نهالی که در مجاز
 سبزه غلبه آلوده جز قلع و استیصال بخود نه بیند
 سر مو را که شود ناباید که مانند بازی بختی بدهد پیرید
 حضرت خلافت پناه که زبان تیغ جهانکشایش بنای آیه
 نصره روان و نعمتیر ملک شان بر مالک مراد کامران
 باد چون قطب مدار علیه و در کویش از الیه در میان بایست
 و توحید بقه سلطنت و کامکاری و توحید قد خسروی جهان
 نصره الدینا والدین بحی بلغه الله فی السلطنه المرتبه
 العلیا در جوار جانب همایون باز داشت هر چند هنوز
 از مدارج طفولیت یای رفعت همراهی مرا هفت نهاده
 و از مبادی حدیث سن بنمازل بلوغ آمده و اصل نکشته
 اما چون بنیامن مخوی یا بحی خذ الکتاب بقوه و انبیا
 الحکم صبیان کام صبیحت و نیروی ناچاران صاحب
 کمال داشت و بهر و قریه کجها ندیدگان فرخنده
 خصاال مخصوص بود در شجره طیبه جلالتش که هنوز نهال بود
 ثم کمال باری آورد ماه منقش از بد و هلال نور پیکر
 و نمایی قابض میکرد ایند درخت رفعت او خود را بلند آفاق
 ز سدر بگذرد و چون بنفشه از سده انش همایونش

است

و انچه

واضح که ازین کوچک بزرگیها پدید آید و از چهره
 لایح که این خرد را مراتب بلند میسر کرد و فناء که اطفال
 گویند او را حدیث معرکه و قتال بشدت و بازی که کودکان را
 داعیه باشد او را مزاول شمشیر و پیرومار سه شقه بنال
 زکوهان در مرکب آورد پای شد از جنتش مهمل میدان کیمای
 و جبین حسبی الوطیس چون نوار جلال استقال یافت و عواصف
 قتال و زدن گرفت من سکین را طلب فرمود و از قضا طفت
 و حسن اعتقادی که داشت فرمود که فرزند من صور را
 بخدای عز و جلالی سیارم و بتو یار میگذارم تا بداند بخدا رسد
 صالح بنور سیده از انواع آیات و دعوات و مافوق
 مواظبت نمازی و حصر حصینان بر کاف اذکار و میان
 اثار عجایب و محبط کرد این چه درین زمان تعلو از هر چه
 در جهان است بغیر ازین جگر گوشگان منقطع گردانیده ام
 و غازی واریت کبیر و اذکار انتاح کرده اعداد اسباب
 قتال فرمود و بمنه ظفر بنیاد ربه بند یکحضرة سلطنت بناد
 خلد الله جلالا سلطانا که ناصیه خیل جهانکشایش بر
 هر خیر و طری بر چرخ رایتش شانه زده دست لایق باد سپرد
 میسر همایون بحضرت سلطان اسلام قطب الحق والدین
 شاه محمود و خلعت سلطنته تقریر فرمود و از جرات سپاهی

لاضیر

معرکه نهضت نمود که مانند ماه سپهر مقابل بر روی آفتاب
 کشیدند و چون آفتاب نیل مقاتله جو شرماء رسانید که
 نوم اذ البسوا الدرع حبیبها سجا مرده علی قمار
 و تری السیوف الدار عین کانه خلیج تمدها الحکف جبار
 کیومرت باجماعه امداران بسوی جهنم حله آورد حضرت
 سلطنت بنا چون شاهین کبیری در آج پرواز کند با جاک
 سواری که بشکار اهوره و اند بدیشان ناخست نیز چون
 بارک در دل دشمنان سر بر زدن گرفت و بر چون فکر دوز
 اندیش در باطن اعادی آمد شد کرد دامن زده سیمای
 از خون کشکان چون دامن سپهر از شفق کلگون شد و خورده
 دلبران از عطف جوش چون عکس لاله از میان آب می خیزد
 روزی که الغیر چرا از شوی معرکه بنهان کند طراوت رخسار
 بیرون کشد تیغ نو کلگون شود دست ظفر نای قد و رخسار
 و هم در صدمه تخت از گریه میفشرد چهره طفر ضاحک و شش
 کشت و از انقسام حاشا بر ما سر دولت خندان شد کین
 که و قودان نام و سفودان شعله بود از دست حاشا شربت
 حام چید و آتش زند کانیش باب خفیه کیفی شان قند
 و دیگر امل و مقام لشکر دژ مثال متفرق و منتشر گشتند
 و چون شوارده مثال لیلال و جبال فرو رفت چون باد

صحره را آوردند اما چون نسیم افغان و خیزلن بفرست
 و نصیب چون غنچه ستان پر جلی آب دادند اما چون کل سپهر
 بر روی آب انداختند **نظم** ای دشمن ملک را بستم کشته جو شمع
 بدخواه تو باد هم بدم کشته جو شمع بر کشته ز پیش تو سپاه دشمن
 هم ریخته هم سوخته هم کشته جو شمع روز دیگر خلاصه ملوک مغرب
 انا یک شمس الدین بشتک بخواص ملکی مزین و نسیب بمفاخر
 محتاجی ظاهری مشحون بلطافت معینه و باطنی منور با نوار
 تقوی اصنادید ملوک عظام محلا الدین عطا ملک و تاج
 الدین تکیان ناسر و قامت عطا و اکابران ملک دیده امید
 را بغبار آستان سلطنت آشیان منور و لب امید را بخاک
 سده جفا بنیاد مشرف گردانید حضرت خلعت پناه امداد
 مرحمت و عطفت در بار ایشان ارزانی فرمود و اسباب
 تربیت و رفاه مرتب داشت و نظم مارب و امور ایشان
 و انجراح امال جمهور را کابران ملک بلمعات رای همایون
 فرزند رشید شریک جلال سلطانه موکول فرمود و انحصار
 برو فزائیت جو فیاض ابواب انا لامرام بروی ایشان
 برکشاد و ابراحسان بن امتان جنت امیدان گروه شاه
 داشت **نظم** ایا الفوارس را زالت بداک بداد
 یعدت کونوار او اصفافا تسم بطین الطیق فی کل معرکه

حبیب
 منظر

مدن علیک بحرف النصر اسدنا چون زبات هارون بخوابد
 که دارالملک لوستانت طلوع کرد خبر رسید که نور آورد
 بخطه سوس که خندق آن از آب شوش و باره آن کوه
 و کمرست حصین جسته بخوری البس لی ملک مصر و هده الا
 نهان بخوری من غنیه اسباب نمرود بداجانب مستحکم گردانید
 مردم بلقان سراب معز و شون و او باب فریفته شد و گریه
 که در شب از افش بود او را از آب پیدا آمد خراست تا آنکه
 بخوری دولت باز آورد پیش از آن ماه امید طبعیدن گرفت
 و پنداشت که از آن آب چشم ملا و روشانی یا بد خود آب بود
 که بخیم در آمد بخت برگشته بود و اگر کدام غافل آب را
 بغربال برگیرد و روز در لغزش سپاه شده و الا کدام دانا
 بقیض آب اعقاد کند **نظم** اگر ماه از شک خار بود
 شکار نهنگان دریا بود **نکاعده** نشاید سپهر ساختن
 پس آنکه آب اندر انداختن حضرت خلافت بنام چون میگرد
 بانجام نرود نمرود استکفا این مهم همایون فرزند کاکا
 خلدا الله جلاد سلطان روح فرمود و انعام این قضیه بزا
 آفتاب اشرا تشریح کرد و ایند و در حال بی توقف و ناخیر
 بالانکه متر و چون سلحا املا کشید قطع فرمود بود و
 چون دولت در بان فرود و فرزان بریده اشارت مطاع

ابن

در عینک اکبر معادلت سرمد بست بطوع و انقیاد تلبه بود
 نرود همان خاکلا و را بخون ترکم همان آب سلاخاک بر سر گنم
 بندهکان من صد اندک و کب میمون بخیم اقبال مراجعت فرماید
 خبر رسید که یار جهان نورد چون یک زمان نیاساید
 بغیر بیت سوس عنان گرای شد و ماه رایت همایون کج
 آفتاب دی فراز نگردد بداجانب نهضت نمود رای که هک
 تصاعد بر معارج هضباتش بر اسرار ستاره و قوت حاصل
 میشد و در نهماوی اغوارش از مرکز زمین تجاوز میرفت
 در آن روز و بالا و زم و در **نمایه** شکم دیده از ماه پشت
 و حضرت سلطنت بنام از شدت اریاح که بملاقات کج
 داشت بنوعی استعمال فرمود که چون نزدیک آن خط رسید
 هفده سوار پیش از کاب همایون نفس نبودند و ایشان نیز
 بجهلی براسطه مضائق و غارم و بنوعی لشکر دشمنان بنا
 اقدام و اجحام نرود بودند و آخر الامریکی بنوقف
 جانم کشت حضرت سلطنت بنام بقوت استظهاری که
 بعون نصرت آفرید کار جل جلاله و فرط اعتمادی که بقوت
 بازوی کامکار داشت فرمود که اگر هیچ متفسر باطلت
 موافقت نمی کند به تنها غریب جرم است یعنی **بیت**
 دل و دست و پایند یار رس **نظم** هم چنان نرود که در کس

اسمان

مخ

چون آفتاب بسویان بیدار نشیند و آید و چون
از آن شخصت خبر یافت بر مقتضای قضا احتسوا با سنا اذاهم
سهای بر کفون روی بفرست آورد و بکلاه که در قله کوه
داشت مخصص شد عمت بلند جناب حضرت سلطنت
بنا و این او را که شعور بنفایس علاق و مملو از خفا
اموال بود هیچ وجه منقول و نقل التفات نکرد اینک و چون
در خیره که ساهای مدید ملوک و انابکان آن دیار
بر هم نهاد بودند و بجایکی در آن کوشه که شخص ایشان
بود سپرد بود اصلا ملتفت آن شخصت بعد از دوسه
روز جمعی از بندگان حضرت بمحاصر قلعه موسوم گردانید
بحضرت خلافت بنا مراجعت فرمود و بعد از تسخیر ملک
و استیصال اعادی منشور انابکی لرستان و ابالتان
ملک بحکم انزال الدار بانیها بانا بک اعظم شمس الدین
یشک کجای و نسب استحق فرمان دهان دبارست
آردان فرمود حاصل این فصل تاریخ آنکه حضرت خلافت
بنا و ملک لرستان را که دست استیلا هیچ پادشاه ابی
بومنا هذا این بدان سبط نکته سوار بی سفر کرد
و سولی بخشد **پشت** در رزم بدست آرد و در رزم بخشد
ملکی سوار بی جهای سولای و صلوات الله علیه و سلم

والداجعین والحمد لله رب العالمین **در شکاری که در حجاز**
بخشاد اتفاق و اتفاق بر مقتضای و اذ لطفه فاصطادوا
چون سابقه حکمت الهی طبیعت انسان را اخلاق متفرع منها
و نقاش قدرت ایزدی بکرا دی را از صفات مختلف بر آورد
از دایمی متضاد ترکیب وجود او را التیام داده و از تضاد
متباعد ماهیه او را انتظام داد. از روم بر یک طریق مریح
تکر و سات میشود و مواظبت بر یک نهج کرده ملالت بر جستن
ضمیری نشانند اگر چندگاه بر جسد محض مداومت نماید حدیث
خاطرش کلال پذیرد و اگر عبادا با الله چند روز متعاقب
بگذرد که راند امور غی و غیوی اختلال عظیم باید لاجرم
فرمان الهی از لاله شد که چون از احرام که دست مع بر روی
الطاف طاهر نفسا به نهاد به برون آیند و بجانب مخطوب
که از آن غرر و اعتبار لازم بود مطلق العنان گردند صید
که از مرغوبات نفسانیه موقع استغایه تمام دارد بر طاعت
سلطان مباح باشد و نگار که از لذات دنیوی محل استخا
بانه فرقه من مازا رخصت شود تا از استیفاء طایبات اقلب
منشرح بجانب طاعت و عبادت گردانند و بعد از ادراک
لذت مراد بجانب تری که نفوس و فی خواطر متوجه تر باشد
بنا بر متابعت این سنت چون خاطر خطیر از استکمال او

برداخت و دای شریفنا را سقیصال احادی و فراغت حاصل
 کرد نشاط شکار در دامن همت خسرانده او بخت و لذت
 صید و بازی بخت باد شاهانه را بخرید بیا در بسبب آنکه کوه
 رخسار باد قدیم شکارگاه سلاطین ربع مقدار بوده و هموار
 لوک کامکار بدان جانب عنان عزیمت معطوف کرد اینده بشار
 از اینج بصری و رخسار باد را بایات ظفر بکر بخت فرورد و ناز
 آن عاجز شود و خاطر از ذکر مساعد و مهاوی آن باز نماند
 از جمله چشمه پشامد که نسیم معتدل از لقیف اشجار آن پرور
 سارمدی و نصیر رف و بیا از درختان مقرون آن معاینه
 افتادی از فرط تشنگی موج هوا او را از راه بویابی آید
 رسانید و طبیعت سیال آب به طرفون بحال آمد شدند داشت
 به پیرا منتر پشته ها خندک بهم برده شاخ تنک و باز در
 انشاء راه عجب نیسایه چون کف کهر را باد شامجهان کشا کوه
 افشای پیش گرفت و بر سر چو قیاضش او را را مطا و بیدان
 کرد انید بر صد از هوا آید بر یکم البرق خرقا و طمنا
 التحاب الثقالا بر چون دلد و دده عشا و آب ان آتش
 انکخته و چون حال مجبوران ناله با کویه ایخته طمان نقش
 چون روز وصل آتش پای و صاعقه رعد شجری چون شب مجرا
 جان کنای از نصیر این طیر یک لحظه خیمه چون حباب

بر روی جلد این کتاب
 نام او را میسر است
 فرود

در

بر سر آب آمد و مردم چون مردی دید عاشقانه کرد آب
 افتاد در چنین حال سلیمان ز مای بر سم تققد از هله دهد
 ضعیف مقدار اید آورد و آفتاب پهلوان شلیخ بخت از
 بی سرو پای افتاده یکد و نوبت بتعرف حال این کینه حکم
 مطاع صادر شد و با استخبار کیفیت شام لفظ کهر را شاک
 فرمود اگر درین مدت عمر از صنوف عواطف نامتاهی همین
 تلمذ مخصوص کشته ام و از انواع عوارف باد شاهانه بد
 مرخص استیار یافته سکین دلا من اگر جز بیکر اخلاص
 در خلوتخانه خاک من نمی گزیم و بغیر از طوق بند کیش
 سر از عرصه عرصات برارم
 نسیم نوبی و قانار و زخرا آید زهر کلو که حد از کله مطرا
 به لوله که در هر بیابان که بمباری عبور نموده سراب زلال
 گرفت و فطرات غام انتظام عفو دلا به بافت خشک چون
 بر تیان بساط ترفه برده کسزد و خار چون غنچه کلفت
 پشه کرده و عمارت سفر بر مسافران اسان کشت و اندیشه
 سور مغلب در پیش هیچ ضمیر نیامدی و بدین بر چوب زمان
 عنان همت جنت کارا هووان مرغزار ریافت و در صلیح جام
 مقام از دست اهووان چنین غذا می گرفت روزی بفتا ط
 بخیر و روزی بشارب شبگیر میگردانید کایه بطلب شکار

بحال

ناظم

مردم

حاجت

غدا

نهضت می نمود و کایه بخالد نکار نزدی می نمود
جهاندار با صید و بار و دو جام همی کرد منزل بمنزل خدایم
چند کوزه ز مایه صید شربات اخروی بسوی طاعت می شنا
و صلی می نمود و نایب علی بلبله و ناقه می کرد و راند باد
بشکار کوزن و کون سر نشیند صفت عالیتر دشمنان بشکار
داد و معرکه می انداخت و بخسروان میجو بر اهو رغبت نمائید
رای شریفتر خصمان بدین را چون بشه در دست و بای حله
میگرفت **صید الملوک** از آب و ثمالی
و اخلاصیت نصید که الابطال شیرینانرا از نیب شمشیر
تب دایه طاری شده و بر دمان از خوف خفق کیفی شانش
لرزان مله بلنگ از آب حلاش از شک اوست که رخت افامت
بر قلعه کو کشید و نهنگان از بیم بلا که خونش اشاش و طوق
نفر دریا کردند اگر مرغ از موخت شامش واقع می شد از بیم
بیکانش جوشن باغ بعاریت سندی و مایه اگر بختایش
او جانم بودی بر دبال از مرغان بزاری خواست **یت**
عقاب دلاور نبارد گذشت بچه بر تدا که و چه بر بخت داشت
ز بیم خد نک جگر دوز تو که تر خنده با جاش روز تو
کجه باجن و بازی نهضت میفرمود که بخال لب طبع بر سرین اشیا
سهره راز کردی و بسوی دجاده قبه نیل بر و از نمودی

کان الرشید نه فی سهام علی جبد یحسم من رباح
کان روسا قلام غلاظا سحر برلسر جوق الصباح
فانصمها بحر تحت ظفر لها فعل الاثنه والرماح
یکر زیاده چون شک که بر او زان کل یزید باغالبه که بر عار
من ریند چون ساعد نکارین بنان بد لیری دست بر او
و چون خط غریب شاهان بجای خوار می دل خوش کرده
بدستش کپی مرغ زده بوش چو بر کل سبیل از دم تاباکوش
چو بر قوطاس شای خط عبک و اگر خواص طوق قمری
و کایه با جرخ بلند پرواز که چون ایات مایا جسته و برند
از بحال او دهائی نیاید و چون اجل ناکبر و جوش و طوق
از و خلاص میجویند از بیم چنگل او خور و خواب الودقه داید
بان دیده را چشم کشاده می نشاند بخواب می رود و قطره
کلنگان تا با سبان تعیین می کنند بحال استراحت می یابند
و کل طوح الطرف میجویند کسوف خیم او کصدع مصولج
بطبق اغراضا کسم قمر طس و بوی انتضا ضامثل صومد حرج
و کایه با قلاید نهضد که بنش طبع بر اهو ان سبز زار سپهر روز
بر خنده و چنگ آرزو بر کلوی جدی و حلی می او بخشاز شا
که بدیشان پیشه می گرفت می رنجید و ان نظر که بخت از ایشان
بشکار می میرسد غضب میگرفت و عداوه طوی عمر الو حوش بشرب

چند

ضواری که طوری که الموحی را یجد حیدر الاشراف و هر که
 تعیض ارام من الرحمن و در میان القادر و قوم اهلها
 مدین من مذهب و هیچ روز چهارشنبه متصرف ریح الاو
 برخاسته باد رسیده صحرای دیر از ترهت و صفا چون جان خرد
 خرم و از حضرت و طراوت غیرت نای مرغزار ارم چون ساحل جو
 کرمان طول و عرض آن به هفتاد و چون خاطر در اندیشان
 نسبت و دلکشی آن بسیار کفایت از خط استوار است و است کرد
 و از ابرو مدخل قطعه بر آن کفایت از سر سبزی مرغزار ترهت از خط
 نسیم بر طراوت ریحان کشیده و بساط نرمی یکسر آب رقیق
 بیرون و در مرد برده از سبزه و صفا چون آیند که عکس خط کفر
 خویان بدان افتد یا خود آیند که از رطوبت هوا ز کای پذیرفته
 بکت السماء باز داد و معهما تعدت تبسم عز نجوم سما
 بن خط خضر انعم و شیبها حوک الربیع و حله صفاء
 چو مینا چرخ کاهی آمد بدید که از رخساری سر عین کشید
 روان آب در سبزه آب خورد چو سیاه در یکسر لاجورد
 بند که حضرت سلطنت پناه بر بار جهان نورد سوار شد
 نکاویری در بلندی چون ابر که از روی آب برخیزد و در تپه
 چون آب که از ابر فرو ریزد
 در آمد بطیان کوه کن فرساید بالا و شهیل من

در این
 در این
 در این
 در این
 در این

باشد

انبار

از غبار و یک چهره اش آهوان و تجریر شک افشایی پیش گرفتند
 و از کمر در جهان نورد شرافت اهو غالیه سای کشت از کام
 باز خوش خرامش خار صحرای دامن نخوت بر کل خور و روی کشید
 و حشایان از خرد در ریزد و اگر بر سر برش از دحام آمد چنان
 از رغبت ها بوفش التماس یافته والا از چشم استخوان از چه
 وجه توان داشت و از یک رنگ بوی التفات خاطر خطیر
 و الا خلاصت باز هری از کدام روی یافتی
 بران صید که چون گذر کردند معبر شد از کرد و رسید کتا
 هر اهو که از باغ او زاده بود زامش بسی نافه افتاده بود
 کوزی که ز روی برخاک آرز چشم جهان چشم تر باک آشت
 درین روز بدست مبارک که از چشم زخم روزگار مصون و از
 احباب عین الکمال محروس باد بلیت و نه اهو چنداخت بعد
 چند سر که زخم خورد و از تجریر کاه بیرون رفت و آنچه سایر حشایان
 و خدم و تمام خیل و حشم و جابک سواران لشکر منصور شکار
 کردند و غنیمت چاه هزار رسید به خط هر که را بفرستد عالم
 یکایکی باد شاه جهان کشا شیده است دفع او را همین جزو
 قضیه دلیل کافست و از آنکه نادامن اخرا الزمان با وحدیه
 انحضرت نموده باید همین مختصر از صوته پسند است در صد
 هزار قون سهر پیاده اند نار و چمن سوار میدان روزگار

کباب و کاه و سبزی
 نان و سبزی و سبزی
 و از سبزی و سبزی
 بوی خوش و سبزی

جود و احسان شهریار و جودان عطیه و کرمیت نسبت
با و از این داشت که دیده امید شد در مقام تحبیر ماند از
جلد صد هزار دینار او کوی او را انعام فرمود قلعۀ ^{بغضه}
اقدار شهریار کامل خسر و شیر دل استقرار پذیرفت ^{جلال}
الدین چون این حال را مشاهده کرد حکایت من بخابرا شد
تقدیر بخواند چنان راه عزیمت پیش گرفت که عولیت
و اطفال و متعلقان و فرزندان داخل گشت و اعز و محارم
نابست دشمنان گذاشته از دروازه بیرون روانه تا نزد
کاشان غنا عزیمت از کشیدند و هیچ وجه توقف را بجا
ندادند امیر شیخ ابوالسحاق چون اسباب قضاء مال از جوف
و اجلد میسر میگرفت خود دید و از جواب راه اصدار و خلاص
بر خود بسته یافت القباخانه مولانا نظام الدین اسیل که
در آن زمان شیخ و مقدسای اعیان بود برده و در بخایه و بخانه
خانه او مخفی گشت شهریار کار چون بمساعدت اختر
بلند و معاضدت بختار چند رایت دولت تصور و اعداء
سلطنت را مقهور یافته بکلید فتح و نصرت ابواب مملکت
عراق را مفتوح یافت و بمغایند تا بد در مراد بروی اقبال
کشاده و بد بعد از تقدیم لوازم حد و سپاس بقیاس بخشید
به منت راجل جلاله و هم نواله جوایس طلب برانار امیر

شیخ ابوالسحاق کماست و تفحص و بخش بلیغ بر تنج احوال او
نمود و فرمود درین باب چنانچه داب و عادت این یکانه
جهان صرامت و استعداد و شمسوار میدان شهریار و جود
تقصیر میجدد و کوشش اظهار فرمود و هیچ دقبه در جوار
نمیگذاشت چون همگان را معلوم شد که با چنین سرچشمه نفس
تند خویشی جز نلال و انقیاد مفید نخواهد آمد و با چنین سر
اقدار جز عجز و انکسار فایده ندهد از راه خشوع پیش آمد
و کما به حال را بعضی همایون رسانیدند شهریار کامکار
نیز گران معتمدان تعیین فرمود تا او را در قید اسار آورد و بقلع
طبرک مخبر سر کرد آیندند سحان من لا یزید بلکه زیج
عاقبت ظلم که چگونه صحایف کار و بار و تو او را در طریزال
آورد و ^و شامت شوم ستم که چگونه اسباب شوکت و عظمت
او را وای و منضم کرد آیند ^ش
عاقبت الظلم لاینام وان تأخرت مدة من المدد
ستم کن که برین کشته زار زود نوال بداد در همان بد روی کیسای
و بعد از چند روز صاحب جمیع معتقدان و نوکران که محل
امانت بودند او را بداد الملک شیراز روانه کرد از آن ره
تعدی که کاشکانش بظلم بر مظلومان و عین کشاده بود
او را تحفه بداد آوردند و از حکام باو ارج که بر بندگان خدای

نور از دیده بصیرت دشمنان را باید و ترک بیکان شهاب
 مثال بر خیم اعادی و یوغتال نهضت نماید بر مقتضای آنها
 الهیوم بقدر الحکم انرا که ترغیب بر مدارج اسطرار باید بدین
 ملائک اسطرار باید نمود انرا که از روی اعتناق امال بود
 تحمل رکوب اموال باید کرد مابعد تجارت فبروزی انرا
 بود که از سر که راس المال است دست باز دارد و سود از ثمن
 بزرگی که پند که از زبان جان نیندیشد
 هر که وصل طلبد ترک سر را بد کرد و در انصاف کار نمی کشد باید کرد
 و از حیوانات الامور مشرب به عیب و مذمات به بطون الاساق
 آسوده روزگار و خسر و یکلوسد کی از رحمت نفس جوید و جز
 وقت باد شایع که رخت از شفت طلبد روشناهی بدینامد
 از تار یکی زرمگاه پند و نور باض مرام از سواد جیش طهام
 طلبد اقتناء امداد معالی از عرایم و نهضات منرا لایعوا
 واجتناب نموده مراد از سلاح چمن و خا و جوید
 آسوده دلی که باغم بار بخت با کام نشت هر که تا کار بخت
 نور بدان گرفت گریخته بود کل بری بدان یافت که باخار بخت
 و از نظایر مصداق این سیاق انکه چون در شهر سده
 سی و خستین و سبعماء عرب که عصبیان هزاره او غایب بود
 رکضات بند که حضرت سلطنت بنامخلد الله طلال سلطنت

حسین
 و اهوال
 سبوات

رقم افیاد بدین رفت و ماحه طغیان آن گروه بالتفات عطفات
 عنایتش معطل طواعیت و امتثال اکت طائفه از امرادر خدمت
 رکاب همایون بصوب عراق نهضت نمودند امایه بر وفق مرام منین
 بخاج و امور جمهور در حین نظام در ملک ملاح ریاض مقاصد
 سرچشمه حصول سیراب و مآرب متصل بظان حسن مآرب امیر علی
 ملکه درین مدت که این طائفه سرمد به حفاظت در چشم کشید
 بودند همواره دیده بر جاده مستقیم طاعت کاشته بودند و
 ایشان شغب و طغیان سر اسبد و جبران بودند از بحر صواب
 تدبیر فرایش نمی نهاد بدان نامزد گشت که بصوب رود بار
 غربت نماید و چون مدینت که از خان و مان بجانب رسد
 سان او را امیر طغنائی بواسطه امور ملکی غافل ازاع ظاهر شد
 و دلایل اخلاف بر چشمه احوال منتشر شد و بجهت شرف و فساد بود
 کار افتاد امیر علی ملک دست در غنای بکران امیر طغنائی رخ
 و نوکران امیر طغنائی بجان شکار قاعده وجود او را متزلزل و بر
 بیکان بنیان زندگانی او خراب کرد انید
 اخلاف امرای خوات بکرد بطریق که در خیال نبود
 و بعد از آن ملکیه فی منارعت مخالفه در قبضه تصرف گرفت
 و به معارضه و محاصره در حین افتد او را و میدان دولت را
 جولان بکران مله ساخت و ماحه حکومت را نشین از دست

بر حسب ضرورت بجهت کشته
 و غیره و امور دیگر در این
 مکتبیت تا یک روز
 و در هر روز سوال

در لوازیم بقصر و بسط به مشاوت خبری شروع کرد و در لوازیم
 حبس و اطلاقی شارک دیگری خوض نمود اراست و مانع
 الزام جت پیش گرفت و از حق ارجح به اظهار بند عا
 ساخت **بیت** شهر بیت بزرگین بدو در میهم
 بخود نم و خود کشم و خود گیرم و امیر عزالدین که مقدم
 جرمینان بود بر بقیه اسرار بسلامت کرد ایند و چون او از صفا
 امر او پیشوایان ان طائفه بود و برادرش امیر شهاب الدین
 در بابه سر بر سلطنت بنام ملازم و بمکان فریت و قبول اختصار
 داشت بحال اندک بر محض خود او مثال دهد فی بابت و بنی امکان
 سفر بر علی حاکم صادر شود بکشتن او جبارت فی بابت
 نمود بنابرین او را باند کرده صاحب جمعی حضرت کرمان فرستاد
 وارد راقه را بدست کبدت و اخیال پای از بند اسار
 باز کرد و بوسیله جزیره و حیل از ان بند خلاص یافت در
 هزاره آمد و بنابر موالات و موافقت آن کرد و از امیر علی ملک
 آفرده بودند **بیت** شیخ چون شبه روی شده بقیه
 نه بهرام پیدا نه کیوان نه نیر بر سر امیر علی ملک را اندوا و عشا
 از آنکه دشمن بسته بکین انتقام کشاید و انخصم مغلوب
 علیه و آشوب خیزد در بستر استراحت غنوده و در مطاع
 عیش و عشرت اسوده بود دشمنان آنها فرصت نمود

دور

را و از اخیال و خدم و طائفه افتاد بدو چشم حلاک کرد و بدجوت
 خبر بیامع علیه رسید خواست تا فتح آن عسا کر بنظر بر عزم
 انتقام انتهاض فرماید اما بواسطه آنکه عزیمت همایون نیت
 تسخیر مالک اذر با بجان فرموده بود یکدو سال سفر و حلا
 و تر حال بود در توقف ماند در رمضان سنه تسع و خست سی و
 چون از ولایت تبریز مراجعت افتاد بند کحضرت خلایق
 بنام خلا الله ملک و سلطان همایون فرزند رشید که ناصیه
 خلیجها انکبوت بر معاند هر خبر و طر بر چم رایا نشناده
 دست لاضیر باد برای انهدام ان قاعده انتهاض فرمود
 کلبه در بند بنه نری کیا ترا سپهر خجسته نری
 بنابرین های همت سپهر اشبان بصوب دارالامان کرمان
 صلیت عن الحد ثانی روان کرد بان بلند پرواز مقاصد علیه
 در دست آن فرموده اک تا میزد و نصرت و مواهب تا بیدانبال
 و سعادت از هر سو **بیت** و نصرت بریدین و نجات و دولت بر سیا
 و چون سوک همایون بمیان یک در دار السلطنه کرمان نزول
 فرمود رای میبشت لعل عشرت از سر گرفت و خاطر خطیر هم
 مجلس اسرا استغاث نمود دستور الملک خواجه نوام الدین
 محمد که از زنده صاحب ندیر و فذلک مجموع کتاه و شش ضعیف
 احصایت رای با علو همت در رشنه انتظام کشید و نواید

استغاث

شجاعت با نماید صراحت جمع کرده
 مقارن شش بوق و غل مکارش منسبت به صواب این کما
 خواست تا منزل رفیع او میسر افتد همایون با جرح برین دنیا
 کند و آستان رفیع فیضش از پای بوس مبارک ایشان دولت
 جان بد شود اما چون مناسب سر بر جهان پناه ایوان و بارگاه
 بر کشیده بود که منت تخت باد شایع گردد و بر حسب بندگان
 حضرت محلی چنانکه سایدان دولت بنده با وج ماه بزان شایع
 هکی هست بران کاست و باندک مدت عمارت بنو بستان ام
 و بنا چون ساخته شود در هر روز با غرضهای ایشان سرای
 د لکتر بنا کرد و در روزی که کارهای قریبی نهاد
 تا حدی در دهان و در بندها دار علی العزرا الشایع بناها
 و لکن کار و العباد معناه و از صدق نیت باید عمارت که
 استادان چنانکه است و مهندسان سر آمد نقد بر اتمام آن
 بمدت یکدو سال میگردند کجا پیش بکجا تمام شد و بعد
 از آن بر حسب دولت و اقبال که او را مقدر است ماه طلعت
 همایون از مطلع آن کاخ میمون برآمد و از جواهر و انوار آن
 رفیع و لکتر بنا و از عزم مبارک مدشن خواجه با آنکه لوان
 جهاد استطاعت تقدیم میکرد و مضمون **پیت**
 امروز هر تار که گفتن جهان بود نه در خور جلالت آن آستان بود

با دار ساید بند که حضرت اعلی برو فرستیده بند و بر و اشارت
 مکان عطف کسین هفتاد و جواهر آن منزل را بحضور
 همایون ماسرا بران افلاک و محاذی مرکز سماک کرد چنانچه جری
 العبد و ما فی بد کماله آن کاخ همایون را با دیگر اسباب
 و اعلای که از فاضل صدقات عمیده حاصل کرده و بر
 تمیکد از خلخال صانت شریفه گردانید **پیت**
 اگر چه جای تو گردید در سر لایحه مضمون هنر دار شرا بر تعظیم
 بعد از آن چون ماه ذی الحجه منقضی شد و غره سال محرم
 سه سین و سیماء در آمد مطامع همت خورشید ریت
 بجای عزت کوسیر مائل شد و لر خط نیت رفیع بصوب
 اصلاح حال مفسدان مقصود کثارت ارکان دولت ابد
 پیوند با آنکه اسباب عزت برو فرستاده ساخته بود و دانستند
 که راقی مبارک بعد از ابرام عزم مخیرات مستقر نیت بود و
 نیات همایون عقیب الفتح کلال نپذیرد **شعر**
 اذ اهرم الی عین عزم و کتب عن ذکر العوافی جانبا و چون
 از دار الملك بمبارکی منقضی فرمود در دوم منزل بادی
 و دید که اصول شایعات از عواصف ان بهم نزلند و اشفتند
 و ثواب و حیات از صحران حین انقلاب **پیت**
 و ما الیج مادون لها سکون و چون بر لایت آن بحر رسیدند

سه چهار روز در ترفند نموده تا عسل که در صورتی که بوی
 بوی شد و از آنجا اعتصام با ذیال عین الهی و نمک
 بعرن و یغنی نماید از چای نموده و متوجه رود بار کشت
 بالشکری که آفتاب از کلهای غبار شد در تن حجاب بود
 و شان از اشعه سناش در مقام اضطراب طاور سوز
 از کرد مجاهد پایان در لباس عزاب و ذاع شب از برون
 سان چون دیده عذاب **شعر** بنویس بر بوم اللغات که انهم
 اسود طایفه غل خفتان اشیل خصاء چون از طلوع رایا
 هابون خیر با تندر جولا و طر جان ندیدند با سر هم
 بجانب منوجان غربت نمود در رخ ترک که نسیم از حجاب
 شهابش افشان و خیزان بیرون رفتی و آفتاب از بلند
 و پستش هراسان و لرزان آمد و شد نمودی مرغ تیز
 از فرود و فراز شراب توان و استطاعت پنداختی و بر
 از مصاعد و مهاویش با ی در کشیدی **شعر**
 ملاعبه جنة لوسا رضها سلیمان لسا بر جهان **پت**
 و هم از انان و خیزان رفتی از رفتی برون
 عفل از و ترسان و لرزان دادی ار دادی نشا
 تحسن جسته **شعر** کنایه صغرة نفعان لاس
 سری که باستان خدمت می نماید بر شکاکای می زدند و

که طالع

از او

که بر خاک طاعت می بایست مالد بدیوار کی آورده و لاج طاعت
 از سوزده ناسد اختلال یافته پنداشتند که چون صندل
 اگر سر سبک زنند عکلا بدین شود و انجمن فنون و جید
 شان از غبار عصیان نازیک مانده تصور کرد که چون سر
 اگر در در که کو بهانه برند و شای می آیند جهات **شعر**
 و ایة الکحل عن عیاء یغنی و کیف یعالج الزین الکذوب
 مویک میمون بظاهر منوجان مخیم ظفر بهانه ساخت ذات فی
 که هنگام بزم کلبرک طری را منزه از خشن دانسته و مساطرین
 باغضا و ساعت سپیدی ایام کینه و جنگ و وقت نام و تنگ
 چون کو هر غمش بر لباس بولاد الف کرفتی و چون آفتاب بخیر
 و شان مصاحبت کنی و بالین و بستر از خود و مغفرت
 و خسر و ایة لباس بچو شر و خفتان عوض کرد و کو و بر جام
 مدام بیلار که خون اشام و نغمه اغار بد بقعقة سلاح
 مبدل کرد اند فاست سروشا لشر که بر لب جوی عشرت
 بالیدی بکن مکاه معر که نشانه شد و وجودی نه هالشر که
 در سقشونیم شاد مایه آسوده بودی در محب صرصر
 نجات مطین کرد اند لاغرو **شعر**
 بقدر الکد تکتب المعالی چون بلکی شکار خواهد کرد
 قامت خویش را نزل کند پشردانان شان شدت دی

نفسه را بخت بهار کند در آن محله که از شدت حرارت
 هوا که هر نفس در ریه نفع چون دانه سفید بر روی آتش
 سوختن و زبان خنجر از دهان نیام چون زبان اینجی بیرون
 افتادی متعنه نهاده چون شاخه شرار بار آوردی و نوک
 بیکان نیز بر آتش باریدی **نری** آتش نهاده و بی تو سل خطیها
 لقاح را بمن و طایف المذاب باشارت همت بلند و تصور
 نهفت از جند او تا و خیم اقامت بر زمین ثبات فروزد
 برو فواصیت نظر و اصالت رای و دلالت اندیشه جهانگشا
 فکر مبارک بر توقف و توقف آن دیار کجاست چه از رای
 مبارک بخفته بود که بر حسب حقه انجمنه بالمکان و حقت النار
 یا الشهوات سلوک رایة زینت بخل و خوف شقت توان کرد و کرد
 و ارتقاء مراتب بلند به اندیشه مخاوف و کز دست ندهد
 و نفس را عقاب الامر بصیرت طاهره و الاغالب حاد و قیاد
 اذ ابترت بر الامر و احسن مصایر هاتق علیها الشدايد
 و در مبادی حال جناب شهریار ممالک اسلام فخرها شکر
 رای صفدر عد و بند قلعه کشای جلالت الحق و الدنیا
 شاه سلطان که شایر عربین پیشه شهادت و سوار کین میاید
 صراحت مفاخر آتش مت شمع از حضایع خسروی و ناز
 صفات منو شمع بحاسن بهلوی **شعر**

ان الذي علم الاشياء حقها نار من الناس في بحر من البحر
 جوی از تو گران خورشید بر سر قراول بر سوم کرد انداختن
 انصواب رای نیز چو کینه بهنگام در انداختند و یکد و کس
 از شمعان خواص تو گران شهریار جهان بخت عرضه تا و ک هلاک
 شدند و بدین سبب آتش خشم حضرت سلطنت بناه اشفا
 یافت و نوا بر غضب خسر و جهانگشای بالا گرفت باطنه ان
 صفدران لشکر منصور بندار که ان قضیه ابتداء نمود و بی
 پیدار غنا طبعی پرچم را بابت بر خاسته و اقبال بایدان بجای
 اعوان و انصار شرافت خاض نموده عصاه باسطها رهاغت
 جبال و شجاعت رجاله و بنا و ابد بر آمدند و سپهر باز بخت
 در روی کشید و نری کرد که از آتش مصادره و فراع نسیم
 را نکبت سوم شد و ان شدت مقارعت و نزاع در اضطرار
 آمد و در حال هلاکت از ایشان از دست سایه حسام شریف
 حام چشیدند و باب تیغ جهانگشای استدفا با آتش دوزخ
 پیش نهاد کرد و دیگران با جانهای مجروح و طهای قروح
 هزیمت **کسر** **پشت** بر کشته ز پیش تو سپاه دشمن
 هم ریخته هم سوخته هم کشته جو شمع و بعضی از سرهای نا
 مبارک گشتان محضرت شیران روان کرد تا اولیاء حضرة را
 مایه استظهار و اعداء دولت را مایه انکسار شود و بنگ

حضرت اشارت فرمود تا او را از هر چه برون از دست صفت
 نهاد. شرد و منقطع ایشان جدا از او در دنا هار قتل چند
 امتناع نمایند چند آنچه دستور الملک خواجه قوام الدین بود
 بعضی از آن فایز شود چه بواسطه نظم امور ملک چند روز
 در ولایت از بهر توقف نموده بود و منتهی نیز چون چوب
 قلم خویش نیست خبری که عوایدان بروز کارها برون لایق
 کرد کرده بودم و اتمام آن مستوجب لوازم نفع و نصرت
 و ستانم موجب اقبال و دولت میدانم و انما لامری مان
 باشد منشن آن موکب میمون مخلف نموده بودم بعد از آن که او
 ساخته و مهمام برداشته بود عزیت بخیم سلطنت نایه مصمم
 کرد اینده هر چند در راه مخالفان می آمد و عواید هر
 خلا میشد و از جنات عصاه هر روز از جانی می شنید و از
 نمرود عدا در اکثر منازل و مریجات استعمار ظاهر میشد
 اما بخوبی **بیت** خیال کعبه چنان میدواندم بنشاط
 که خارهای مغیلاں جری می آید هر زحمت را که پیش
 می آید چون از عاقبت آن می آید بشد براحت مبدل می باشد
 و هر خوف که ظاهری نمود چون از نتیجه آن نگر می کرد
 بجای می شد **بیت** اذا نحن اذ الحنا و انت امامنا
 کفی لطا یا انا مذکر اک جلدنا و چون بموکب میمون شرف

باین
 سایل

بساط بوس رفت مقارن این حال چون سر رسیدگی عصای
 بنهایت رسید بود و نکایت حیرت و اضطراب ایشان تنها
 انجاسیده از راه استغاثت و نصرت در آمدند و انجاسیده
 که از امر او روزی بفرور جلا دت و مردانکی شش و روز
 وفاداری مذکور است طلب داشتند بواسطه او سلسله
 عاطفت و مرحمت حضرت را تحریک دهند و بدان واسطه
 سر رشته عدايت بنه نهایت بدست آرند انجاسیده از
 استخوان از حضرت اعلی متوجه شد بدان غرم که حق
 فی الحق و ان کان سر اموجبات نصاح مشفقانه هم در
 ندارد و از لوازم تفریح و تزیین شده اهل نکند **بیت**
 لعل عنک محمود عوانیه قریما صحت الاجسام بالعلل
 راجع اندک بخان بی ملاهند اکر در مواظبت نفاق بسمع
 ایشان رسانید اما چون غشاق قضا نازل شد محل اصغاب
 بعد راه صلاح و ملائت بخیم **بیت**
 اذا لم نزل قول النصیح قبول فان معارض الصکام فضول
 و درین حکایت مدت یکماه برآمد و در ظاهر منوجان کسان
 انجاسیده سابه آفتاب محل افتادی بجهت سابه آفتاب که
 جسدی و چون آینه خورشید از غبار غام پاک شدی بجهت
 آینه شمع در اضطراب آمدی از هوا آتش این شعله درین

بدر موج قبول یافت و چون باده نهد
 به باده در غرض از شفا آمد

آب چون مرغ در مضارب بودی و لعل هوا آتش بر شعله وانی
شدت نور شرمخ در هوا چون مایه در تان بر این شدی بمبار
قدم بیخون و آثار غایب که از حضرت نیا صبیحه منت جل جلاله
بمقدار هایلون شایع شود زمانه بر خط استوا استمرار یافت
و از جاده اعتدال تجاوز نمود هوا می معتدل چون مهر نریزد
بساط سبز چون جان خردمند و از غریب آثار و عجایب صبح اندک
از منوجان بمبار کی نهضت فرمود و نمرود با جگر نزل افتاد
تصور آن بود که حرارت هوا درین منزل زیادت بود و نکا
نور درین مقام ظاهر شود هوا جان شد که در هفت فروردین
بسرقات و بوسین احتیاج افتاد و نظام ارتفاع خورشید
که شدت زمان حرارت هوا بود شبها سمور و نجاب شوند
بمقدم بیخون انقباض اجتمع امرا بهایند و بها النفع و النصر
علا صیغه مثل الریح و زبا عیس و کافرا و شیخانها الذهر
مقصود ازین ذکر آنکه جهانها را محفوشد که این کار
خطایست که خطای و این امور از غایت الهیت زور
حیات بادشاه و صلوات الله علیه سید المرسلین محمد و آل اجمعین
والحمد لله رب العالمین

و مقارن وصول بدین منزل

عصاه طویلی که با جمعی که در حین امکان و کف مقدرت

و توان ایشان بود بیرون آمدند و که را به پیادگان سفکم
کرد اندک صف قاتل را پیا راستند و بجانب لشکر سیار
حشر نهاد تا خسر و غور شد بیکر نهضت فرمود و همچنان بر
قرار سپهر منع بروی قتال کشید و حکم مطاع و امتناع آن
جدال روان کرد اما سرعان الناس پیش از آنکه پروانه
واجب الانقیاد شدند بودند چنگ در انداختند و اذ آن
آنه شایه با اسبابه چون دران نصیبه بر حسب ارادت
حضرت که خطر خطیر شبح حکم از باب الدوله مایه و سبوع
الهام مرید است شروع نمودند بمسح لشکر منصور را آفت
عبر الحکماء رسید و از تاثیر چشم زخمی که لایحه اعجاب است
جان لشکری هزیمت یافت بند که حضرت سلطنت بنا چون
ماه منجوق اعلام را جز از مطلع بیروزی طالع ندیده بود و عقاب
را بابت نصرت ایات تجر باهای غلظ هم بقدر نیافته **پیت**
شکست نلده از هیچ روی در شش مکرر طر زلف بتان فرخان
آن حال چون احوال در مستغیر غریب دید و از انبغات سمیت
باد شاهانه و نوران سوزت خسران و چون شیر غران و
دمان مرکب جهان نورد بر اینکشت و بر حسب اشارت
و قللت النفس جندی الان و اجنبد مساعد فی فهد اما نمیت
توان اقدام که هموار و در دامن همت رفیع می او تخت آثار

سقا
خراش و خراش

بدیرفت و در این تخت که دایما بادایال نعمت هابون نشین
می شود استعمال یافته باران و خوی را بسوی میدان تاخت
و باد حله جها نسوزانند و خرم تر از دشمنان انداخت
جگویم و از شدت این حال چه شرح دهم پادشاهی که بر سر
موتش هزار جان مقدس بموی او بخند بختان میدان بخور
تاخت و خسری که سلاطین عالمی بسلایقه ذات بی مالتش
منوطت بی اعوان و انصار بچنین روزگار آنهاض نمود
اذا عظم المطلب قل الماعذ جگنتم معاذ الله کجبت دایم
فلا زال محفوظان کار و لحاظ بعجز و تمکین و نصر موزر
از هر جانبش امداد حفظ الحوصف زد بود و از هر طرفش
اسباب کلاه و زبانه دست در هم زد قیاض مطلق از میان
دعوات زنده دلالت لشکری که بدیده سر نتوان دید
بمعاونت ذات شریفش نامزد فرمود و واهب العطا یا از
اهتمام بمقت عزیزان بمددی که ظاهر ادراختوان یافت و چون
مبارکش صیانت کرد و در صدمه تخت که هرا از عذبات
اعلام چون دم طاور و زمین از خون کشته چون دیده
خرو شد بلکه هوا از نیز و سنان چون صحن گلستان
و زمین از خون کشته چون جیب غنچه غرقه بخون
کالشمس طالعه فی حکم غار بود و الرادیه شندار النعم كالطفل

سقا

لبات ظفر بیکر نسیم فتح و قهر و زین خاکی و آفتاب دولت
از افق نصرت شارفی شد و دشمنان بعد از آنکه با استقبال
خویش جانم و مستغن شده بودند هرگزیت را غنیمت دانسته
اگر چه سپاه آراسته بودند اما از آن جزد بی شکسته در ده
نیامد و جناح راست کرده اما بغیر از جناح دل فایده نداد
مقدمه تربی کرده اما نتیجه ان خیت و خسران بود و سانه
اعداد نمود اما مسوق روی بپوش نمود **شعر**
وان سدا لاعداء تحو کاسمها نکض علی افواقهن المعابد
و چند کسر از مردم قوم از باد حله انشراهنک با نشد و شرح
انقادند و از شرور رکضات عدوسون از آب زندگانی محرم
ماند و ازین دیباچه فرج که بعد از تراکم امواج شدت رفت
نمود هکلیان در رو باض سرت استنشاق نسیم شاد مایه کز
نارین آفتاب دولت که بعد از اشتداد غیاض ظلمات
طالع شد سایر نیکان چشم امید روشن یافتند که نوار
اسباب شادمانی بساحت حال من بنده بدیگری نمانست
و تعاقب امداد ارتیاج که بجانب من آنهاض بدیرفت
بجال غیر بی نسبت نداشت و تقاسم الناس المصرة بینهم
تساوکان اجلهم خطا انا چه مقدار شادی بر حسب هم
بود و مایه افراح بر قیاس غموم دست دهد مرا که ناسند

خوش خرام اثر در روزگاه حوالای سیکر جان علیر کبر
 کالیدم بر عزم و داع بیکشت و ناما هیچه جز آسمان سایش
 از افق مراد بر نیامد و روحیتم از مطلع کام بر نیامد با انکاسیا
 خرف و جفا خویش را با فساد خلوص و بد رابع بهم وامیخورد
 لایبدا من این دولت مستحکم کرد بود بعید بود **پیت**
 فرقت میان سوز کز جان چیزی با انکه بریها نش بر خود بند
 اکنون از ماثل این اقدام که اقدام بلغا از حضرات و صاف
 آن عاجزیت و زبان خامه محرک را از توشیح شده مناظران
 فاصصیت طبا نش هم غان صباد رجنات مشرقین عطر
 آمیزی نماید و ذکر جیش بلجنوب و شمال در اتحاد و اغو
 ربع سکون شک میافکند **ش** کالتسیر فی کبد السمار و خرها
 بعضی البلاد شار قها و مغارها و بنی شبهه مطامع انظار
 بلند جناب از تقابل اسباب معالی تواند بود و مقصد
 نهضات نفوس خدیس ادا که لذات و طلیات حیات
 و بحد الله تعالی بر زعم خست و دناوه نقد بر نور و نق
 تدبیر دلان و قضائه بر حسب ارادت عاجزان جانیش
 ساکنان اعنه شهامت اقتدار ذکر جیل و اجزاء غنائیم
 جزلی می نمایند و بدلان بمفاجات اجل مرعود از جفا
 عاجل و نیک نایم اجل محروم می مانند **ش**

و بحال جان انفس و به الفقه و بحال الشجاع الغر و به الحریه
 فی الجمله این چنین احلا و نفیس باشد که با غلطی روح
 کرامی حاصل کرد اند و امثال این شاقب رفیع سز که با مقابله
 نفوس کما ریدست از ند تناقض باشد این مفخر باید که
 استین معالیش ناد این آخر زمان طراز نیک نایم دارد غبطه
 در مقام اینچنین ماث مستحسن اند که انساب مکارم آن تلخیص
 بوم النشور و راج رفعت خواهد ماند **ش**
 به المکارم لا تعبان من لبس شایاناء فنادا بعد اسمالا
 از بسر قصه شرح حال رفتیم که ذکر آن منقبت جبرئیل است
 بر صفحه ایام تواند نکاشت و شماده نکوت او صافتر جبر
 لطیفه نسیم بهر د یار تواند رسانید و با الهاتصه فی شرح الطول
 و بحال اندک بند که حضرت سلطنت بناء از اوایل حال از ابطال
 عصاة از خطه عنان مساهله و مدارات میفرمود و هموار
 طریق بهجارات می سپرد باره تند خوی غم مصم راهیج نوب
 بر قصد استیصال ایشان بمیدان مساواة می راند و تیغ
 جها نکشی جهته قع و قلع آن طائفه هرگز از ایام بر نمی آید
 نظر اولایا بر استیفاء نفوس که بنیان حضرت قدس بر انداخت
 و ثانیایا بر آنکه چون این طائفه خاک بر گرفته این خانزاده
 جها بنیاء اند هموار ایشان در مقام خدام و مخلویم در

اولی الامر من الامر
 و بحال الشجاع الغر و به الحریه
 فی الجمله این چنین احلا و نفیس باشد که با غلطی روح

سبا کرسول

معرض توقف فیض انعام بوده اند بذهب مروت و ابراحت
و فتوی قنوت و در جویست استیصال خدمتکاران خود و در
نهیانت و از لفظ کبریا بشنودیم که حال مادر استیصال این
طائفه نظیر است که شخصی نهادست بعضی شطرنج یازد
و وی مقابل همسری یکی برمی کبرد از هر جانب که خلل
متطرق شود چون بحقیقت نظر کند لختلا لاجال او راه
یافته باشد چون این قوم از بغداد سال باز برقم چاکری این
استان میسوم بوده در هر خانه که تیر مصیبت افتد بنده از
جریه بندگان کم شود **فقال ابوالموارا یتیم الذی**
توبه عونا فقلت کلاهما بنا برین مدینه توقف ننمود تا موا
و رحبت از یکدیگر بشناسند و مقام رضا از مخط غن کنند
ظلمات دیاجیر عصیانرا از اشعه انوار طاعت گزاری
جد اگر باشند و شعب صلاح و طغیانرا از انجاد مستقیم
فرق دهند از هدایت محمد بن راد است باز شناسند و از
تخیر بین المنزل لیر از منزل شقایق اعراق جویند اگر طریق
مستقیم بجاست بصیرت سلیم دیدند فیها والا اخر الدوا
الکی همان کوز و بازو میداند بجات چون فعل یابد
بایان باقر عنم سبک میرانده شود و حدود بلاد و خون
اشام بدست انتقام تشدید یابد عنان یازد خورشام چون

رغبت

حوالط صر مثال سبک سیر و رکاب بکوان کینه نوز
چون فاعده حلم کو کوان گران شک کرد **شهر**
هناک منزله القدم لا یقع الیوم ناز من و نو کام که کرد و صا
ناخود که کندن این کوا دارد سود و چند اند روز کار شد
جسام و معاناه امور عظام بر می لید رای منیر که نصارت چون
دین و دولت را مکر اجتهاد بیه بود هر روز بطلا فده
و سماحت نقری افروزد و هر چند ایام مصابرت درازی
کشید و تراکم امداد زیاده میشد خاطر خطیر غره بخت
و از نباح افروخته و طلعت سرود و فرحت کشاده میشد
تا باطلف اراء ضعیف وین و فتور طایه نیاید و اسباب هم قاصر
انقراض سیر **شهر** لخلق الروص غار الصبا
تصویر بیگانه ارج الزهر برید علی الزمان بجای
کاراد طول الدهر فی غنق الخمر هر که از غنق جان گزای ندا
رو کار از هر تهرت چشاندی در حال ان لطف روح
افرا کام ایام را از شهت ترغیب شربت خوشگوار دادی
زمان که آتش حله کو کداز کرد از هر من طمانینه و سکون
بر آوردی همان زمان بزلال نقات سحر حلال راضی مال
سر سبز و شاداب داشتی **طوال الفکاهه** مرا بجد نه مرت
بقسرة الیال فیه رقة العز چون این نفع نامدار مبر شد

بقامات

مناقی

روز دیگر عصا و بلبل الحبال بخدی نمودند و بر حاکم خلیف
پروان آمد و کاب هایون بمقابلت نهضت فرمود و کروی می از
عساکر منصور را بقاد نیزان جهاد اشغال نمودند و از آن بانی
که تیغ افتاب از حجاب غروب بپایام ساخت خنجر کینه و جدال
آخته و تاخت کای که را بایات سلطان بجز روز انکار بدرفت
اعلام جنگ و قتال افزایند و برقرار ایام سابق کرد و می از
اعادی که مساعیر قتال و شاه بر رجا بودند بقتل آمدند
روز دیگر زبان نضیر بر کشادند و اسخا بکجه را طلیسید تا
بر سید او ابواب شفاعت متوجع کردند و وسایل ضراعت
مقبول افتد و مصاحب او دو کد خدا از روستا و مقدمان
به بایه سر بر جهان بقاء روان کرد اندیدند که حضرت بروق
سجده کیم رقم قبول بر نامه امید ایشان کشید و بتوفیع بجام
منشور حلاجان ایشان مزین کرد و شفعا را به بشریفات
نواخت و روان کرد و چون ایشان بخانه فارسیدند و بغیر
از آثار لوم و طغیان هیچ ظاهر نیفتد و بغیر از دلالت اخبت
و عصیان نجات **سلاح** که لشکر اطعمه نارسا نماند
دامد و بسجا و بدرها کردند و او امید از ظهور
عاطفت نه نهایت نقش مراد نمود و اعارد محفل بازی کرد
چرخ از دهنش نوا آید که دولا ند خشر پیش لب و در دخت

۲۲۷
و بعد از دو روز که ایشان بجلاده شفا و نمرود استنار
نمودند و کبک هایون نهضت فرمود و بعضی از امراء اعراب را
رحمت داد و بجنب اموال ایشان بر پیشیند و کروی و جوی
جراد منتشر بدان صحرا بطلب تاراج متفرق شدند و لشکری
چون مرد و ملج بهر جانب دوایند و از آن روز مقدار غنایم
از جن ضبط بحاسبان و هم خیال بیرون رفت و بمالغ غنیمت
و انقا از دایر مضبوط و شمار متجاوز گشت **بیت**
غنیمت کثان برد شهر بار غنیمت کشیدند پیش از شمار
از سداه تا شیر صباح تا مقطع و با جیر و داج ذات بهمال
از مر کتال بخاوند نمود هر چند همچنان از دوا بی رحمت
و اشتان بنفس مبارک و غلبه لشکر منصور دست به نیز و شمشیر
نخیزان بد اما از پیو بسیار طائفه از امر او شجاعت بمضارب
سبب و سنان و معالجه ضراب و طمان مشغول بودند و جوی
کثیر از عصا شربت مایه جشیدند بعد ازین چون دانستند
که کار از دست و دست از کار خواهد رفت همچنان از راه
نضیر و شفاعت آمدند و خواجه شمس الدین محمد که از دعا
عمل و کفایت روزگار است و بواسطه استعمار خویش که از
بند که حضرت داشت بخانب عصا ملحق شد بود و رسته
تکلف در بر رفت را بطا امر و نظام احوال جمعی و نمرود

بر ذات رای او منحصر بود با استغناء پیش از او و قول بحد
 شیخ صدرالدین عبد العزیز که از خانزاده ولایت سلطان
 مشایخ برهان افشار شهاب الشریع والدین فضل الله التت
 ان بشتی قد سر من خلقی نامدار و از صفی عالی ان نبیل
 ار چند کوهی در نبع مقدار است نود و بشرف بساط پرست
 مظان خوف و استغفار بلوا خط مرحمت بسیار مبدل یان
 و مدخل رعب و انفرام بلوانم لطف و انعام سد و در
 و مضمون فرمود ملک فاسح بران نضر و انکار بعضی
 رسانید و غوی قد رت فاصح بوسید استغفار ادا کرد خلا
 بحث اندک این طائفه از بیم سیاست حضرت خلالت بنا چنان
 خایف مضطرب و مستعربند که نطق در اصلاح و اجنه
 در احوام مقام رعب و انفرام دارند و ارواح در مکان
 عدم از نزد قدم ایمن نیستند **ش**
 فاذا انبه رغبه و اذا هدا است علیه سبوتک الاحلام اگر
 مراحم پادشاهانه ایشان را در ملازمت حضرت شیراز
 معارف نر ما بکلیف در پایه سر بر خلافت بنه از پیشا
 مرتفع شود داغ طواغیت بر چین جان می نهند و بر قم
 انقباض ناصیه رفیق من سوم میگرد اندر ای مبارک
 اسعاف حاجت مضطر بقوی مکانم اخلاق لازم **لهم**

قار
 راد

دانست و امانت مقاصد محتاج بمذهب عزوت واجب بود
 شمس الدین چون دلائل عقرو اغراض مشاهده کرد و امان
 صفح و اعراض معاینه دید بشرف خلعت هارون مشرف
 بغایت سرور و فرحان دهان را میدرخشان مراجعت
 روز دیگر با طائفه امرا و کدخدایان و روسا و ارباب رو
 امید بارگاه جهاننما آوردند و جبین انقباض بخاک طراعت
 و استکانت مالمی حضرت سلطنت بنه بموجب اشارت خلق
 کنیم **پ** بخشود بر سنجید کارشان
 ز شمشیر خود داد ز نهارشان موا تع جرم و عصیان را بطای
 جود و احسان معور و صحابین ظالم و طغیان را بر قم عقوبت
 مرقوم گردانید و همگان را بشرفیات پادشاهان و انعام
 خسروانه محظوظ و بصنایع انعام و رواج اکرام مخصوص
 کرد و الحق **پ** بعد از خلوت کنیم تر بیت بود معلوم
 که چیست معنی لفظ مکانم الاخلاق حق سبحانه و تعالی در
 بهمان پادشاهان نواز از حوادث زمان و طوارق حدت
 نگاه دارد و در فتنه شمع قباله درخشنده کو کب جلالش
 از آفت خود و نکت افزای صون و محروس گرداناد **لهم**
 سر سبز از سر نشود و پاد دل روشن جسته بود پاد
 جوان بخت پاد و غیر و زنگ نوا و انا و کشور کشای

و صلی الله علیه و آله و سلم و الحمد لله رب العالمین

قال الله تعالی و تقدس و لقد استسلمنا الایة و قال
تبارک و تعالی و اذا ابلیا ابراهیم ربہ کلما الایة برأیا
حنک و ذکا و اصحاب معرف و دها بوشید و نمائد که چنانچه
در جمله بحیرت کسان نقد برات اهل سینه اذهان خلق از راه
احاطه عبور نمی توانند کرد و در مساحت تضامی قصا ابرزی
بر بد او جام را گذار مگر نیست لطایف حکمت نیز که در ضمن
مکوفات اندر ارجی بیاید بقیاس عقول در توان یافت و در
صنع که در تحت سفدران منظری باشد بدارک انعام بد
توان رسید **بیت** خلای عزوجل بعضی هر چه کند
لطیفه است که کسی را از این خبر نبوده بسیار و ابع الطاف
که ملائجه نامرادی و سیده آن شود و بسیار و فایز رحمت
که مقدمات رحمت بدان سرایت کند ابراب رحمت الهی
مفتوح کرد و دستور را از انعت ابلا بلباس برانند و است
عنایت بجهان چون متاخذ شود و در سنن انوشتران می
نیش و تریاکیان مشرب زهراب چشاند **بیت**
طایفه لغت همت همه باشند و حوله آن بر که نشین بلا یافته
خشنود چو آب اسرار مرقاة سکونت اعطاف مقاصد شود

موضوع

و بصورت حوادث به بحیرت امال منتفی کرد و طلیعه ایسا
نواجم اصاست و مقدمه اقوال مظاهرات ابراب جنات
امل و منافج بدست مکان سپرد و اندو درها بوشید
بکبد ناکامی باز کشاند و دست امل اگر در مبادی مطلوب
نجان ناکامی رسد نجه نباید کشت که کل از زواجنا شکفت
کرد و بای طلب اگر در بدایات احوال بسک جاده براید
غمکین نباید شد که از انجزاراه بمقصود میرسد **بیت**
و رب ناز لا یضیق بها الفتن در عار و عند الله فیها الخرج
وصال دوست طلب بکبد لا کسرا کسار و کل همه با یکدیگر تواند
کس بکردن مقصود دست کشد که پیش نیر بلا سپر نواند بود
بحکم فرموده فدکات کم اسوه خسته فی ابراهیم خلا نوار در
طی شداید سنت خلیل الله صلوات الرحمن علیه و آله
فد و کاف و اسوه شایسته چون بحکم ذبح جگر کوشیده و با
باسلام و اذعان پیش آمد از غمزار رحمت بقدرای جان
ناز بقیس و بحی عظیم کرامت کنت و چون حادثه القارحیم
لا برضا و تسلیم استغیا نمود میانه دریا آتش غرقه و از اسلام
منزل او را نصیب افتاد عواصف عنایت الهی چون امداد
رحمت بجناب سلیمان علیه و آله و سلم و الصلوة و السلام افتاد
فرمود ترکیه نفر فدح او را در احسان از طریق استخوان

از پایه فرمود و تعظیم شان او را اسباع و غایب نعمای ملائکه
 بلوی ظاهر گشت سر بر سلطنتش که مورد نزول و هبت
 ملک لا ینفخ لاحد من بعدی بود محل القاء جسد نبی
 گشت و گریه آسمان شکوهش که محیط و حیاسیای بودی
 چند روزی منزل آن اصل بریدنی گشت ابوب علی^{علیه السلام}
 منزل بلند پایه استجاب و مرتبه رفیع موجب ارشاد آید
 بلینه جان کدان و مشاقر احوال دیر باز یافت بلکه اولی و آخر
 انبیا و فاضل و طاقت اصفار باجماری حال بدین منوال
 بود آدم علی نبیا و علیه الصلوات و السلام حد اصطفا
 بعد از انتزاع ملائکه ریش یافت و باوج تعظیم و اکرام
 بعد از بلید هیوط از دار السلام فانی شد و سلطان شریف
 صلوات الله و سلامه علیه شربت خوشکواران افتخار گشت
 نعماینا بعد از چشاندن تلخ آب چاه احد کرامت
 گشت و انزال سبکه و نایب بعد از تحمل عقاب اعجاب
 چنین میسر شد بنابرین هر کرا از بن بحر جریحه کرامت
 کرد و دلیل آن باشد که او مستحق نصیب از شرب انبیا
 و لعری انده الشرب الصایه و هر کرا از بن خزانة تشریف
 نامزد گردد دلالت کند بر آنکه لباس حال او را از بن
 منوال منسوج گردانید و آنه اللباس الصایه است

علی بن ابی طالب

غریبه

اینها هم

جدا افتاد کرد و بی نیل از دست چه حادث است که در وقت طغیان
 و چون اطاعت محبت الحیدر شان حضرت سلطان بنه بادشاه
 جهان خلد الله فی مرضیه ماثر باطاعت و خلافت هیران از
 مظاهر عنایت تجلی نمود و از معاهد نواز شرش و بیج کرده
 تا از مقام استبداد تجلی به حصول پیوند دگدورت بلوی را
 باصفای نمود و معارف حالات هابو تفر امتزاج فرمود تا از
 مورد املال و امهال اجتناب افتد و خشونت جانب ناگاه
 باصوت اعطاف کاملی اشتیاق داد و ناصیری یکی سبب
 بقا عقید و شکو بر دیگر منفعت مزید کرد و تذکر موجبات
 بلا بانه و رجوع عاید گردد و تفرق موافق نعمای ساری
 و خضوع ساریت کند و لسان صدق این دلیل آنکه چون در آن
 سبب افتاد و رایت نامه مکارم اخلاق معطر خواهد گردانید
 و چون جیب صبا دامن آخر زمان نکست غریبشام جان خوا
 رسانید ناطقت بر آنکه اگر شفق بذات هابو نرسد ناسی
 بانبیا فرسل و آید اید یغمران رهبر صلوات الله علیهم کرده
 بلو از مصبر و ثابت و مرام قلم و اسکاات موافقت باید نمود
 تا اجتناء شر مراد و انقطاع با کون سعادت میسر گردد که
 و انهم لشکر مخصوصید انبیا را صلوات الرحمن علیه است
 داده و نوع آنرا ذریعه سعادت ارجهند باید دانست

مقال

و به اجرت از وطن به طرف پیشتر بفرستد و از روی نمود
تلقی از ابصار جلیل باید کرد و تحت مفارقت اعز و اولاد
سردان دین را به پیش آمدن خاطر خود را بدان رنج و مشقت
داشت و عمار و نشان بجانب اولیا از محایب مرحمت و ثنا
بارید بصبر و شکر مناجات مایه در جهایه باید بخت منحل
این عمل اندک چون سلطان اعظم معبد مبارک الدین محمد
المظفر طاب ثراه و جعل الخدمه ما واه بحکم لکل امد غایبه
و هر کس شیئی نهاده دعوی حق را اجابت نمود و فرایشان
تقدیر بساط سلطنت و کامکاری و دایمی کرد و دست قهرها
دم اللذات قواعد یاد شایع او را مستخدم کرد اندک سیاب
کامل پیشتر بوجوب غایت که سکون آن لا یكون اسعاص بدیر
و غلوا انیمت و جاهش بوجوب نهاده کل متحرک سکون و آرام
یافت شرفان قصیر لکن از خدمه و راج اجل سیمی شافط
کشت و اساس بارگاه اقبالش از زلزله قناستد اعظم
مرکز من ضاوالقضا بجنه جبهه تری خوار و محضیق بفرست
مرکز ناخن آورد هیچ سود نداشت بقیاده خدایت و ملک
ملک خدا آن جودی جود از تند باد قنازل زلزله بدرفت و آن
غنا حسان بخاک هلاک اباشته شد آسمان مردی و مرد
منقطر و کواکب عدل و انصاف منتشر گشت سحان انجی

هدر

الذی لا یبوت بند که حضرت سلطنت به باد شام خلقت اثر
ملک و سلطانه که وارث اعال و عمار پدر کامکار باید دست جواد
رفق کار از دامن جاهش مصروف و چشم بد زمانه از اعز اقبال
اخر کفوف باد سر سلطنت جهان داری را بفرمودم مبارک
شرف فرمود و ارجا و انجاه ملک را بمفاخر ذات ملکی لکات
این بیت اعطاف منیر اسلام از بشارت ذکر میو نش و اقرار
آمد و در هر سکه از میان القاب شریف خنده زرد سایه های
عدل و انصاف بر اطراف و اکناف مملکت محروسه گسترانید
و امداد نصیر و احسان بر افاضی و ادایه شایع و مستفیض
کردانید و اگر باد شاهان فرخنده خصال بمکارم خلا
متعالی باشد ذات بهماله هایونش از اخلاق حمیده مجسم
و اگر ملوک صاحب کمال بصفت کرم موصوف بودند کف
کریمش مظهر صورت جود و احسان شد زبان تبشیر چون
نیم زبان حلال مشکلات ظفر و بحر طبعش چون طبع بحر فیاض
نقایس که آفتاب را پیش چون زلای آفتاب شارق و ماه
را یکس چون رایت ماه خافق آتش حلا و جوق حله آتش
جهان سوز و باران جفتش چون رحمت کینه افروز شجر
اراق کنایه مسدد و لسانه لحسان عصب آتش ذهن و فاد
منج آب حیات و آب نبع جهان کشایش آتش حرمن عدا و جاکرم

باز آن

برداشت جان ایشان رسانید و خشونت جانب صدق را بپایان
کلام و ملاطفت پام ادا کرد یعنی **نظم**
کتابت بردار قول من قبول کن که هر که تو شکر دانی سخن جهان کشاد
و خلاف من پیش خط را بر خوار **که** سالها بودت خاندان ملک آباد
اما چون سخن جهان و نمایی بر قسم نقد بران به صحبتان امور
را بر عقلی که مسطور میگردد مرقوم گردانید بهر و قلم اراد ندیم
بر وجهی که شرح میشود این کار نام را مسطور کند بخند و هر که
که قضیه را تبصیر باز دید شد مفسدان از راه اغوا بحباب
تعبیر سارعت نمودند و اصحاب اغراض تحلی بساط تبدیل
را تمجیل کردند و درین نوبه مقام بطریق بمجصول و وصول
گشت و مطالب جانبین بخاخ افترا ن پذیرفت از جانبین
ند که حضرت سلطنت بنامه مناسبات یکی و یکی برقم بد نظریات
مرقوم شد و از جانب سلطان قطب الدین شاه محمود عهود
موکد و عقود مبرم بسوی که جلوه مطاوعت و انقیاد احتکام
بطبقت و عهد نامه مشعرون بخطوط اکابر دین و دولت
فایز گشت اما بعد از مدتی همچنان مفسدان را بحال نوبت
و انس از ظاهر گشت و اسباب موافقت و اتحاد را مایه
میگردانیدند و وقت باز وی بخدوت و سطوت غنغوان شایسته
ممد و معاون ایشان شد و سکر شراب جولای و جبهه منت

نفس آمان اشارت نمود و نشاط ملک راه موافقت شایسته
پیش نهاد ضمیر گردانید تا نصح این مسکین از ضعفه قبول
مخو کردید و کلمات مخلصانه این فقیر را کان لم تغیر الاصل **گشت**
اذا لم تغیر قولی النصیح قبول **فان** معارض الکلام فضل
بسریند که عقل داد من نشدیم **تا** آخر کار آنچه دیدم دیدم
جانب غرض چنین برادری و محذومی از چند و جنبی **یادش**
بیه مانند را بواسطه اغوا طائفه سفها مفسد و سواوس
جمیع دشمنان دوست نمایی بهر وقت از دست دادن رخصت
نرمود و الخراف ایجاد موافقت با چنین مشفق کامکار
بواسطه مصلحت حال اهل نفاق صلاح دیده و منهل صفا
عذب نرات را بلعان سراب بد لک کرد و ماء چارده شب
لا ماء منع عوض ساخت دست از عروه و ثیفه دو ستر خلا
باز داشت و بدامن اختصاص دشمنان دیرینه مستحکم گردانید
و طریق رفاق با اقرب اقارب یکداشت و راه موافقت **البعده**
پیش گرفت قضا مبرم باز شد و گریه و خامت ایرجا
از رای مردم شنید کیش محبوب نمائی و نقد بر کنند **بسیار**
انداخت بود و گریه شامت عاقبت این حرکت از کمال استعد
او پوشید **نظم** طعنات مستفید اخوان فی
وضیقتا الذمیر المستناده و مجد الله تعالى و نور اخلاق

حجیده و اهل بیت سلطنت و جوم فضایل و استحقاق تقدم
بندي پادشاه اسلام و شرف مقام اعتزاق او و وطایفه که
این افساد را کمر بسته بودند این معجز را بجلا و بلا به عبادت
ادایم کرده و لیکن نفع بر سلطانیه که تر بین اغراض فایه کند
بجو شارع صواب آنها ضامن بود و بلیس ابلیس که ضلالان
را لباس رساند پوشید. **له دات از نظر بنداخت**
و با جهل مکانیک الاعداد و لکن بر با خف الصواب
بند حضرت سلطنت بنا بر نور شفقت و کلام شفع
پادشاه برادر کامکار داشت در سه خم و سبعین و
این فقیر را که تائید بغرب عراق و مالور فرمود و بشرف
خلعت خاص و کرمی صرع کرامتیه با السی فافخر نامدار
و در بکر مطالب ملکی و ملک و زانیه دانت جوت این سکین
با صفهان رسیده میان کتاما نیا و انجانب بر نیامده بود
و جبال اغوا و افساد کنیز و بداند افسون و فریب
مرغ خاطر خطیر بدام او و در شیطان مکر و خدا عشر
بحاری عرو و تحاروف دماغ جنان منلی که داند
که هیچ سخفی در محل قبول نیافت و شراب جرعه خلا
بالند ایوا العشا با مزاج را جان منفسر گردانید که
جاشکای که حکایت اصلاح مبرفت مع جان از اصفاء

آن عاجز بود و بازار رفا و خزان تیر کردانیده بودند که متاع و
را خریداری نمایند و در ده بازار کمرک سبوت الفار تخاسد
بنوعی کرده که هر کوا نماید انحره بمن نخس فروخته شد و شکل
ترانده اصحاب ظاهر با عنوان باطن مقوی بودند و در درون پر
معاونی که بد احکام جرم و مظهر کلام ختم بود با مضاء امر
افساد کمر بسته و بحکم **للس الشفع الذی یانیک منزرا**
سلس الشفع الذی یانیک عربانا و اگر روزی بمعاونت و برضا
تدبر خواجه سیف الدین محمود تمهید مقدمه از مقدسات الفت
و داد مبرفت چون بجانب شاور و هنر می رسید از پنجه مراد غم
بمآمد و اگر و نفی از نفقات بظاهرت آن خواجه بکانه و آن صلاح
اندیش فرزانه بر یک موافقت و اتحادی می انداخت چون بمراة
رای ایشان انطباع می یافت از نفس امبری مراد محرم می ماند
هر چند بحسب ظاهر آنچه از لوازم تعظیم و اجلال باشد
پادشاه تقدیم میفرمود و احکام و اشارات را باذعان و تقیاً
و تلقی می کرد و بر حسب و اکرام فرستادگان آنحضرت غایت
احتماد سلوک می نمود و آنچه در حوصله وسع و امکان باشد
از لوازم شرف و انعام بندک می فرمود و چنانچه سال پیش در مبلغ
هزار دینار جهت این فقیر اطلاق فرموده بود و اگر چه بقای
مقرون نکته و حلقه خرقه در و بستاند و ابغباران الالیش

نداده و بختین مبلغ زیاد از اطلاق فن بود و القاس الخراج
و سالفه بر سر حد و بختین بختین تا بر آنکه اطلاق و افعال بقا
و لیت اغراض بختین نکرد و نیز کرد و سبب بطریق احسان
و انعام بادشاه جهان مطون نکته باشد بنفیر و قطعه از آن
انعام که نسبت با اهل دنیا که انعامه بود شد یعنی **پت**
باید که بعد خدمت در بند در عراق نام هنر و خسر و صاحب قرار
بجایگاه هر چند سماع حیل تقدیم افتاد بخود مراد جهن
کتابی نکرد و هر چند اجتهادات بلیغ دست داد بحقیقت
مطلوب فایز نکشت و لا غرو **شبان** بختین و الریاسته عنصرا
رای النساء و امن الصبیان **باب** این به بختین بملا بر طلاق
و انقیاد مدافع و بموافقت و امثال بند که بختین سلطنت بنا
و منبسط و میبندی بود و فرمان واجب الطوع طاهرا با اتمام
مطابق بلیغ می نمود و تشریف میورد غال را بر اسم تعیل
استقبال فرمود و از گفته شیخ سعدی بختین پت افشاء کرد
فشان بوسه کم کشته برده یفقون **نکون** مصر بکنعان بشیر میاید
و چون خواجه بشیر از خواجه سرباق با بختین سرباق علی بر هم
جامه جاری همراه بود افشاء این پت بغایت مناسب افتاد
بعد از چند روز که قضا با بختین رسید و بختین سوا تین
اکید و عهود استوار و مستحکم کرد ایند و نواب را تبعین

الریاسته
اما النساء و الصبیان
و ایضا

مقاصد و القاسات شاف میداد خلاصه مقاصد آنکه
املاک که در مالک محروسه پیش ازین نواب ایشان متصرف بودند
بصرف بازگذاشتند و چون در زمان سلطان سعید طاب ثرا
مدینه ابرقوه نامزد نواب بند کیش بود عوض آن پانصد هزار
دینار از دیوان اعلی کند چون این نقیر بدار الملک مراجعت
کرد و بسلامت نواعد سر بر اعلی فایز شد هم در مجلس اوله مبارک
مقاصد و مهمام با مقام **اسعاد** مرقوم گشت و مشورات مطالب توفیع
انجام رسید پروانه مطاع بانفاذ احکام بر حسب مرام صادر
گشت و برات مبلغ پانصد هزار دینار بر بلوک کوه کیلویه
اطلاق فرموده و بکار نواب که در صد و دوازده بود حصه تفرید
تواعد بخت و موافقت و توطید معاهد الف و موالات روانه
عراق فرمود چون خدمش انجار رسید تخم خلائی که کشته
بودند اندکی سر بر زد بود و بخوم ضلالت و نزاع طلوع کرد
مخالط ظهور منازعت سمت و ضویری یافت و دلائل مخالفت
و مناراد بین می گشت بابرین بساط اول جمیل را طی کرد
و از سبب بلیغ در استکفاء مهمام تجلی فرود یعنی **سعد**
اری تحت المرماد و میص حیر و یوشک ان یكون لها ضرام
و شکات و بروات و احکام بنواب ایشان نرسانیده بدار
معاودة نمود و از مبداء این حال کلمه خلافت که صفت سر کون

الطلاق

داشت برضای اعلان باد او مایه و افش تراغ که از آن دوری
 پیش نمی آمد باعلام اعلام ایقاد یافت سبب آنکه حال ندید
 مبارکشاه انسان فخر مراد داده بود و نقد دخل و جملت کیازا
 مکدنت آورده بود رواج یافته و از جانب تبریز بر حسب دعوت
 او لشکری بمطاهرت سلطان قطب الدین بجای کاشان رسید
 بعد مقدم ایشان امیر شیخ علی انوار و امیر سلیمان و مبارکشاه و دیگر
 و چند امیر دیگر و جمیع از بهادران و نامداران تبریز هر چند
 فرجی روزگار از ظهور این فتنه می لرزید و بیکر خورشید را از
 نهیب این آشوب خفقان پیدا شده اما مفسدانرا امداد حق
 و سروری افزود و اسباب بهجت و جور متعاقب میگشت شیطان
 که مزین امانیه باطلت صورت این نصیب بر خطای بسیار رفت
 و تسویل نمود و اعقاب بر فتنه و آشوب را بحجاب غفلت و قسوت
 پوشیده بود و ظاهر فریبنده این اثر که بادی الرای رای
 بکوچه مراد داشت بدست آرزو جلوه داده و باطن بر محنت
 آنرا که از هر از جانب بمهواره اندوه منقذ میشد بنشان
 غرور محبوب داشته اعتنان این امر خطیر را که چون مار ظاهر
 رنگین و باطنی برزهر داشت باشارت امانیه کاذب نموده و
 این بادیه مهلک چون تشنه گلهای سواب را آب بندارد
 بی مشاوت عقل دور اندیش کرد و من سلا قبل الله

نمیر و بعرف غضبه من که تمامه هر روز باعداد سیل از اسباب
 سازعت استعاض می نمودند و هر زمان مقدمه از مقدمات خلاف
 تمهید میکرد تا امیر شیخ علی از بغداد و نام امرا بالشکری این
 اصفهان رسیدند و بابتدای سلطان قطب الدین در ظاهر شهر
 ملاقات شد و با اتفاق تمهید اسباب جلال اشغال نمودند
 که این فقیر از اصفهان معاوده نموده بندگی شاه اعظم
 کاما رصف در روزگار ستم دستان نصرت الدین و الدین
 شایع بلعد الله فی السلطنة المرتبة العليا از مرتبه بر جرح
 بوسیله امثل شریف این سبکین را دعوت میفرمود و ازینکه
 حضرت سلطان بنام بکرات القاسم بود که این فقیر جهت
 تمهید فاعده اصلاح بحجاب زنداید و آنچه در خطرها بود
 ساخت شده از مطالب و مناسبات بدین وسیله بفر عرض
 و هر ایند برقم اسعاف و انجاش مقرون کرد و اتمام این مهم
 را یکی از قوابلدار الملک دیوان گردانید فلما بر حسب اذا
 حلت التصاد برضت التدا پر چون این فقیر بسجده بنزد
 اخبار متواتر گشت که از جانب اصفهان رسول و سایل
 شعرون بطایف شریف ترغیب و تطمیع و مشعل با انواع
 بجهان زند روانه گردانیده و ایته رای شمام را بغبار
 این آثار متغیر کرده و طایفه از رد ساضلات و انساج

مدت

اسلام

گفتار از اهل عباد که لازم است آن رعیت بود که بامداد پیش
 ایستادگی نمود. عیان خاطر شریفش را از جانب مطارعت بنده
 حضرت سلطنت بنده گردانیده و همست از جانبش طرف مخالف
 را بطام نعت ساخته و شاه شمس الدین محمد شاه بجانها
 روان گشته هر چند محنت بود که ابطال این حال در حوصله
 کوشش و اجتهاد نباشد و هدم این فاعده بدست یاری مستان
 میسر نگردد اما قطع ادب معاذیر و عذر مراد نیست نصیر
 را از صوب توجه بخان اعتراف نمود و با وجود خطا و غما
 از عزمیت فائز گشت تا یک منزلی برسد رسید معلوم شد که در
 هابو نشد و در وقت تا بهر ملاقات با سلطان قطب الد
 شاه محمود بظاهر شهر نزول فرمود و در روز دیگر همین منزلی را
 رایت عالی خواهد بود و همان روز یکی از آنده شهر را بید
 عذر خواهر سال فرمود خلاصه بحث آنکه جوی از راه نهر
 اقلام امن و اسفات بند کیش از جای برده اند و در زمین شیر
 جای گیر کرده اند که بناه اعتماد بر قواعد عفو بند که حضرت
 پادشاه مستحکم نمی تواند بود و اساس امن و امان در حواری
 عواصف بطش و انفاس باید از نه و بنا بر محافظت جانب حرم
 و احتیاط با جانب مخالف اتفای کرده و این معنی از مباد
 اندیشه بسیر حد حرم رسیده و چون تو بیع این فقیر

شمل شاه و شمع و غریب را بجا بجا و صلاح ذات البین
 چندین زحمت کشیده و نه آنکه شاهد طلعت مقصود میسر
 میگرد و خاطر شریف از ملاقات پر معنی سرساری دارد
 و برای عالی از حضور این فقیر انفعالی میسر دبایرین بعدم
 زیارت سلطان الاولیا حاجی محمود شاه طاب ثراه از راه
 نعت بجانب بند را باید رفت تا رایت عالی فردا برین خط
 نزول کند حقیقت حال آنکه جهت اشتغال نایز و نه و حوص
 یاس از اطباء آن تخیری تمام بخاطر شکسته راه یافت و آن
 هجوم سیر لار نا امیدی از امکان پیش بندی آن ده
 روی نمود اما بخان در مقام بخلد ثابت قدم بود و از مخالف
 انظار اب هیچ موضوع نه پوست و با وجود آنکه ناشهر اندک
 را بمانده بود و قارب و خویشان چشم انتظار کشاد چون
 حجاب ظلام حال شد و آینه بیکران زد و دلی دل محرومان
 تاریک گشت عازم بند را باد شدم و روز دیگر شرف ملاقات
 شیخ الاسلام حاجی تاج الدین علی شاه قدس سره الله سره فائز
 گشته خاطر شریفش از حد و ت این حال چنان مجروح
 بود که چون من غمزد را به قسای جناب عالی بش مشغول
 بایست گشت و حد روشش از بن طرفان بلا بخان مگذر
 گشت که چون من سوگواری بتدارک او قیام بایست نمود و لا

و آن بی ذلک اندک گریه کنان که قلب هان روز خراب خلد ملک یک
 از نزد کان ثانیاً پسیدن دل رنجور بر مصور راسال و فرود
 و حکایت این جریات خواست نابود شد از دی معاذ پرو الطاف
 قوی به معالجت کند هیبتان **بدر** هر انکس ما رشید ابر جگر زخم
 و دامن پاک سازد به طبر زرد و قشیریقات و سیور غالد بند
 مصلحان عزیر بر حسب القادر رخت و بادلی زانده کیست بدین
 از تدار و دانسیم کرده بجاور و زار ستر کشت با تفاق و جا
 شیخ الاسلام برید طاعات را با نامهای دعوات صالحانه
 متوجه جناب قدس کرده اند و بسید ارواح اکابرین
 دست نمک بدان اغصام ساکنان صوامع قریب زده و مرجع
 تبدیل این مجاح را با بنهال سید می نمود و اسباب تسکین
 این نایب بتضرع و خضوع و درخواست و بعد از چند روز
 از راه کرمان و سیرجان مهاجرت قطع کرده و بیابانها دور
 بریده بدار الملک رجوع کرد و از جناب برده بندگی شاه همدان
 تا حدود نصر زده تحضت نمود و از اینجا بلاقه سلطان
 قطب الدین رسید و هناك اضطرر تاسع القتال و اشتغال
 لراجع الجلال و تقاضا الخطب الجسیم و تقارب العذاب
 الالیم چون آواز این خروج بمسمع علیله که هوار و سیر
 فشارت باد رسید استضاء طلبات این امر را هزار شمع

نایب منین بر اثر رنج و انقشاع دیا بجیر این قسته و انعام
 غفلت از پیش آفتاب خاطر دود گردانیده با اندیشه صواب
 هم نانوشت و طبیب حاذق رای بریزن رای علاج واقع شد
 کردانید و چون وجه دفع بهمانعت لشکر جبار منصرف
 الزلم بر همان فاطم حام مقصود بود اشارت مطاع بنهفته
 اسباب عساکر مضمون نافذ کشت و فرمان واجب الانقیاد
 بند بر امور لشکر نصره شعار ابتدا پذیرفت و باندک مدتی لشکر
 مرتب گشت که تا سپهر بر میدان خاک را جولان که لیل و نهار
 بخان لشکر می میداد قال نیامده و ناخوشید نیز دار و من
 خنجر کار ساخته قضا کرد و ن را مگر که ساخته اند چنین فرجی
 اینو بهیچ مگر که حاضر گشته کوی بعد در حله چون باران
 بهار بی و بکثرت و اصب چون ستاره و آفتاب خاوری از بر تو
 ستان و عکس سلاح دشت زمین جوی روی افلاک و از نعل
 سواران و کرد سپاه میدان فلک چون بسط خاک از کثرت
 پولا و برشان روی زمین بحر موج و از صدمه بردان قعر
 دریا از فرج حاج از آب نیغ جهانگنای آتش کفاح افروخته
 و با آتش حله آب روان خصوم ریخته **ش**
 یتهللون طلاقه و کلومهم **بنهال** منهن التبع الامر
 من کل من لولا انعر بانه **لا** خضر فی یمنه یدیه الامم

چون ربات تصور با این لشکر بقرار سنجها و منزلت نهضت
 فرمود و در جات مسافت بین الفریقین متقارب گشت سلطان
 قطب الدین محمود با تمام اموال و خداداد و لشکر و شمار کذا هر
 جانب جمع کرده بود یک منزل باز گشت چنانچه هکسان تصور
 انظار کردند و بنا بر این و انجام متعین شد زای مبارک بادشاه
 اسلام صواب جان دید که از اینجا که معسکر طغر بانه بود نامت
 دشمنان یک کوچ نهضت فرماید مطامع هست بلند جناب
 آنکه معاصد بر سر ایشان روند و راه عزیمت بر هکسان بست بکند
 اسارین را که کردند بدین نهضت از سدا و یا چون در و از ناحیه
 تیا شیر صباح امداد سایر سر بر ج افطاع بند برت و از منظر
 ظلمات شام تا مطلع انوار بام رکضات خیف از تخیل از بنا
 روند بگر چون افواج نجوم از نهضت سلطان سپهر اسلام
 یافتند و شاه سوار گردون بر سر مغیرات صباح بمیدان
 افلاک ناختر او درخشان و مقدار کمین را ماند بود او چو
 آنکه اکثر سواک از فک و زحمت شکیبایان ماند و وار طوایف
 و بعد منزل با عیا و کلاک نساب یافته همچنان فرمان نافذ
 که اعنه رجال بدست فاصدا استجمال بسیار ند و را که هلال
 رکاب سرعت میرانما استعان کنند بر حسب فرمود مطامع
 از عساکر تصور آنچه اسباب گزیده داشتند در ظلال

انتهای

ربات ها چون روان گشتند و بسیاری از لشکر و سپاه باز
 ماند چون مدارج آفتاب روی در ارتفاع آورده و شدت
 حرارت هوا کرده خاک را چون کوره افشانان و محدب غیر
 چون مقعر این معدن سحر گشت هوا از وقده نور و فشان
 نفع بحیم و ز فوات عموم نمونه عذاب الیم شد از فوط لفظ
 بیم از آن بود که در بنیم در سینه صدق چون اشک نیم قطره
 آب آتشین کرد و قطعه لعل در حقه کان چون سرشک
 دیده عاشقان خون روان شود حذاء استجمال سوک بیون
 راجع تاب میراند ضمیمه آن حرارت هوا نعل باد بایان درنا
 نهادن بنی عذبت ابطال خرد را فروخته بود جملات الفیض
 بر سر آن زمانه زدن گشت **شهر** و حاجه سحر ناکل ظلم
 لوحه المراء و بخت بخت **شهر** نری الشمس فیها و بخت بخت
 البتاح و یا من طلاق المذا **شهر** درین حال روز جمعه ثالث عشر
 رجب المرجب شد و شب و سنین و سبعا و با ط مسافت بین
 الفریقین سطوی گشت و از جانبین وجوه یکدیگر متقارب
 شد غریب و کرم و خورشید کرمای طین در طاس بگون گردون
 انداخت و غبار معرکه آینه سپهر را تا یک کرد و آینه بندگی
 حضرت سلطنت بنام چون جان گزیده در یک کاه جای قرار
 گزید و چون قطب مدار جلبد در میان لشکر ایستاد غنا

رابن از هر جانب جناح بر جناح پیوسته اقبال و دولت
 از هر طرف جناح با جناح متصل گردانید **نظم**
 سرچین برزد باوج سحر برافراخت رایت برافروخت چهر
 درفش کاویان بر سر شاه چرخه ای که افتد بر سر ماه
 و چینه هایون را سلطان اعظم جوابخت عماد الحق و الدینا
 والدین احمد خلعت سلطنت سوار ساعد فرزانگی و سوار
 میدان مردانگی و جبهه امرام بزرگ تعبیر فرمود و میسر برون
 را بخندوم زاد عالیشان در صدی سلطنت و کامکاری و در
 شرف بادشاهی و جهانداری قطب الدین و الدین شاهی که در
 و الشیخ المعین علی الاسد با وجود آنکه بسیار کنش و ستون
 از بیادی طفولیت بمذارج مرا هفت عروج نکرده هوا را
 سوره ابطلاد در ساحه صفت شرافت خود را در حق و توان
 همت بلند انعام معارک و محار و پیش نهاد رای عالی
 کرد اندی تعبیر فرمود با سخنان از بعضی الهی و امدا دعای
 مانند بود ما شرف جلد جهانشور برافروخت در حال
 و ماح ربهما انجال باجل الورید متصل کرد اندی
 تیر طار را روح را از نفس بمان پرواز داد غنغ سیلانی لباس
 معصوم بر قامت پردلان می برید و خود جامه کلگون می پوشید
 و بنفشه اب روان دشمنان می ریخت و خود از سرچینه های

کتابخانه خصوصی
 آیت الله العظمی - مرقد

جریحهای نو شده بیکان تاوک حلقها از بدنه های و سخت
 و پیراهن و جود ناداسی در بد و مرغ تیر دانو امید پیش طائر
 لعل میر تخت و خود جنة العلیت می چید هوا معرکه از کرد پنا
 شب یلدا و روز ماوردان آشوب فتنه روز رستخیز بر لایزال
 از نصب قتال لسان ناطقه لال و بلارک بمانی راز بان دلا
 تیران بخار خون خصمانت هوا معرکه بیه مزاج انجم استعداد
 یاران ایقته **نظم** و الباعث الحیث قد غالت عجاظه
 و نقل الشریفیه احبر المقل ضرر النهار فصار الظهور المقل
 و الخواص فی الاقامه سلطه و نقل الشریفیه احقر المقل
 سائر الی طرفک تجری فی صنام حبه شیه بک الشارب المقل
 عنقرب نسیم عنایت ایزدی از عواصف حلهما خسر و حیا
 کشای قلب لشکر سلطان قطب الدین شاه محمود که چون کوه
 آهن باجی بر جای بود منزلت کرد اندی و سیل صدمات کوه
 کن قوا عصف موصو را نشانرا سهدم کرد و مخالفان دولت
 خلهای افش بر بجانب بصره هایون آوردند و انرا از انحصار
 عبر الکمال شکست رسید و دشمنان از ان رسید بخیم
 جهانینا مظهر یافتند و دست بنصب و تاراج بر آوردند و
 و از بجانب باد شاه لشکر دشمنان را کاجراد المنشر بکی
 و بیابان منفرد کرد اندی و سخط بجمع ایشان از امان داد

منی

بهر دو را انداخت جانچه بر تخت میرد لیسید همام الدین که
 صفدر لشکر ایشان بود تا با صفهان عنان باز نکشد و هر
 شیخ علی ایاف که ویرایر علی نام بود تا جانب کاشان رخت
 نمود و بند کشته اعظم نصره الدین و الدین شاه بجای خلد
 یافتند که تا برده نهضت فرمودند که حضرت پادشاه چون طلوع
 آفتاب نصرت میفرستد و به نماید عذایات را بابت رختاف بابت
 و تخیم مخالفان را با تمام خزان و خجام و دواب و انعام بنصف
 اولیاء دولت دیداند بشده اند اساس سلطنت را از جایی
 دیگر ریخته رسید بخاطر شریف وارد نکند و همراه ضعیف
 صورت فوجین الطباع نیز رفت که چنین غالی از طریق دیگر
 معلوم گشته و چنین هارمی از گوشه مهترم گشته هر
 چند از عساکر خود معدودی چند پیش ملازم
 را بابت ظفر میگردانند و اندکی در سایه رکاب جهانبخت
 مانند اما انصوری جان افتاد که بطلب نصیب زاراج بهر
 جانب متفرق گشته اند و یاد خار و فتنیات بار و انجا
 آن چهار بنشته بنایرین بادلی منشرح و ابوی منفتح یکبار
 خیمه ایشان تزلزل فرمود نشان عطار در بیان ایشان
 نفع نامها اشتغال نمودند همان زمان صورت هیأتی
 عروجی از بنده لایع گشت چون تقصیر افتاد بند که سلطان

فاجه

قطب الدین شاه محمود بود که بلجی از نوکران که مانده بود
 بدان بنشته اجتماع کرده حضرت سلطنت پناه چون بر قحط
 عنان نکاو را بجانب نغزین آن شمل و تمیزین آن جمع معطوف
 فرمود بصدمه تخت آن جمع پروین شال را چون بنات
 النفر هر یکی بکوشه انداخت و سبط اجتماع ایشان از هم
 فرو گشت باز ز مایه دیگر اجتماع ساخت و از وطری از انظار
 آن ناحیه در آمد مفارن آنکه آفتاب جتر آسمان سای بند
 پادشاه بمقابل طالع کرد چون افراد کواکب از برابر یافت
 مقام استخوان یافتند و بای ثبات را محل قرار ندیده
 جود رختل پیر و زیش دیده بود ز پیر و زخمتی رسید بود
 و از بخیران معتبر القول استماع افتاد که از زمان غریب
 آفتاب چند نوبت به صیرت نوال دشمنان را جمع و نفرین
 دست داد و بدین صفت اقبال واد بار پیش آمد چون
 سواک لشکر شام ناخن آورد و امواج بحر ظلام بظلام
 گشت بندگی پادشاه اسلام پناه دشمنان را یکبار منقو
 کرد آید و ایشانرا چند نوبت زهر انهدام جسته آید
 تخیم هر ایون نهضت فرموده از عساکر منصور آثار
 ندید و از آن همه اعوان و انصار د یار یافت از آن گروه
 که کوه و بیابان از عدد آن جماعت بستوه آمده بود که کس

ولا يحب وازان همه صانت و اطاعت و رغبت و خیرین
و اعراض و جوامع و نفوذ و ذخایر و احوال و افعال و عیال
و حال هیچ انری مشاهده نمیند لایزالا که هم لهم
انبال بزبان حال گفت **صلح** بر سر جمع جلالت کدر باد بنا
مال را خرد کرد چش و نقصان بر سر **سبحان** تحول الاحوال
ازین عزیمت تصویر و انکار خورشید بر صحنه ایام غریب
حالات بی نگار و بخت نکشته و ازین شکست و تحالیه و تقاضی
تقاضای بی ادب و صور کند روی نموده که باد شایه از ابتدا
ظهور از میان غروب چند نوبه دشمنان را متهم و متهم کرده
و مجموع اعدا را ابدی سایه در یار متفرق و چندین شب خط
معاودت نماید ارشاد و لشکرگاه انری نه چند و از رجال
و اموال خبری نیاید و لا عز و لا الله سایشه و بخت
عند امام الکتاب مع ذلک نه از ان حال چش و چندین اجتناب
و نه ازین حال باز به چندین اضطراب برای مبارک
را میانت **بسم** کلا یلوی فلا النعماء بطریق
ولا تقشف من یلوا انما جزای چون اندک اسماهای از ان ریا
بجست و پیرست و مزاج هایون از تاب آن رکضات اندک است
بانت در خاطر مبارک آمد که مباد ایشان از راه هنریت مع
شهر را غنیمت دانند و انظر یو یکدست و اخیال بمدخلان

توغل نمایند و صلاح چنان باشد که بد ان ملک همان عزیمت
کرد و نادل ازین تروع بیرون آید رای سلطان قطب الدین
شاه محمود بران قرار گرفت که بهر مقدار سوار که در سایه اهانام
او مانند مانند عازم اصفهان گردد بامداد که کل صبح بران
منا از بر عونه شتر نشینند و سینه زار سپهر یلوی از کواکب
نکرش مثال خلی شد سلطان قطب الدین بهمیر غم نهضت فرمود
امیر شیخ جلاله ایاق از کمر شده دیگر با نشان پوست تقریر چنان
کرد که در جنگها و بزرگ وقایع حالات که عقول شکل کشا
در ان حیران مانده است دست دهد و ان مثال این حالا
هر لحظه صریح غریب ظاهر گردد زمایه صبر باید کرد تا نتیجه
اللیل جلی معلوم شود زمایه توقف کرد تا از نواد و حوادث
جبهه واقع گردد در حال سواری ان حاکم ها یون با نشان
محقق شده خبر آورد که هم در اثناء شب ماه اسمان منقبت
و ابالت بمسند جلالت توجه نمود و سر و چهر بادشاه بسن
بستان کامکاری خرامیده ایشان هم انجا یکاه توقف کردند
و از اطراف و جوانب تصاد از عقب لشکر منتشر و امر متفرق
روان گرد و بنده که پادشاه اسلام یک روز در سربند امیر
باو اقامت ماسرا قتل کرد ایند و افتاب وای منیر شمسایه
عاطفت بدان دیار گسترده و روز دیگر با ایت ها یون بمرام

حال ملک نهضت فرموده قلعه سر بند را که بحقیقت کلید ملکه
 ناز و رفاهت ملک سلیمان است یکی از مائتلان سر بر اعلا
 سپرد هر چند استنشاق نسیم ~~و~~ و قازان بحسب افعال او
 متوقع بود و آثار و دایم از اسرار حرکات و سکنات او و آنچه
 اما بواسطه آنکه بواسطه مضلالت را بای تجارتی نرسیده
 و منازک مشکلات اسرار را با اقدام راست می نکرد. سر و کرم
 معطوفات شئون را بیدار و بخت نچسبید. و نیک و بد کارها
 بزرگ را بجزان خیریت موازنه نکرد. از این شد آنکه ملکه
 عاجز آمد و از مبادی احاطت دوا بر مرکز باز گذشت و ^{را}
 وصول لشکر مخالف بخان قلعه حصیر را که بدیدار ^{را}
 جبار مقاومت توانست کرد بیه مقدمه نزاع تسلیم کرد
 و ایشان را از آن فتح که سبب لا بجنب بقدر آنکه قواعد
 ثبات و استقرار است کشت و اسباب توقف مهیا اند
 خیمه و اقامت را با و ناد طراند شد و در وعان هبت را
 بصوب نمید. مقدمان نزاع معطوف گردانید و لا آخر
 و قد یمنو کبر من صغیر و یحب من نوبی القست اللیان
 بند که باد شاه اسلام چون بدان ملک نزول فرموده دو
 روزی با و زاده حضرت اعداد احب و سان کارزار کرد
 توقف را رخصت فرمود چند ^{را} عساکر منصور را خارج

تفاوت

میر کرد و عزیمت را تاخیر کرد بعد از آن در خان سعادت
 ابدی را با تظرف بکر را با عنوان نایب و خدیو سپرد و عزیمت
 دفعه صائیل نهضت فرمود و یک منزل دار الملک الطناب زن
 آفتاب را بند شقه خرگاه و قرص سیم ماه را زینت قبه را که
 گردانید و در ایام توقف درین منزل چون سوانق قدوة قاهر
 باری عزیمت نه تقدیر فرموده که در کارگاه خلعت نه نهان
 فشیف ابتلا جهت باد شاه اسلام با مقام رساند و بحکم فرمود
 و بنو ناصر الحسان و السیات لعالمهم بر جعون صور مراد
 چند در زی ناکامی و نامرادی انحضرت را دست دهد
 اول مزاج و احوال غریب ساخت کشت او لا عارضه مرضی
 موخر و صادر نه زحمتی من لذات هارون را روی نمود که
 کو حلم و وفار ^{را} و هیچ وجه از زلزله آن حوادث
 و وقایع زمان متعین نگشته بود متزلزل کشت و اساس
 صعب و قرار ^{را} و دست نواب بدامن آن ترسید و ^{صفا}
 امراض از جای برفت حوارت تب محرق الطناب در در بای
 مغلق انضمام بدرفت و انواع الام علاوان رحمت پویا
 شد چشم مبارک که هوار مشاهده طلعت مراد روشن بود
 بر او ده سحر و اضطراب الکمال یافت و وجود شریف که
 در چهار بال ششمت و کامرانی مکی باد در مراقد قلن و نقل

بقدر ارماد **الحمد** لما وصفت ذاك تشكرا الاما
 بالعين بحمل الملاح الشفاء اقدامك من نقي الشهب علا
 فالعين من نصيب تلك القدم التي انك سلطان اعظم عاد
 الدنيا والدين احمد خلقت سائن سلطنة كه بنديك بادشاه
 اسلام بالو محبتي زيادت ان برادري وتعلق خاطر ي ودا
 ياري بود از فرط دوستي چون انسان العين نور دیده واز
 غایت محبت چون عين الانسان کرامی و بر کرد و بلط
 وسوسه جوی مفسدان که در همه حال بتخصیص زمان سکر
 رای شریفش را متعین میکردايند ندی برکشتن از جبین پادشاه
 صاحب کمال بلوح خاطر شریفتر ترين سیداد لغور باقرين
 جلواء السوء در جبین وقت و زمانه غنائ نعمت بصوب
 مخالفان دولت معطوف گردايند مضمون گفته شمس قد
 قدر الله سر و تحقیقت مصدق حال حضرت بادشاهند
 تو میروي و ربحم دل بجانب تست و لوجه سر که جانب نکرند
 ثالثا انک چون عساکر منصور را بکشت اخراجات احتیاج
 بود و امداد از نقاعات و خراجات دارالملک منقطع گشته
 اکثر ارباب المال جز خزاین و متوجهات دار السلطنت
 کرمان سدد و مانده طریق صلاح بدان منحصر بود
 که هر چه زود تر بکشتی گرامد از ان اموال در وجه

حلی

و بر سیمان عساکر منصور و کرکیر و خاصه شریفه مصرف
 کرد دنیا برین وزیراه حضرت تعیین شخصي مستعد و صفا
 کفایت که باندک مدتی و جوی بسیار در کارشاند و اجالتا
 مشاورت و ادارت فرعه استخاربت کردند و چون و لشاه
 بکاول از خاک بر کر فکان عولطفت بادشاه اسلام بوفور مراجع
 به نهایت مخصوص و بصنوف نوازش و عاطفت سینه بر دانا
 مقام که پاده بر سر اسیر رفیق و عاشق سپاهی بر دوش کشید
 بر تبه نرفته کرد که بکشتی و نقدم سپاه محاصره فلاح و کلا
 معرفت و امر از بزرگ دست نوسال بدامن مای و جاهد او میرفت
 و اکابر دیر و دولت نمک باذیال و اقبالا و می نمود و بعد از
 افتاست جدم احسان و مکرمت و ادارت رواج نعمت و تربیت
 دو نوبت اول از بر شمشیر قصاص و انتقام خلاص فرموده
 بشریف بخشایش شرف کرداينده
 و موضع اندی في موضع البقا علی مضر کوضع السیف في موضع الکف
 بواسطه انک نمکت و عوایه بجلالات و کار دایه بان میفرود
 و جبر زه را با اسعداد و کفایت می پوشید استکفاء جبین
 ضروری در جبین و بقی نازک بجانب او مخصوص شد و فرعه
 اخبار بنام او برآمد و احکام بنفویت و نصیبت و تعظیم و تر
 او را فرود آمد اما له ناطق کشت و جمیع از نوکران جلد لا اله الا الله

سید شریف
 در این
 روز

کرد اند بجز این شریف و سیور غالب باد شاهانه تخصیص یافت
 روانه کرد تا چند روز کار بخازان بان میگفت **اسلام**
 سزاواران برافراشتن و زینشان امید بهی داشتند
 سرش خویشم کرد دست بحب اندادن مار بروردن
 اما بحب اذاجاه الفقه ضللت الاله مفاسد این نفوذ
 باغیبه غفله بحوب ماند و مغایع این کار با ستار ذوق استو
 کنت و چنان مفسد قنار مطلق العنان بملاک کرمان
 فرساده و چنان نظالمینه پاک خلیج العدائیه دران دیار نامزد
 فرمود کافر نعمت چون از باید سر بر اعلی مقام رفیع بالوم
 طبیعت و شوم سر بریت رجوع کرد و بنهید مقدمات طغیان
 و فساد و ترتیب ادوات عصیان و عدادا اشتغال نمود
 چون بسیر چنان رسید و یک مینون سلطان مظفر الدین شایسته
 بعزم بساط بوسید و کامکار بدان دیار نزل فرمود و این تغییر
 از جانب بزرگان اسلام بایه سر بر اعلی شده بدانجا ملحق
 کنت و جمیع از نوکران و ارکان دولت که در کرمان بودند
 ملانم رایات هارون احرار کعبه جلال بسته و امیر غیاث
 الدین سیور غفر و عذر کرده بود که بسیر چنان بشرف
 دستبوس بندگی سلطان رسد و الا بخاکش کیری راسته
 ببارد رخودا میروند و دارد و ظلمت یک مینون بلانته بایه سر

اعلی روانه کند و ولت شاه روز بیشتر بشکرگاه او ملحق شده
 بود و آنچه از حجت شیمه او مترقب بود در خاطر او بنشاند و
 چون هنوز بحب ظاهر در مقام بندگی و جان سپاری میزیست
 و بندگی پادشاه را بجا کرمی شفق و طاعت کزار میفود و قریه
 بعزم بساط بوسید سلطان بختستان سیر چنان آمد و مقدار
 وصول و بایض دولت ابدی بودند که هنوز از روز نو و طهارت
 اصل هیچ تغییریری نیافته بود بسمت ذبول و موسوم میگردد اند
 و کار و بار سلطنت که هنوز از طر از او بی هیچ اختلال اندید
 بی قانون نشان مبادا عقد جمعیت ارکان دولت را بی نظم
 در نظر هکات جلوه میکرد و شکوه و ایست پادشاه را بی اعتبار
 در صحنه خطایغیان نفوذ داشت و مطلقا خواججه بد را بدین
 هلال را بدان داشت که عزیمت سلطانرا منسوخ کرد اند
 و بنفشات و سوار عقد مبرم نمت هارون منقوض گردانید
 و باطلان دشمنه غدار که اتفاق چنان در دست که نصیحت
 دوستان از ان نصیحت دشمنان فریغ نمیکرد و اشفاق احبا
 را از ازا حق باز نمی شناخت و عالم الاسرار جل جلاله واقف
 تواند بود که آن کافر نعمت بامیر سیور غفر از چه خطاکلام
 گزارده و بنهید قواعد ایقاع و فساد از چه نوع کرده باشد
 چه از وعده که با سلطان کرده بود تا انجام از فرق بسیار بدید

اسلام

آمد و از قول تا علی ساق بعید خالی شد بعد طول التماس
 بدان مقرر گشت که سلطان بکرمان معاودت فرماید و
 را میر سیور غنمش سوار یی چند با امیر وفادار بدان الملک
 شیراز بلامنه پایه سر بر اعلی او سال کند و ولت شاه زمان
 مغارت با این فقیر سار کرد و خلاصه حکایت آنکه امیر سیور
 غنمش این مقدار سوار یی که نامزد کرد و یکدو منزل پیش مصفا
 نحو آمدند و بجانب حرم نزدیک داشت نباید کرد و از هر اسم بقسط
 هیچ اهوال نبود تا اینان زمان مر اجعت فرجت غارت نیاید
 و ازین میان شمار ایجان و مال امان شود و ازین و در نظر
 خلاصه بمصوبه پیوند و مجریان که او گفته بود چنان شد
 آن لشکر عذر نامر حله فطن پیش هر چه نکردند و از آنجا
 طبیعت او خایت سالی که جاده خذر و انجزال نبود و بجلکی باز
 کشتند اما بجهت الله تعالی کمال رحمت الهی این درویش
 را از قول بخانقاه مشایخ آن خطه تقدیر فرموده بود و اینجا
 بحقیقت کلاه ستور و لجای متخص است بنابرین ایاب
 طبع آن طائفه از تعرض این جانب مقصود گشت و از شران
 شران ظالمان مصون ماند و ریات هابون سلطان از شیران
 معاودت فرمود و بدان الملک کرمان نزول کرد و ولت شاه
 چمن امید را که بد آنجا لالت باطل گشت بود با پیاری تزیینا

سور

شیطان برود و شریک او و چون بکرمان رسید و صد مانع
 پادشاه اسلام بنام بجانب مدافعت خصوم شغول دید و شکوه
 ایت و سیاستش بممانعت دشمنان مصروف یافت بداشت که
 پیشه از شیران خالی باشد و بیه بازی مرادی حاصل توان
 کرد و بجلت و تلبیس وجه بخای بدست آید از خیال فاسد
 تصور کرد که ملک نیم روز از خورشید اگر چه جیب غایب شود
 توان سند و سلطنت راه اگر چه بخای غام مخفی باشد باینه
 لوکیان منقل تواند شد باز مانده اگر چه دوسه روزی مانده
 کند بقیه ساوا و توان انداخت و هر کرد و پان و خوب بدستاید
 نزد باینه براسمان توان نهاد هر چند ايام هزار زبان میگفت
 الا که علی شفا خط منقول بما او دعوت را سک من فصول اما
 و خات عاقبت که از آن نعمت راه صلاح پوشیده بود و شفاق
 اصله جاد و خیر محجوب گردانید بصیرت را غشاوه ادبار
 حایل شده نظر صواب نمیتوانست کرد و شمع جان بدست تقدیر
 مخنوم شده مرا خطبه شنود فی الجمله با شمس الدین ملک محمد
 که خواجه صاحب وقوف و حاکم صاریق مصروف بود مواضع
 کرد و جمیع و بکران امر او لشکر این که اینجا بودند که امیر غیا
 الدین حاجی که شعله و کاشته بندگی پادشاه بود و خواجه بد
 الدین هلال که از خدام حضرت خواجه مستعد و اجه بود بعد

در این کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

آنکه از پایه سر بر اهل خبری رسید که اظهار آن مصلحت نیست
 خلوتی سازند و مداخله آنرا باطل الله نموده مستحکم گردانند
 ایشانرا بقتل آورند و در الجبله بدین بیت اجتماعی گردانند
 و ولتشاء ملاحد جمع آن امراء نود روزی و بیخبر کوثر و جمع
 دیگران امراء لشکر حضور که در کرمان بودند بکنند و چون
 بخبر رسید و بران وجه مواضع گردند روز دیگر صباح
 چون رای دشمنان بران مکتوم ایام اطلاع یافت و دست افتاد
 جهانشان بکشت القناع بدیضا نمود و اهل بغی و کفران بر
 ایشان دیوان خانه جمع شدند و یکو از معتقدان اهل صاحب
 خیانت پسر امیر غیاث الدین طبر و خواجه بد الدین جلال
 فرستاد که از پایه سر بر اهل حکمی شغل بر خند قضیه ناز که
 اعلان آن مصلحت نیست رسید و امضاء مضمون مجمع مضمون
 از اخبار محتاجت تا هر چه قوت در باستانال فرمان اعلیٰ شد
 نمایند قضاء نازل دست بدیده بصیرت بان نهاد و اگر نه
 قضیت این جلست از افتاب دشمن تر بود و جواب این خطبه
 بنایت واضح چون حاکم صاحب اختیار امیر غیاث الدین
 بود و احکام بنام او قلم میگشت چگونه حکم وارد شدی
 که او را بدان اطلاع نبودی و کدام فاسد بکرمان توانی
 رسید که او را بدان و قوت بخدی

مورخین

بجز بد و ترویج طاعت فضا پرده مع ذلک ایشان هر دو بنابر این
 فرمان مطاع بدیوان خانه شتافتند و درها را از داخل اغما
 صیانت نمود و ابواب را از ^{و بیرون} ~~داخل~~ نامحرم بحریب داشت و دولت
 باطل یافته بغاه که مواضع گرد بود ند چون فرصت یافتند امیر
 الدین و خواجه بد الدین را بقتل آوردند و کان ذکر آن
 بوم لحد ثالث عشرین شوال سنه خمس و ستم و سبع و ثمان
 مرمم که بیرون نشسته بود پد بانارت قنده آن زمان اطلاع
 یافت که سرهای ایشان بیرون انداخته و شمشیرها
 کشیده بر سر دیگران آمدند نوکران ایشان بکلی متفرق
 شدند و ولتشاء و اهل بغی ناپای نصرد را را الشیاع
 مستقر بر سلطنت بود جمع شدند و مخدوم زاد و سلطان
 مظفر الدین شکی را با خواجه که موقوف گردانید بیرون کان
 پیروزی را بقلعه که محصور داشتند و اهل تاج شهریان
 را بر سران شد محصور که اندوه انشرا شواب بالا گرفت و
 نهیب و نالاج بخانه هاد را نکردند
 طلعت نجم الاحد فی افاقها لظلام ظلم الحقی استخوذ
 و چند روزی در اوائل حال جنان اظهار کرد که بلباس انبیا
 سلطان قطب الدین شاه محمود متلبس است و بر او مطاع
 او مرتدی مقصود او ازین اظهار آنکه یا کاه قرار کند و لشکر

مستحکم

لا طو غلا که کلاه مقام انقیاد آورد و طبقات مردم را بر این
 خود دارد و خود عنقریب ازین رعایت ظاهر نمیگردد و از
 مقام تجاوز کرد و بابت اسفند او بر فراشت و جاده استقلال پیش
 گرفت محذور را از امام و خوفی موضع امثال انحرافات و کلاه
 قبیله و دقتیای حکومت و امانت بر حق خود راست کرد و طرانی
 و اکثاف مملکت محروسه را بقضیه تصرف گرفت کشته غوایت را در
 عاب بحر ضلالت انداخت بلکه کشته در لجه در اضلال
 قدم نهاد و مرکب وفات را در بادیه کرایه راند بلکه در مرکب
 اندیشه درین بیابان خود بخوار و غل غل خود را اسد و شقاوت
 میان دیده بصیرت و طریق خیل حال شده بود و آینه یافت
 و کوشش به پیشه ادب را کرده شده نداده و در جواب نه
 شنود چند روزی در میدان خالی کوی دولتی و ادب و در خم
 چوکان افتد را که در و اندک زمانه ملک بے ساز و شایسته
 در قبضه اختیار آورد قباي ملک العدم الرجال بر فوات
 و کلاه خسروی لفق المعارضین را که خود راست کرد و بچینی
 ملک محمد و دیگر احوان بفریغ عشق مران بلند و منصفی ملایم
 این چند شدند الا قد ساد بعد من اناس و لولا یوم بدرم بسره
 خرمه مقام لولو خوشاب گفت و سراب بجای آب نرود
 آمد بوم ادب را اشیان همای سعادت را معشر ساختند

دانش

حقیق

خونین سالار کرد

سب

ماده مسکن نزهت شهاب استقرار بد برفت غدیر مستعمل نام عمان
 بخود نهاد و کلون متعسر ابرار رضوی و سملان گرفت
 اگر جای ترا بگرفت بدخواه متعنه نبرد اند ساختن ماه
 و بی چون چاه تخت آب کین جهان از آینه کیه ناب کرد
 و با این همه حرکات مذموم افش ظلم و عدوان چنان افروخته
 که مملکت را باندک مدینه قابل حث و سكون نمائند و آری
 حور و پیداد چنان افروخته گردانید که خلائی جز جاد
 جلای میبردند ارباب مطالبات غنیف بر عایا مفتوح و راه
 نکلیات الا بطاق بر همگان بکشاد باندک نویسی مایه
 حیات را نه دم میکرد اند و بخود اقرا جی شایسته بسفک
 دما و نصب اموال میکرد **بدر** ز مهرش را بگویم باز کینش
 ز دولت یازد افش یازد پیش چون آواز این بیکدست بمساع
 هایتون رسید و خبر این عذر بدار الملک آورد ند حقیقت
 اندک حکایتی بغایت مزج و زائعه بنهات شدت و صعوبت
 روی نورد پادشاهی سه چهار ماه آنچه در وسع مراجع
 باشد از تدبیرات صایب و افکار ثاقب تقدیم فرموده و از بچ
 پسندیده چند آن ماد که بحساب و هم از شماران بشواید
 و عقدا اندیشه از ضبط و حساب آن عاجز گردد و روجه
 عساکر منصور صرف گردانند بنا بر احتمالات رجعت خاطر خطیر

مذکر

بخت بخت بود که از ایشان بنا و اوج خطا بقدر بود یا واه
 سواند نه مفتوح کرد در بنای بر و زلزله و توای کامکان بوجا
 فایده ما من صدان می بودند که ان که مان خرایا از حیدر خطا
 گرانند وارد کرد و چنین نصیه عجیب روی نمود و چنین صورت
 حریف دست داد از مورد مراد و فرزند خیت رسیدن گرفت و ان
 که گذر کام صوفی ابدی واصل شد و زبا با از منی رتقا
 و بلا با ان مجری مطالب در نظر آمد و کم نعه با نه علی زین خط
 و کم سعادت با نه علی زین مغنم و در ان شاء ابن احوال سلطان
 قطب الدین محمود شاه انشرد و لیت را اشتغال میداد و محال
 اقبال را بوضوح متصل میدید مواجدا مل را بخواج مقرون
 می یافت و در عده ایام را با بخان نزد یک تصویر می کرد و بفرست
 که خدمت شکریت را را بشهر نزد یکتر می کرد و ایندنا عویده البلد
 نزول کرد هر بامداد که سلطان بخیر میزد مواج که اکتایستان
 شعاع هر بیت دادی و سوار میدان سپهر جمع انجم را تفرقه کرد
 از جانب مخالف لشکری انبوه و از اولیاء دولت فوجی مختصا
 که روی در روی هم آورده اند لشکری چون سدا اسکندر
 و در قلب ان اسکندر در زبان اولاد و کروچه چون سنا و در
 آن خورشید اوج کمال یک **شهر** و لا سلوایا التهم و ان هم
 هر روز یکتوب بمعالجه طمان و ضراب و مارت سیوف و حرا

از بقدر و احساس
 مدبر احوالات
 عساکر مشهور

صلی الله علیه و آله و سلم

بدفع صاعقه انتهاض می نمود و اما انلان سر بر چها نیند امیر
 اعظم معز الدین اصفهانی شاه بسمایر سلطان شاه جاندار که
 صغیفه مردی و وفاداری او بعنوان بسالت و شبرد لی معش
 و منشور فرزانی و مردانگی بطغرای نیک عهدی و یکا بیک موقع
 درین مدت بقتب الغصب جلالت و تقدم در هر میدان
 ان افران فایز گشت و کوی بسالت در خم جوکان حسن عهد و نیا
 قدم از امانت و اعبان روبرو جری الله من کان الوفا و ابرماله
 و در ان شدت کرمای تبریزی که زده بر پشت مایه چون
 آب کداز می یافت ماه آسمان جلالت هر زمان جوشن تقال
 می پوشید و در ان وفدت حرارت نور که آهرا از کان چون آب
 از چشم روان می شد خسرو با کین کو هر چون که هر شمشیر با
 آهن زینت گرفته هر نوبت که انشرد ال بدست ابطال ایفا
 بد بر فقی اطفاله ان باب تیغ چها انکشی اسان دانست که
 و هر بار که مواد فساد بجرکت آمدی بیاد حله عدد و سوز کرد
 دمار از ان بر می آورد هر چند دیگران بمظاهرت اعلان
 و انصار انشکاک را در می افروختند باد شاه چها انکشا
 بمعاضدت با زوی کامکار نسکین آن میفرمود و چند **مهر**
 مخالفان بوسیله لشکرا انبوه فحال قتل را بالا دادند
 بند که حضرت سلطنت بنام بخان اسیع خندجدار قطع میکرد

السبق

چه گفتار استغفر الله العظيم کلما او قدرنا ان الله
 اطعمناها الله هر نوبت که صفت تبارک را استغفر الله انوار عروج
 لیه بدفع و انظار آن استغفار می نمود و هرگاه که اندیشه
 و تدبیر در باب تسبیح میکرد اعوان عنایت ایندی بیجا
 آن اندام میکرد چنانچه در بعضی از شهابیه از اصحاب
 شیراز که بیرون بودند بواسطه طائفه از نوید شیرازی
 حرا رخنه کردند و بسیاری از دیو باشر و یکی از کویان بودند
 آمدند و بجهان حارس لطیف افزید کار رسیدن آن طایفه و دفع
 آن رخنه منت نهاد چنانچه هیچ نوبت آن جهت سیاه چمن
 بر چینه بخانه نبردند و از آن اجتمع جز تقیه خاطر فایده
 ندید و چند نوبه عساکر منصور ناخانه و خیم ایشان
 رگشت نمودند و در خیمه چها نگیر رخنه درسد ما نعت
 ایشان کردند و چون و خیمها و چهار بابان طائفه که
 بسخت جلالت میسوم بود و در باراج آورد و بینه بکلف چها
 هر روز رزم و کوشش این خسرو و مرخ انتقام خود از کار
 رستم و اسفند بار و ناسخ نوایس کبیر و وافر اسباب
 اما چون دشت هشت ماه هر روز و صورتی بدی می نمود
 بغایت از پیش زیادت و هر واقعه که دست میداد محکم
 چها کبر و اختیاری سابق بد بعد از تعداد مجموع آن با آنکه

مایه

شایسته شربت و ارتقا می حاصل است تغیر نماید و از آن می گذرد
 که بعبودیت خاتم را بمخالفت الطاب باید نشست و ببادا کرد و نشست

بر جوشی ضمیر فرسوده باید

آنچه می که قضیه کرد و روزم فو صید که کار نامه دارا و حسن است
 حاصل آنکه آنچه منتهای نجاست و کوشش بود درین قضیه فو
 اما چون نقد بر اندیدی سابق قضای مبرم را بدین وجه و مورد
 بود که واقع شد در ساعتی جمعی از موصول بدین مقصد
 قاصر می آمد و تیر تیر از اصابت عرض مظلوم انحراف
 میافت و چون حکایت کفران نعمت در وقت شایسته
 و قتلالت و طغیان و بی و عصیان او بسامع علیه رسید حقیقت
 آنکه ترزل تمام در زمان ثبات ارکان دولت ظاهر گشت
 و عساکر منصور را و لشکر کفایت روی نمودند که نصرت
 سلطنت نیاه و دفع آن معضله که ضیقنا علی ابائنا حادث شد
 بود بار برای شکل کشی بجنو کفایت مشاوری شرافت و باطر
 و در این شرف استنار به فرمودند نهایت افکار مدان مژدی گشت
 که چون امیر سیو غنیمت طایفه را بلباس انقیاد مثلث گشت و کوشش
 جاده و مطر و غش تا با قهرام انبیاال نماید مصلح چنان دید شد که
 بند که قهر و مژده عالمیان طوطی اندر ناوالدین سلطان اویس
 بجانز که سرگردان نهضت فرماید و امیر سیو غنیمت را لشکر او

اطلعت

ملایم را بابت محبوس شده بجزم استیصال آن کافیه و بجهت
 نایبند و کوه کرانایه ملک که برست آن به کوه افاده مختلف
 کرد اندر ایت عالی سلطان دیس برین جهت آنها بنی فرمود
 چون امیر سپه بوزن شش نفری دستبوس رسید وظایف معلوم
 اجلال نه بجز معهود تقدیم کرد و در اسم بجز و اگر نام برمود
 مقدار بادا رسانید باندک تنفس ایام مهلت بازخواست بخود رسید
 و به محقق شناسان نسیم آسایش دست بالا نش داد و با ملک دراز
 کرد در روزگار امثال جانب سلطنت رعایت اتمالی نموده
 و در ایام وقت مصلحت کار را در دایره گفته با وجود آنکه بعد
 از افاضت سواف مرتبت و عافیت میدک با دهنها نهال
 رفعت او را از مبادی حدیث سن باید بفرستد بصرف بولاریش
 و برکت بر در دره و شهاب فیض آن به امتیازش بعضی
 تقدیر و شرف او را بر لال اشفاق بر سر و شاداب شرف
 خوله محمد و نهاده کان علل و ما شرف است و کادوت در استی
 با آن کو بر باد شاهی او را حاصل بود اما علی الرغم تا حواله که آن
 نهضتی کرد و چون حرکتی بود به از روی خلوص الیغاث بر خیز
 اثری بران منبر شد و ملکد کجای بدست رسید تنبیه است
 مع ذلک صبره که خشم زادت شد و حیره که در شکست او
 گشت چون سلوک بدیه ابتلا با انجام بر رسیده بود هر رقم بر بری

مکرم

مستاجر

عقیدت

بر زین بر غمت دشمنان را بر است میگرد و چون محنت و کار
 سپری گشته بر گذشت که روی مینمود زبانه استی را اقلاد
 میند بامت توفیق سلطان قطب الدین نظام دار الملک
 نهادی گشت و زنه آن محاصره دراز کشید است بید که شاه
 اسلام بدان وجهه یافتند که این فقیر صفت ادای بعضی متفقانه
 از شهر بر روی رود و بوجهی که چند نوبت تمهید قواعد آن رعایت
 و تجدید عهد موافقت و موافقات نموده نهال کینه خزان لعلت
 و استیصال رساند و مواد فتنه و فساد را بجز رابع معقول در
 تحلیل قدم بر حین پیش از انجمنی جمعی از اکا بر شایخ و قضات
 با صلاحت ذات الدین اجتهادات نموده لغت و بیدم سادوی
 مخالفت گوشه ها کرده و سلطان قطب الدین بنحو جبهه انقیاد
 بحال استان نموده بود و رعایت نظامی ظاهر که بر سر استیلا لغت
 اقامت نیافته اما چون این فقیر توجه نمود بنابر آنکه باعث بران
 تجوی مراضی الی و ثبات ایام باد شاهی دادا و حقوق لغت
 و عافیت و بر سر نه بود بخلاف ترقی زیادت از یک حد این
 سکین باشد مرا اسم بجز و تقویم تقدیم فرمود و وظایف تحلیل
 و در پیش یاری رعایت کرد و چنانکه اهل فساد و رایب شایست
 بر دراز ماند و قاعده مالک و تاسات شرف است و تحلیل لغت
 و موافقت پیش آمدند و انواع حلیت و جزیری نحو سقند تا شرب

سطح ۲

مایون ۱

اعتقاد بر کیش استغیر کردند تا سخنی که در باب اصلاح گفته شود
محل قبول نیابد و تیری که جهت رفع نزاع مختیر باید بخطا مشرب
کرد و درین باب مقبریات لطیفی نمودند و آنکه درین دفعه که
این دفعه چون به صورت حال معلوم کرد در قبایس اول و دوم
که پشت آن ترصدیل و فال بودند عنان سخنی کشیده داشت
و از مقام نهامتی و در مصالح بیوقوف نهادن و عمارت و مواد
تزلزل نمود تا بگوید که از اعتبار معلوم بود که خندان به حجاب که موجب
ثبات دولت میخواند و جهان بنیاد بود با داریانند و حکم فرمود
ان اسیر الله الاصلاح ما استطعت آنچه بیا من توفیق و ان
در حمله مکان بود در عمارت او کرد و آنچه دست که شش توان
بدان بر رسید فرو گذاشت نکرد سلطان قطب الدین نهایت حکایت
بدان رسانید که بوی بطوطه لایم ای بیکانه که از بغداد آمده اند
رغم حمل و عقد بدست اختیار نامه و عنان قرض بطوطه یعنی بقضه
اقتدار نیست اگر بندگی با و شاه اسلام بغیرت ابرقوه حضرت
فرماند و بدست بیکانه بدانجا نشینت آنوقت فرموده در نظر
خبر کار عمومی بیکانه که در میانند بوی بیکانه کرده شود و بدست
بیکانه خویش بر دانی کرد پس بدین رسم حادیم بیکانه بیکانه
کنیم و قاعده و اغایمی از سر کرم مملکت را فسی جهان که مقصود
باشد کرده در کس مقام خویش فرود آید و درین باب بهر آنکه بیکانه

و ناگزیر است

و ناگزیر است رفتن بود و تجدید ایمان و موافقت نمود که گشت با و شاه جهان
گشت چون مطامح همت نمید خضاب بر سر فرقه حال منعطای عیت
و تا بلیف خاطر بجا زکان نفع بر سرده با وجود آنکه هنوز خزان
از ذخایر اموال سخون و انبار را از رعایت منال مملو بود بعد از آن
کتابش در سه هزار سوار که هر یک با لشکری مفاد است که درین دیر
سخنی نه از غلبه سپاهی کشیدی
فوارس قولی که لیل افندی و لیس علی غیر الدینس محال
منور بلایم بارگاه جهان بنیاد بودند تمامی اما لای مملکت از جوانان
صفت سکون و در ایران بل افکن و خواجگان صاحب شریعت
دست بهر بیکانه جهان و مال را در طوق اخلاص نهاده فدای مملکت
میدکان بیکانه کرده بودند و از صمیم دل حضور به نایل بودند
مغلظه یاد کرده که تا جهان درین در که درین باشد از متابعت
و موافقت رای اعلی الخراف بخونید تا برین طلبا المرضی الحق
بدین مرتبه تزل فرمود که انجام مطلوب ایشان را بموجبی که عهد و پیمان
رفته بدست بیکانه ابرقوه حضرت فرماندها چون در سه روزی که
بر آنکه نه پیمان بندگی با و شاه اسلام از سر بردن اعلام میگردد که آنوقت
بخواهند محمود و شمس و طراه خواهر یافت و انهدام مغانی احوال
بدررفت رای اعلی ازین مایل بیکانه بیکانه انتقال فرموده ایشان
مدار است که با جانب بیکانه از قرآن یافته بود بمقامه و مناد است و علی

یافت سهارت نرمان نیر و سال متفرق و غیر متفرق و چند
 نفی یک صحر و شوکت این را غنم و قوا و عده صدمه این را
 منهدم کرد و کشید چنانکه این غنم بسیاری از آن لشکر یکجا
 ساقی شد و درواخی این امل راه سوی اهل بر د و مار با جیتی
 رسید که اسیران را با بر کرد و بوزم بیزت ضمه یا خرد گرفتند و یک
 نوبت خود بهائی یکجا مید که اگر نه لشکر قلم معاد است این تمام
 نمودی و پرده شب خواضعفان را باز بوشید ملک این نظام
 حسان از هم خود رفتی که لا یصلح معا غنم ان و لا یباحی مد نفقا
 و کفن و لا بد المقدور ان تکلوا در خیال که با دشمنان
 از دوزخ ملکات ملک غنم ساحت زمره و صدمه و غنم
 در غنم نیز جای دارد که تسبیح حال ضعیفای مرتبه را دوسه روزی
 است مهاجرت احسانند و افتخاری نوب عزل معنی کرد
 من حیران اندیشه کردم که اگر در دارالملك توقف کنم با اعدای
 دولت ظاهر اطنی محالست سلوک یا بر کرد حکم و طاس هم ماس
 فی داس هم چند روزی خلاف مقتضی بگوئی و کنایه در پیش
 گرفت و مکتب الماء فی حیرات المناس از دهنی که بوی مسکین
 از آن اند ما دشمنان دولت سخن گفت بخشی که خون دلی از آن
 حلقه روی این دید و درین باب از برای اعیان استقامت کردم
 و از غنم غنم شناسان را نمودم است است مابون که کتیف غنم خلاص

دعای

و عین نجاع بود بدانجمله نافه گشت که با عیال و اطفال یکجا
 که وطن اصلی و خانه دیرینه است نقل کنم جهان حزن که عرف
 و برای اندوه بود اگر نه رحلت میکرد پای صبر و قهر از جوار
 استقرار نیافت و اگر اقامت می نمود از تصور مهاجرت کوب
 میمون دل سوخته خون میشد احوال امر ناچای توام میباید
 دیدن بادیه و صد غله اش و دیده و صد چشمه خون غریب
 نموده نرمان حال سکفت
 بر خاطر بهیفته نماند خود اینقدر که چون تویی حیرانم و من اینها
 من بعد در خاق تو نا اتفاق صل ما نیم و این چشم و سر کوی غنم
 و آن لا یصلح المقدور و ای قسما الیک مع الصد و دلا
 هر کامی که از سر اضطرار رسید است مجاذبه حسن عهد و وفاداری
 عنانی باز میکنند و هر زن که برو فی ضرورت روزگار رکاب
 غری می بیند و دواخی خلوص طوبی هزار مانع پس مباد
 و ما فارقت باک عن نقال و لكن شقوة بلغت مداها
 فی الجمله که از قطع مفارقت و عین و سلوک حیا و شداید و محن بهر
 رسید کشف و از سر نواری محجاب غلت کشید و چون نفس از
 پس زانوی اندوه و بیمار نشست جو صهرت اخلاص با دشمنان
 بهیچ همی الفت گرفت و فریاد خوارش با هیچ مقتضی نیست
 و از دود و آه نشنیم جز جگر شکسته غنم و زانوی غنم غنم

و بدو تر و افشاند
 تا بر روی کجی می شده با بار آب سختی عظیم است که از کجی و جود و
 و با وجود کثرت عیال و قوت نهال عرضی و جانی و خلقی از اهل
 دولت ابد میوند کرد و مانند مقامات و مقامات و مقامات و مقامات
 معوض بر این توکل میباشند نزد با انکه با توکل و اعتماد است
 بود و ملک پس تحمل و مراعات و مراعات و مراعات و مراعات
 طبع و بزرگی از جانب مخالف است و با آنکه در خانه اجتماع
 و جمع نفایس است که از مقامات و مقامات و مقامات و مقامات
 و ظلم و دربار را امانت و امانت و امانت و امانت و امانت
 عشق و در روی و در روی و در روی و در روی و در روی
 مشکل تر آنکه چون اقتدار دولت ابد میوند روی در ارتقاء آورد
 و خود نیز طاعت از کسوف و خفا یافت و بهین ذره که وای می
 مل جل میاید و نیم لطف و عنایت معهود و کج دل این و کج دل این
 بنمودن و دلک خاطر شکسته از توجه و انزوا و انزوا و انزوا و انزوا
 عزت و انقطاع بخانه میگرد
 که تغییر اصحاب و ما باره میزند و بظلم و در خانه اعدا و دع
 و از اتفاقات حسنه آنکه را و در که منزل این مسکن است و رای می
 جمیع عمر و اله تعالی دارد و اقیامت جمیع و جمیع و جمیع و جمیع
 میسر شد و در رب و دل که کلام بعد از انقار میسیون به هر

مانده ذکر و بری شمران بر سر خسته و خسته و خسته و خسته و خسته
 مرصون مانده و مرصون از لطف القاب اغیار محفوظ است و مانده و مانده
 سید که نه اعظم جوان محبت حضرت الدنیا و الدنیا و الدنیا و الدنیا
 مانده و مانده و مانده و مانده و مانده و مانده و مانده و مانده
 مراقت و انقیاد و راند و طریق طاعت است اقبال سپرده از دشمنان
 دولت اعراض فرموده خطه نیز در ابا نوار داشت میسیون منور گردید
 و تغییر خبر که در اشخاص و طاعت و انقار و خسته با تمام و تمام و تمام
 و کفایت اندکی الحاح و کفایت و کفایت و کفایت و کفایت
 و کفایت اندکی الحاح و کفایت و کفایت و کفایت و کفایت

حدیث سوره فی حروف المسامح
 و چون فضل شمسان نزد یک نفر رسید و شکر و خود شکر و خود شکر
 و سلطان طبع الدنیا و امر که طه زمستان او بودند از شداید و شداید
 و پیران دایمی بسنوه آمد و از نکایات و نکایات و نکایات و نکایات
 قوت اقوات و کثرت اطوار و سالم و منفعل گشته خاطر و خاطر و خاطر
 نهادند و نهیه اسباب و در دست نموده در انتهای چنین حال طایفه
 سپاه که طه زم کو تو ال قلع و قمع و در داخل شهر است بودند با جمعی که
 ایشان را انجلی میبوس که دانسته اتفاق نموند و اعلان کلمه و عصا
 کرده دست از استیلا و ترو و بیرون آورند و هنالك ابتلی المؤمنین
 و نزلوا من السماء و نزلوا من السماء و نزلوا من السماء و نزلوا من السماء

و ارکان دولت بعضی ظاهر و بعضی بزمان النما کانت سلطان
 قطب الدین کردند و متعاقب یکدیگر خارج شدند و بعضی
 حادنه بغایت بزرگ رسید و عوام صف را از هر سو جمع کردند
 برین برقی خاطر خلیل در اخلای شایسته خود در همان آمد و جمع منبر
 مبرجیت القشاع ابن ظلمت افروخته گشت و فرمود و از پیش که در حاکم
 و موافق امور از هر چند الهام الهی فی یام با قدم تدبیر الهادی مطلق
 شد آمد گرفت و رای اعلا که سواره از آفتاب هدایت مقتدر
 بنایات بر ایات این خطیب را بواجبی تحریر نمود و هر چند ایام
 مخالفان نهادی شده بود و هر بدنه و منی خارجی علوه و تادی
 محاصره شده انجمن در قوا و سلطنت انتفاشی من به غیر اقتاد
 که موجب نزال میدان پاوشی کرد و در بریه کارایه ضعیفی چون
 ظاهر شده بود که بسبب انقطاع امید کرد و بارگاه جهان پناه با وجود
 بسیاری از مخالفان سر بر اعلیٰ انجزال نموده مسلمانان باین بر حال
 متحون و استنار سلطنت ایشان بسبب غیر ابطال محسوف بود و خطیب
 شهر از آنکس نیز گایه خویش بر افاض انی با و شاه را آبیاری میکرد
 و از غله جنوا و خود چراغ دولت ابر بنویش را می افروختند از شسته
 عمر خویش سپاس سلطنت بهمی بوستند و سرای خود را در ارجاع
 مقاصد علمی می نمودند اما چون از مقام جهاداری مجمل ترین و برتر گاری
 انتقال افتاد و از توقف رجوعت و نمی رسید و امور خانه بفرمان توکل

عالمکدن

و ظرافت آن جهان را بحال نیز عقل با تقوی در مجربش و
 شست و خرم با شست با سخا و مغول شد اختلال
 حال رعایا را که در واقع حضرت آفرید کارند با انتظام امور
 خویش چون متقابل فرمود ترک اختیار خود و صحت و دند و
 کار مردم را که با جمعیست خویش معارض می نمود و از نه خود انکار
 برادران دولت صلاح وقت در آن مشاهده کرد که حالها
 این شطرنج را بطرح کینه قدری با حریف فضا ساز گاری نماید
 و روزی چند با ایام بار خای عثمان مدارا نموده یعنی
 لکن نظر الممان الیک شریفا فلاتک ضیغامن ذاک صد
 وکن بالله ذاتقذ فایه اری الله فی ذالک سیرا
 چون عمت مایون عیت ما برت خرم نمود و دل مبارک بر
 ستار که و مهاده نهاده به خاطر شریف آمد که با برادر کامکار ملایقا
 شود و با فاضلت فصاحت خود و مانع تراکت ضعیف او را حملد و بدو
 تصور را نگر سخن که از تنویر طمان مجل اصفا سیده شدت
 حضور رسید که حضرت بسیم جان رساند و لفظ کلام معلوم
 مصالح حال مال را بصحیف قبول داشت و در بنابر این غرض
 نجاشه سحر کار رفته به نزد سلطان قطب الدین شاه محمود
 از مال فرمود و بند خویش بر حسب نموده متوجه شد و در برای
 قلعه چند ملاقات مایون دست دار همان حکایت که این

فقیرت بر کرده بود بایست که پادشاه اسلام در میان نهاد
 و بموجب میمون همان وجه شرط که است حکام بایسته خردا انبر
 پذیرفت بدان وجه مقرر شد که قلعه سر بند امیر را تسلیم
 کما شنگان بند که حضرت پادشاه گشته تا از آن فرج یاب
 ابرقوه حضرت خدایه مقارن ایحال بحار بخواهت اصحاب
 باران اشک از دیده روان گردانید و غم بمش بهت اولیای
 دولت سیل رشک از چشمها گشت ده دشت رعد از زفر افنده
 مشتاقان خروش در طاس تلون کردند انداخت و برق
 از آتش دل بجزران آفاق را بر شعله و زار ساخت
 بر آید ابری از بوی اندوه فرو بارید سیل کوه تا کوه
 بعد از چندین روز که اندک فرقی در تواتر امطار بریدند خاطر
 خیریت حضرت جسم فرمود شب هنگام چون از بیابان ظلم
 مسدول گشت و صوب آفاق مرد در شد آمداد تو چشم در کار
 روی زمین را ظلمای کرد آمد و در دلدل مشتاقان ایست
 سپهر را تارک نبود ماه آسمان جلالت مملکت را از انوار
 ملک صفات محروم فرمود و ظلمت و وحشت را قریب روزگار خلعت
 کرد و خورشید آسمان را بخت و جلالت غلبت نمود و شب در ظلم
 دیدار ظاهر شد مشیری بر جمیع انصاف الطاف نظر سوار گشت
 از خلعتی باز گرفت عمام عموم بر کتلان بارید ظاهر خیرات و برآ

ملکات

فیض احسان منقطع گردانید خست سال فاقه روی نمود و خفا
 مردی و مردی سبیل نوال از نعمنا جان باز داشت لاوم غدا
 الباد شدند و یافت
 پی سایه رکاب تو احوال مکنان محتاج نزع است که خود بر وجه
 چون از حومه شهر بخوار افتاد تمامی قضیه ببلد را نور حضرت
 و جلالت و نور حدیقه عظمت و ایالت سلطان زین العابدین که
 شجره طریقه طاهرش از حجاز بسراوق عصمت سناه و والده
 موصوفه اش اشتیاق از در خیم بر زمین بغیری و دلدل کرد
 هم نبوت در لب هم یاد سنای در حرکت باو الهی عظمت
 مهد علیا و جمعی از مقربان حضرت مقدم بپشت امیر افغان
 الدین حسن قوری سرستان و فاد و در دست و کوار میدان
 بزرگ و فنوت از نوک میمون جدا بایده بر آه کوستان افتاد
 رای اعلی چون حدود غمیت سارک شجید فرمود و چند مقور
 چنان گشته بود که قلعه سر بند امیر را تسلیم کما شنگان بند که پاد
 اسلام گشته تا بدان طریق عبور افتد و در خاطر بر آن که نمای
 اعتماد بر قواعد محمود مخالفان حکم نداشت و اساس و ثوق
 محاورت اقوال بپشتن بایداران نامشیران که از راه قصر در
 موکب میمون را از حضرت افتد و بداخل رسید در آید
 خرم و توفیق مسرور گردان و خود خاطر افشار به شراق آید

نظر انداخته انبیا و رسوله بود و صورت حال بر طبق این
 واقع شد مقدار آن حضرت تا یون سلطان عماد الدین شاه
 نصره الدین بختیار خانی و امیر سارک شاه در دله و امیر
 سلف شاه ترکان و امیر غیاث خول و دیگر برای عظام
 قتل در آن وقت در آن شهر در پی الهامی روزگار
 چنین پادشاهی کاملاً ملکی از حدود آب و خاک نشین
 و نواحی بعد از تحقیر حال ضعفای عرب را باز نگذاشت
 همچنان در آن روزگار در پی مروری بهر حال
 که مانده این خسروی رضع مقدار را که در این از چنین نواحی
 شقی برافشند و در پی از دین او کوتاه نمایند و از
 هل اندالوس الاصلی که ان الیاء لم یجئ الی
 الایسات الیه بعد احصا

و از انمای راه روز خان فارس که از آنهاب آنها را ایران
 زمین است پس آنکه آنکه که گویان سنان از حد نه ان چون
 حصا علی طبری و بناک زمین از آنهاب که ان بینه
 نسیم از صحنی بنادرس افغان و خیران که شتی و برقی از
 سلطنتش بخران سار باقی چون بویک سیموش نرنگان
 زرف دریا رسید لشکری انبوه از دشمنان با تمام امیر
 از عقب رسیدند و بیایند از آن نخلان با برگاه جهان بهانه خوا

اندر

ممت

از آب عبور کرده بحایت آن بحر سبک ان در آنند سبک
 حضرت پادشاه اسلام بنده بخت و بخت و بخت و بخت
 پر دله و شهابت بخت و بخت که جز باری کاملاً
 باز دیدند و چون قرضه شمشیر و سنان نزه بلجایی و پناهی
 اردیش از که شین از آب دریا لشکر مفاد و با فواج
 دشمن که چون امواج بحیر منکطم و کقطع عن السحاب
 مترکم بودند انداخته سیر مانع و بحار بر روی
 جود نرنگان از زرف و بفرموده لشکر اید خسر در
 دشمنان چون از توقف سبک پادشاه و قوت یافتند
 بلیقی رسیدند که با این مقدار توقف چه بایست
 و ثبات و استقرار وجه مایه تقدم و قوت باری کاملاً
 خواهر بود طریق اقدام را با حجب مایل کردند و انبال و
 باد و بار و منار که غرضی شدند و لغز

شود که او همین جود در یابی است اگر لشکر نام اخر اسباب
 اما در هر جهت قطار است است که بعضی مشغول به خایه خوانه
 عامه و اسباب و استعداد دشمنان غرض بود لغز بر روی
 و آنچه از بعضی سبک کان حضرت که از مواکب معون بازمانده
 محبوب داشته تیاران لغز که دند و دندان بهر طرح و
 می کشند

این

نوراد ایمن انده این باد و نسیم
 که شاد است ازین دین شادمانی
 و موی جهان بنامه را دران غنچهستان
 در فصل تابستان از برودت هوا اگر قطره آب از کوزه
 بچکد دانه در خوشاب کرد و اگر شکر از تراب انصافی
 جدا کرد و قطعه لعل ناب شود از اج حارست صیف باشد
 برودت شتاب چون شیر و زهر و صحرای کرمای شبیگاه
 با سورت سرمای باداد نمونه غدا آب سحر طایفه از نروان
 که در هزار مردی و مردی بقدر معنی فایز گشته و در میدان
 برودت و دفا قصبه سبق از جهانمان ربوده
 فدیت نفسی و مالکیت ملتی خوار من صدق و اقیق
 در سایه رکاب اعلی روانه شدند بهر برهمن دیده
 گشته تا به بعضی موافقت من بخون شنبان روز خون
 کرد و برقی بر در یک انتظار نهند تا موی سمیون میفرستند
 و جلالت معادرت نماید و صبح صادق صادق قرطه زلف آفتاب
 ذخیره ماسخه تا به مقام مراجعت رکاب سمیون بای انداز
 موافقت موافقت اعلی کنند و لباسی که بپوشانده اند
 تا با اتفاق بهر خاکان فراق چاک نهند
 دل از اینان خونی و این چاکند

چون بجای قصه زرد گذارفت دو ما و با جبال از کرم
 اندازد غنچه موی بود و اغوار را با بخار بسیاری برف
 موی گشته مفارق جبال ندانم از شدت انجالی حجب
 یوما بجعل الولدان شیبها سفید شده یا از ترکم غنوج
 مضاعف برودت برین صفت موقوف آمده و روزگار را ندانم
 از مفارقت با دست یوسف جمال چشم امید سفید مانده یا
 مرغ سپیده دم از خط برودت مواروی زمین را بر خط کوی
 و یوم لذت الدین فی حیاته بکاد ایدیم الا فی قدیم
 میهند از اثر تشنه دان زبرد اسیر خوش سیم
 هست چون ز رخسار غنچه با هست چون نیم خام صفحا
 از لفظ کرم بر شنودم که در اثنای را بهی از میدان
 حضرت را غم ایقادنا را افشاد از دور خلد شیدا بود
 تصور جهان کردند که غنچه شافی میمید که قودتش کرد
 چون تقشیرش آن نمودند شافی بود از درختی بزرگ
 اصل و سره آن در میان برف ناپدید گشته چنانکه کسی
 از انجمن مویک مایون نیزه و دردت ناخاف و برداشتن
 عرق در مای برف گشته همچنان من لایزال ملکد یا شاهی
 که پیش این باندک مرتبه چون برین بیداری نزل میفرمود

فیقول شل ۱

جنبانه

نه فرنگک مخیم خیل چشم و معکر خبول و خدم او بود و چند
را برده شرب مصری و دونا قهای لطیفه طلا و زر و حشمه
و سید با نه های زلف با سمان می کشیدند که دیده خور
از آن مخیر میماند و چشم شماره از آن خیره می شد و درین فصل
که عین شدت بردت و غلبه مستان بود و پس بحال
عبور افتاد اما به حقیقت پوشیده مانده که افسار جهان را
از نو کسوف چه نقصان باشد و سهر را از سر گردانید
افند عمان را از آشوب و اضطراب چه اختلال ما و را
بعد از حقایق استی معر شود و معود فک را بعد از رحمت
و تحفیض اوج رفعت میر کرد و درین اثنا که کسوف

دوبال

دوبال | مدار خط طول | پیش آمد
ست یا چشم قحی کا قناد غم خور | دوبال است که خیران خور
در ضمن مری مدح سواد بنا | منزل لطیف تعبیه در آسمان بود
چون پادشاه جهان از مقدر سلطنت اعلیٰ بهاجرت فرمود و در
محن دانه ده پد پایان دل رنجور این مسکین را چنان محیط شد
که استر و اع نسیم زندگانی مغذ گشت و ابر چشم که بر سبیل
در شک چنان باریدن گرفت که کشتی جبراهه در غرقاب
افتاد و جان نمنند که پیش ازین قرین اقبال بود و لطف
مطر در اموال شد و دل رنجور که فیما قبل معشوق سر در
و افراع میریت مضجیع اکدار در تاع کشت کشتی امید که

سر راه ارستو

از شرط باد و دشت مهون از انکسار باد و دشت از غوا
ادبار در گرداب جبر است افتاد که کوب آید که به شایسته
حجت و وبال روی با وجع کمال دشت بهبوط از دل

انتقال به نیرفت

و ما فی الدعوی بالانزاع حتی فوادی فی عشا من بنای
فدت انا صا قبی سدا نکسرت النصال علی النصال

ز فرات بسوم دست به صدع الابد برآور دو و قدرت غوم
حقت فواد را پیش نهاد ساخت جهان ازین محکم جدا
جست و مشکله آنکه به جهان مهابت زیست و نور از چشم خون
مهاجرت نمود و سحر آنکه به نور جهان باید دید از غور نور دل

نور

نیش فواره آب به سید طوفان محنت را چگونه توان پوشید
و سحر بر سر نیش جهان کباب شده بوی آن را چگونه جهان
مشکوت و ما الشکوی مثلی غا و لکن تفضیف النفس عند املا
دانی که به تو چون کز اینم زد کار روزی که به تو میگذرد روزگار
نفس محال از نیش خجسته که نوس صبر بخارین کند و نیت کشته به اسیر
وعد میدهد به بهات افاست عطشا نالان الفطر
نه آفرین باید که بر شد اید فراق تحمل کند و فواید که در موافقت

بای ثبات برقرار دارد تا بخت مآدرسد

کو صبر و کرامت دل چه میگوید نو یک قطره خون است هزاران نیش
مهری که در اصل فطرت ضعیف افتاده بود در کش کش چنان حار شده کجا

پادشاه و داری که بپایه با سبک و خفیه در تخت نشین
 بطریق حکمت و استوارانند که بفرموده خود را به جبری از هر روی نیست از دم
 بازوی زبانت و صبرم و قوت آنچه با چنین خزان می تواند کرد و مایه ام
 پادشاه را با بیان بجزان را با بیان است و بر هر حکم که آن سنگم چون کوه
 پادشاه استوار است و لوان با پای الحقیقی خلق و بهای که بپایه با و
 ثبات شده و لکن و تفلی رضوی بعضی انا حامل بر چند دانه که در خفا
 نهایی و بر ملاکی را غنی می باشد و در این روی را فری و در خفا
 از آن تبرسم که جهان تخت نشیده با من تا رن او را که ال سارطی می شود
 بیان رسیده تا هنگام طلوع اقبال طایفه قاضی پادشاه
 بر غنی و در خفا و بهای که بپایه با سبک و خفیه در تخت نشین
 در چند شدت اقبال که بپایه با سبک و خفیه در تخت نشین
 و جراحی که بپایه با سبک و خفیه در تخت نشین
 انعام و عزت به پادشاه که بپایه با سبک و خفیه در تخت نشین
 و بهای که بپایه با سبک و خفیه در تخت نشین
 عموم و عموم که بپایه با سبک و خفیه در تخت نشین
 نهان کرد و بپایه با سبک و خفیه در تخت نشین
 ان را که بپایه با سبک و خفیه در تخت نشین
 برین را بپایه با سبک و خفیه در تخت نشین
 اقبال هم کام خوش میگردند مردم و بپایه با سبک و خفیه در تخت نشین

استان

لکاز

حضرت که در بوسه با ملکی شادی می بخشد و بخار ناکا می در
 پای امید مانند **فلو جدری الکاف الصدور** و با
 و لصدور عن احشاء القلوب و باطل غصه چندان شده که نور غایت
 که به چندان شده که نم بر نم فاد و لا غر و جود میان کثر رابط عقد
 جصل جاری است و به وجود هابون نظام ملک و دین انظام نمی بکند
 و برای میر شرف اوج سلطنت به حضور شرفش جهان بود
 داشت عدل شاملش اساس امن و امانت دوسه روی که
 خطایق از فراید و فایده ان محرم بودند از سایر ابواب غیر و افکار
 محرم بود و فیض احسان بیستانش سرچشمه بیاید و چندان
 که در استخوان دلائل سمت انقطاع یافت و به خوشک سال
 حصول امانک روی نمود و به کت زبیر و ولت او
 دولا ب فلک کت بر کار به خنجر و دماغ کتی
 خال نشدی و یاد دینار لطف و عطف به کاشی و به
 روی از میان بر خات و مهر و مهر بجای کاشی نشی و
 و سلطنت مردم نمی چشاید لاجرم اهل بی و بیاد دست
 نظم و پیداد بران و خطایق را چشم که بذر و دامن و استقامت
 و شناسی بافته از غبار بر چشاید تا بیکمانده بود و دلهای
 که از تو آید و حیات رفاعت و فراغت مخزن لطافت سرو
 بود محمل اندوه فراوان شد و بدیدها که در محاد و فاهیت

اهل خیر و صفت
 و با سبک و خفیه در تخت نشین
 و با سبک و خفیه در تخت نشین

غنوده بسره سجد و کمال بدین وقت و بجا نهادن در محل و کمال
 استقامت بدین وقت بود از نوران ماده فتنه در اضطراب آمد
 و لغو ثقله القوم غیر بقیه و علی شکار بطل الباسی
 لاجرم از باب قلوب برید دعوات را ببارگاه استجابت روانه
 کرد و اندک در وضع و شریف دست نضر و اینها بحضرت
 ذوالجلال برداشته تا با او معدک شاملش را بجا و انجام ملک
 روشانی باید و از محاب احسان و مواهب بیه منش بر این
 امال سر بر و شاداب کرد و هر کجا صاحب او را دید
 صلی داشت بعد از اقامت و ظایف دعاه سجای مضمون
 این بیت را پیش نهاد ضمیر سلخه **یا لب شری هل اری دالک**
جوج علی الاصح بالاشراق بواجط طوطی طوبی عنان خاندان
 دست یکشد و در ایضه بخت بشیخ این حال تو غل یکد
 امجون مضمون این سیا و از آن بیت که بیان غم تهمی آن
 وفا تواند کرد **بسر کجا بد خود باید رفت**
 کیم قصه درازت و بیایان نرسد **و در آناه این حال چون**
 نزل نرسد حقیقت آنکه بر حسب ظاهر حالی بود که از باب قلوب
 ضعیف را حور و انفعال را بی متعاقب کرد و در هیات ناسخ
 تجدد و نبات مضاعف شود از ان عقول دور اندیش در بهانه
 ظلمات آن فانی شود و اندام افهام در برادی آن حال متعبر ماند

جدا افتاد نصرت که هموار با ما همی چه خوشامان سابقه مقارن
 بودی از مطلع مراد دشمنان بر آمده و ماء افق اقبال که همیشه
 باشم ایوان زنگارش در مقام اجتماع بودی شیبان اضیاء
 را روشن گردانیده ارکان دولت ابد بودند از یاد دین و فانی تر کن
 بدین رفت و اعیان ملک سرمه بی حفاظی در چشم کشیده اعوان
 دولت و امور سلطنت بمعاضدت اعادی قیام نموده با اتحاد و اتحاد
 خشم تصور بمظاہرت خصوم متعاضد کشیده
 حاضر الوفا و قاضی القدر و انفرج ساقه الخلف بر القول و العمل
 و اخوان حقیقت در عباد و کانونها و لکن **للا عادی** **با این همه**
 معاندت دهرینه فرجام و تعاقب شد اید ایام و نقض عهد
 اولیاء و رفعت شان اعدا هتفرق جوع انصار و اشتعال
 نار اشار کوه حلم و وفار بندگی پادشاه اسلام بر حال قرار بود
 و قاعده ولایت را بشیخضع المعناد صمیمه ضمیر منیر ش
 شکل کشای عقل استفاد برید خططن بر کاش **له غای و ن**
 سدا دیده بصیرت ها بونش بد روز فطنت و ذکا مکمل
 و قامت فکرت صوابش بحلی حکت و دها مثل سبل را غی
 این حادثه در خیال و قارش هیچ تاثیر نکرد و عواصف راج
 این معضل دوحات صبر و ثباتش را متزلزل نکرد و اندک و تحا
 خطیر بر این اسرار افشاد این بیت را مصدوقه حال گردانید

ان بجلد و صراحت و بخت نایسته فی خاتمه بجلد متحمل
 او حال ما یعنی درین مطلب خطیب فذلک حال متحمل
 چون درین حال موکب اعظم بجانب ابرقور رسید خدمت و توفیق
 الملک صاحب اعظم کامکار جلالت الذی نور انشاء که ازین
 رای و سخنان و توفیق استعداد و صراحت کوی سبقت ازین
 و توفیق جهان رفته و از صنوف مکارم اخلاق حمیده
 و مکارم کف کریم و احسن صفات پسندیده و فضا السبق
 از سابقان ممتاز و صدارت و وزارت اختیار نمود مدینه
 بود تا بحسب اشارت مطاع بحکومت این شهر موصوم بود
 خلالات انصاف و لاف و لایق کافه اعلی انجا کسرت و بود
 و از این معدلت و احسان ریاض امال و امانی ساکنان آن
 دیار سرسبز و سیلاب گردانید مانده جافباری پشیمان
 و بنابر مقدم بیون نقد و از این طریق اخلاص نهادن در ترقی
 مقام و اسرار سلطنت **رایت** کرمی در میان جان بسته
 جان کر و از بر میان بسته در چنان حال که کلید سلطنت
 از صحرایان برگ زرینان یافته بود کار و ابادی
 از نقد برای از نظام و رونق آن مانده رای روزی خواجه
 کامکار نظم امور و مقام و اجاج مرام خاص و عام انحصار
 نمود و مقاصد بالان سر بر اعلا را بسامع صراحت و کرات

در این محمول میرسانید و مطالب ملازمان استان ساطع
 بنه را بیا من رای منیر اسعاف مقرون میداشت و آخر الامر
 شوارح معانات نهضت هارون را برابطه فکر شکل کشای منتظم
 کرد ایند و ترتیب ما بحتاج کوچ سعادت قرین را بلعان
 رای منیر مرتب داشت جزاه الله خیر و او به ضیاء درین حال
 استکشاف غیاب این امور را استنضار از میان عین الهی
 نموده با اقدام خلوص طوبی بساط توفیق صدق را سلوک فرمود
 و بدست صفای این سلسله عنایت ایزدی را تحریک داد و بقی
 رای منیر را بصورتی که حکم ان الله لا یغیر ما بقوم حتی
 یغیر و اما انفسهم دل مبارک را انابت خضوع باید که مرقات
 تیل امال گردد و خاطر شریف را توفیق و رجوعی ضروری باشد
 تا و یک و صلوات اقبال شود و به نسبت باز مردستان و رعایا
 که و دایع افرید کارانند زیادت از آنچه هوان معناد بوده
 نیت اشاعت معدلت و اضاف و قصد افاضت مرحمت و انصاف
 از این داشت حضرت چمن مراد را از سر سبزی ریاض شرع عظم
 طلب کرد و انامت امر معروف و نهی از منکر از ذریعه داد و اک
 طلبات دانسته میامرتنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک
 المصیر شعار و در روزگار هارون کرد ایند و ازین
 این حال مبشر سعادت بشارت آورد که ظلمات لیلی خلق

چون بغایت رسید مظهر شمع شجاع باشد و تراکم غبار
و حش چون نهایت انجاسد سبده از نور ابرار و حش
و ما اقبال چون نمرینه هلال رسید اینده تریخ باوج کمال
خواهد کرد و کوب دولت چون از رخسار غمت بخصیض
حقیقت رسید اشغال باوج جلال پیش کبریه هنگام است
که ملک کرمان که آتش ظلم و پیداد دولت شاه دود از هر دو ^{مان}
بر آورد و شرار ششون قنار بهر ناحیه از آن رسیده ملک که
چون جهنم نیاید دلبران رخسار خرم و زیبا بود چون چشم
بان خراب گشته و احوال رعایا به انجا که چون رشته دندان
خوبان منظم و بارون بود چون طریقه زلف خوبان بریشان
ماند چنانچه شاعر در وصف آن گفت **بیت**
هر از آن کو که بودی چو فرهاد کنون خالی تر است از قصه شیرین
و نیز های سلطنت از مجاورت اینچنان بوم بد اعتبار و ملوک گشته
و شاهین بلند بران پادشاه از هم قشیر آن خرگوش بسوی
آمده که هر تاج خسرو و قیادت ازین در میان بخت گذشت
روانست و امیر کلا حکومت و ایالت بر سر جهان خیره و پاک
رها کردن جابر نباشد بحقیقت کرمه حسنا ملک را اگر
رای نایب پادشاه خاظم بود شور و خج و ^{سلطان} بخت و بخت انجام کرد
و کارزار سلطنت لا اگر عدل شاملش کرد خدا می کند

محتل و بی انتظام ماند گشته و بجا که بخت پیدار او در خواب کند
امن و استقامت از میان برنجند و ظلمات ظلم را اگر تو شعله رانی
جهان کشا بختی کرد ایند را سلطنت بر جهان محجوب ماند
اگر تو سایه این محال توده برد آن نگر در ترس ازین آفتاب برانی
ضمیر نیز بر ملک را چون نور جریده و اشفاق و دانش خلایق
را چون نعمت عاقبت پسندیده فیض احسانش جهان را چون شمع
کیا و باران بهار انصاف و رحمتش کبیر را چون لباس صحت
بر تن بهار نسیم لطفتش افتاد کان ستم را چون دم مسیح و عظم
و موم و صوم و صوم و صوم اهل طغیان را چون سحر فرعون و عصا
کلمه جهان را چون باران بهار است که روان را چو دانه شایسته
هر لحظه از اهل امان توفیق نداده فاذا عزمت فتوکل علی الله
بسم جلال میرساند و هر زمان مبشر ناید معروض موقوف
اعلی میگرداند **بیت** فرس بیرون جهان میدان فراخت
نور سبزه درون سبزه شایخ ها بکن بر افکر سایه بر کلا
ولایت را بچندی چند گذار و از هر صومعه انعام از ملا
بازوی افتد از پادشاه را بتعویذات و امداد تقویت میگرد
و رای اعلی را انتهاز می نمود و از هر خلوت صواح هم کار
دین آید دولت را جلای می نمود و خاظم مبارک را بر غم خرچ
تصمیم میداد ملک میگفت فی القای خیرافات نادراست

دعوات

ياسين

[illegible]

چهارم نام چندی ششم جلای الامور است و سیر و سید
دولت شاه روحی بر عت اورا اولاد و مقتضیات و غایت و مقول
و مجبور و دو باب اولاد و ملت را غایت گشت روز دیگر بعزیز
دار السلطنت کرمان را پات مشهور حضرت فرمود ماه میفری
الایات ان مطلع حضرت علیه السلام در آفتاب طلعت هابون از انوار
غایت ایزدی استعاره پذیرفته چون بشاه آباد کیک فرستید
شهر باشد نزدیک فرمود و سادی عورت و نایب سجایه عدا و شک
و جلالت بختیات آن خطه محروسه و سبای صین عظمه
و انبال کوشه و سکاکن آن دیار منبلی که اندان بفرست
حجتان در مقام مقاومت استاده بود و در دلب و فلاح را برهان
کار که جزئی و فایقی باید که پادشاه هیچ خدشه حفره بسا
و رجولیت ایشان را خراشیده سپرد و بوجه و بار و بی که در بر
بعد از رطبان اساس آن انداخته و تمام صحرای دشت که ماز
داخل گردانده بنفس خویشین و اخوان و اتباع یعنی بعد از آن
بجای ملت ان قیام نموده هر چند روز کار رسد است که خیالات
باطل فرعون مطرود را با ظهور و دولت اعجاز موسی چه وزن
و مقدار باشند و الهام تسویلات ایلیم باطلی با نوار نصر و عز
صلوات الله و سلامه علیه چه اعتبار گیرد و آن اگر چه مرید
بلند در مقابل آفتاب چه وزن آید و خروج خفاش ضعیف چشم

نمود

ار تفاع نیز عظم چگونه است و در روزی که پادشاه بدین شهر
در پیشه که شیرینان در کین بود و سه روزی بلعب الخاله مقاد
سکرت و غایت تحیر و انفعال حرکت الذبوحی می نمود بعد از آن
چون حکم للباطل احواله ثم یفعل نیزان طغیان اغان خود نهاد
و صفور لال اقبال الحسان ابتدا چون کرد سلوک جاده استغنا
پیش گرفت و قشبت باذیال اعتدال نمود و از بندگی پادشاه
اسلام امیر رمضان القناجی که از ساداران لشکر مخصوص بود
قرب و مکات بحضور و از نزدیکان پاینده سر بر علیه با اختیار نصیب
السبق جلالت و مردان بکوستینه است بدان نامزد گشت که
منوچهر شهر کرد و شعله از عجاج او را بر لال اسماء و فیض
عفو و بخشایش نسکین دهد و صحیفه جلالیش که موجب تر
ارکان اطینان او شده باب صفح و اغراض فرود شود چون امیر
رمضان بشهر رسید و محملات طنون و شکوک او را بسخت
غایت بندگی پادشاه اسلام تسلیم گردانید و ظلت او هام را
با نوار عاطفت بی نهایت استازة حاد و دولت شاه چون قضیه
کبدان ان کتاب نموده بود غایت جرات و متکبر بیانت خود
تا قواعد امر و استیاق بر کین رکن از ارکان دولت ابد بیوند
سختی که گردانیده شب حادثه را بلعات رای و لای و زریضا
بدین روش دارد بنا برین التماس نموده تا خدمت دستور الملک

محبت

صاحب اعظم خواهد نور انشاء که از صلوات بر او باد و در مقدم
 تقدم در بساتین سرور و بیاض اخلاق و در مقدم
 دلهای جانیه محبت خویش و مطلوبی کرد ایند احتمال اولی که
 شد کند و مقاصد و مطالب او را در بین بجا کرد چون
 دانست که مقدمات امر را در و ارجح عقلی کفایت نماید کرد
 جلال خطی و صاحب بار است که از این در حال این
 بت میگردد فتوح کار عالی نظام که نه با او بود در جهان باشد
 بعد از الحاح و با انظار و با حاکم توجیه خدمت مثال
 چون بشهرت اول فرمود و طیب را در دست بهر ترغیب
 و ترغیب و فاسد او را با حال استقامت کرد که در این و بطا
 تعویذ و ناسیل روی دل او را بجا و بجا و مطلوب دانست
 دولت شاه تذکره مثالی بر مطالب و مقاصد خود بوسید او بعد
 یا نه بر طاعت رسانید و اجوبه آن بر حسب ارادت بران
 حالت صادر گشت و در تمام الحاح بر حقیقت اعمال او بر کشید
 و بعد بکرد و انشاء با کار و اعیان شد یعنی بساطت و سرور
 اعلی بیرون آمد و در بغیر استان بهر اشیان دیده امید
 روشن کرد و باید بندگی باد شاه و صنوف توان از غرض و احسان
 به امانت از نایب فرمود و بشرف خلعت خاص بایستد
 او با فلک رسانید در راه که خون بها او که میخواست بود

بجای

نیم بهام این بودی با حلقه طاعت در کوشش او کرد و مبارک و طاعت
 بعد روز شنبه عقد هم چهارم الاخری سینه است و سینه و سینه
 وقت تحول شمس برج چهارم آیت حضرت آیت در ظلال بر ذری
 و اقبال خجسته قریم و دار السلطنه در بر نه حضرت فرمود و ایام در عباد
 از بادیه افغان و انترام مبارک سرد و افراغ انتقال کرد و از غایت
 شدت و نداشت با من در حرکت و استقامت رجوع نموده چگون
 طلع البدن علینا من ثنایات الوداع نشید زبان حال ممکن
 شد و خجای لغت

بهر روزم و در کشته روز بتو زنده گشته کشتی فرور
 سر و دل خلاق گشت و در لغت از شوه شراب غور سلطان است
 و در پیش بود که با وجود طلوع افقاب جهان دولتی راه صواب
 نیافت و از راه شوکت و جبر هیچ باز کم نمید و غلبه و از دهم
 به جهان بر فرا رسید است و غلبه در درازه با رعایت آنکه خجسته
 پایه بر راعی موسوم است از طرف باز میگذشت و کونوا الان فطاع
 بجای آنکه بجای سنان سلطنت که بسته تغییر نداد جهان استماع افتاد
 که ارکان فنی و خا و باید که مواضع غیری مجبور کرده بودند
 به حال بادشاه اسلام را که صنوف حفظ از روی محو و یاد گزینی
 بنابرین مایه غرض سر وانه اشتغال پذیرفت و در پای چشم
 استقامت موج زد و ان روز برشته و فارا با جمعی امر او اعیان که با او

و کلمات

اتفاق کرده بودند شمشیر نغز که نمایند
زلف دانش سرش بر سر حلقه اجل

در دل هر که خلدش خاکش خیمیان آید
خیال کارزار و دشت کارزارش آید
نصیب است کندی که بگذرد اقبال انداخته بوی بند آید
و آنچه از سبیل کام حشر به جام است خیال بر روی دست
از آتش خیمیان برادر در سر سیران نهاد و بیاغ غرور هوای آید
کرد و در جان سپه‌ای آن دزد دست از در اسلحه آید
سواد سودای فاسد در داغ کمالان دولت را الم برفت
بابت سبزه تیغ خیمانی دادای آن آن خودم بر قدر
خیالات باطل افتاب شد و صدمه حال لب را که کرد
مارقه رای انوار از آلت این راهل و دست خنده آید
ظنون کاویر جهان روشن را بر خلیق بارید که در آرزوی
حق خون است مظلومی آن شربت و به آرای کاویر
ایم را از حصاره استقامت مخف کرد اندر غیب حافق فکر
مظلومی

ما اسود اللیل لظلمک لطامع

الایلیج عن ید بیضا
و چون روی زمین را از خست و جور آن شود بخان یا که آید
دل آید

در سر

و شرب و ولت از قاف و رات اخلاق و سیران طایفه مصطفی
کرد فلان عدل و انصاف مسجوران رضای جور و اعتداف کسزد
و از فضل حسن بے اتمان نشسته کان باد به خیرت و افتخار آید
کرد آید

فیه من احبک المیزق و الاجل و لغز تنبک الامن و الوجل
لو کان لطفک فی الحیاتی لما طافت به الاسقام و العلل
عواران رای اعلی به تمهید مقدسات خفرت من اقبال استهوان
نمود و خاطر خطر باطله و شین را با بایک یون تجریرات ضمیر کرد
و با صابت این غرض برید بر سر است رای صواب را در به غلبه این
مقصود و خوف فکر را با اول غم متصل کرد آید و چون امیر سیر
عقمتش حج طه بر سبک حجاب به سقیم طاعت و انقیاد محمود
لباس و خنده اندمال خزان را بر قاف احوال خویش حلال کرد
میداشت عنان همه بصورت افیضت امداد عطف و انصاف
در باره او معطوف گشت در بزم اخلاق کرم که از بر اینست
در اغاث حجاب و سوز به خیمه اداست او بسفایند و او بر ظاهر
صدق بااعت صنف فراغت را افاست میزد و در وصف غوار
وقت غایت اخلاص نیست سبزل میداشت و فرغان اعدا که در شایع
ملاس برکت عجل و اعدا غروب عمو لطف اصل اصدار سوز
جبارانه که با عاف معجل آفران نیافت دعدۀ می دلیند

وادراغی که در فوق المعاد برایش آید خوشی فانی باشد
 عواطف و خیال زیادت از آنچه در محله و صغیر کجاست هر که در
 چیز جهان کنش چنین لشکری نامدار و گزینی بی شمار محال است
 تو غل خود را حکم نشا الفاره برکت و دولت چون بر آب است
 اما این هر که بر سر از کز اقبال است خاک است آن سبقت ایشان
 در زردیده برادر کرد پس در استقامت قواعد بر این موقوف است
 است و چون از انوار اطراف ادراک ملذذات برآید
 بنده ایند از محو و ذوق و شیت با ذیال رحمت و رحمت بیست
 ستر که شهر زول اضا و تحکمان یافت و انصاف با با جواد و کمال
 متفرق گردانید و حاکمان سعادت و کسالت را بر طرف تعین
 تا از کلمات سلیمان روان و جنود سرشارش صفای عت است
 نردند و از بند و صد و یک که منصور کرد و فتنه و فساد و تحفه و
 و حصول ایات سمیون مبانیه نبات و ذرات محالان بر آن
 و قواعد کین و استواران منهدم شد در میان از محال اقبال
 واقع ظاهر نیست و از دلایل دولت و جلال و جلالی بودن
 می شد تا در انشای احتمال اراده قدیم قادر حکم حل و حل
 افزاینده که از سمیون از اصابت عین الکمال متاثر گردد و در
 اشرف نیل رحمت را متغیر شود و عباد رضی مولم است
 مبارک بطریق یافت و مرسد و قات و زینت از قنود است

چو داشت زان شفقته بر عجب از غرض مرض که با جنان جود ما کج
 از جبهه دی بر سرش یافت و غفلت از الم سقم که با این نزع دانی همه
 لطف و کرم چگونه در آنست نود و دمی که از غفلت بر تارک برود و چه
 از الام بوی رسید و باری که از بندگی جهاد بر زرده ماه بود است
 بخوری با و از جبهه طریق و اصل شد ذاتی که از جبهه بر عیای نزه
 دلان مخوف آمد طوارق جویان از کلام جهت و اطراف و شوق
 که بر سر مظهر مسافه از غمت و غمت و کزنده از جبهه روی بود الحاق
 یافت چه لغت و حاش که دست مخفی بر این حصول این باد است
 اسلام تواند بر کسب با بای حادثه رحمت اقبال باید از شش و شش
 در حجاب تزلزل برادر و زری المی و جمع روی نور و جبهه حسن
 داین را حکم می یوم کفاره مستقیم مرضی خوش و جوی و هم بدو
 عظیم لغز ان بنوی عظمی نذاتک لیس و الانام سلیم
 و ما لک لدری ان صلاک و لم یغیر لدری یام نسیم
 شدت مرض کجاست رسید که زمان و حضرات بای مبارک و محمد و
 نانو و در کوی با ذات سمیون تحفه است و میفرمودان را نیز
 نقل میکرد با وجود انحال نند با در صلابت موفقت اعلی و اعد و در
 کمالان را جنان تزلزل کرد پس در انشی اضا و تحفه و طاریت
 نه بود که جنان بر عرض حکمت برادر که جبهه در در انرا را از بر
 و جهان را این برشت و بناد و شسته نامدارن طلوع و خورشید و غایت

دیگر رخ را لشکران را بر آفتاب است و هیچکس هیچ
 مطاعت ننمودند و چون روز از غم گذشت از آن لشکران
 و دستور که چندان کرده غیر از عدد و در از انبانی در راه بر
 اعلی مانده و جری چند از خواص قویان بنس حصاره و قمار و نبات
 سلوک نموده ربابات خطر بکرا از حضرت ضرورت افتاد و چون
 مزاج نابون که تا قیام صاعقه و ساعت قیام بجا و ستمانی
 در خیال چنان صبیح شده از مرض و طبع فراموش الم بود که بزر
 جهان نور و سوار نفوس است شد بلکه تحمل آنکه محض که بر اثران بار
 گشته بود و پادگان بدوش چند نزل نقل کردند بین و سوره دا
 اقبال با بر خوانده و نقش بر او صورت نموده با ملک
 با صد و سیست که است لغوی الله امر کان مغولان با
 محقق کرد که قوت و شکر و قوت در محصل مردم مدخل برادر
 و عدد و عدت در دست سیران نه فایده ندید یعنی نشاء
 و نذل یعنی نشاء بید که بخیر نیک علی کل شیء قدیر و نیز
 چون در فردین با ضعیف هیچ پادشاهی را چنان اتفاقات است
 تراوده که از صانع حال ضعیف است چه پنج ماه به آنکه در
 انجا به این پادشاهی دیگر نماند و در کار او بدید که چنان
 همچون خودی مسدود کرد و اند ملکاتی چون کرمان سنخ و سقا و غیر
 بخیر و این حضرت فرموده و حرم را مضر و حجام حرم

کتاب
 تاریخ
 جهان
 در
 تاریخ
 جهان

و دیگر از ارباب چنان که در این روزگار خوبت تا دفع علی
 سیدی در آنش گشت و چشم زخم انام را عقده نمودی بعد از
 تا از غنای امیری دولت تراش نمود و کس را در از تر روی بر در
 بران کاری که افشاش بود سخت سرانجامش بیکه آورد و سخت
 گوته نظار انصاف کردند که ازین رجوع منقصی بکاشش عاید کرد
 با ریاضی انبساط و اقبال با ذلولی روی نماید غافل از آنکه آسمان را
 از بار لغتی چه نقصان دشتری را از رحمت خود منقصید و در بار
 و در حصاره نماند و ماه را شنی المی ضرورت افتد شیر خان را کرد
 لازم حال است و منبع بران امضی السلام مراد فی است و در
 و اللهم بعد المجمع البستفاقد و الشمس بعد الغروب طلوع
 اقبال بر سر طفت اگر اندک غیبی شد حدیث العود احمد
 خواهر خوانده و هر سیر شد و اگر اتمقالات افتاد و حصاره میانی
 برکات آن له عندنا فی الحقی و حسن مابش بل حال او حاکم
 بود چون ربابت سیون بدار سلطه کرمان سعادت زبیر مجید
 معذرات او را که اهل ربابت مشورت کرد و جمع میان
 حب کرد و اتمالت تحت بر سر استقامت نفیر فرمود و آنکه کرمان
 بخشینی خواب بود که بیان بفرمان و فائز اندک لشکری صفت
 انبوه با اطلاق مرمرات و انعامات و اعدا را بهت و سبابت
 چنان فرمود که صفاد و غیر متماثل گشتند و امانی در موطئه دراز

در مقدم
 الاقول

و اقبال

[illegible]

७४

[illegible]

دست‌آورد
جیدین کز
نمایا بی

هر کجا داغ بایست زخمو
کوتو مرم نمی نازد و دلو
مع از منبر رفیع دست به مال طغیان نهضت نکردند و ربات
همیون بقیع بیخ طغیان از مطلع خفیه سر بر زد و جود و غایت
سبک بایست و کل و نفوذ و شجاعت و عنایت و عنایت عالی
با شجاعت و قیوت و نامید و عطف و کشف در هر مرتبه بر روی از جانب
غنیاب الهی مشهور عادات یا منتهای یک سید و در هر مرتبه قاضی
از هر صفت و اقبالی نام حصول دل می آرد تا شکر مظهر در ضامن
عنون از دی جانک سیر را مضرب خیمام و در کار ربات و جود و جود
غنیاب کرد و سید کردی که به کام هر کس به در دل است بحال
عاقبت نباید و کاه بکینه مهر از ایشان جز چون سید از آفتاب
لش و در هر وقت نام و نامک سبب شمشیر را بن لبان کشیدند
و در زمان فراغت و انسب طحیر را منزل خوش دانند و روز غا
از بر هر که صافه خام و کاه سکا از بر جو فیض انعام بایزند و در هر مرتبه

تیغ ن چون ناله کلام خفیه بریاخته و در زیر کف کشتن
 چون شمع شکوفه در جوار زریا شکر کرده
 لعل نغمه نسطور و غنچه نعل زعاق و هاشم برال تیر
 ابرو بر پیش و نام لبر ایچون از حضرت آیات همین خورشید
 سیل خیر و اضطراب از سار جوارب توجیه خیرین در غم و غم
 شدت و عمار از همه جهات ب سمت خود و این با حق چون
 به یقین رسید است که با معالای نوحه حقین بر سر که از شکوه عبادت
 اقتباس یافته این حال توان از حقست جوایز فره زردانی
 آیات معالای حق توان از حقست بحکم که بکار قلم کرده و نوزده کلام
 شعری و مضامین به زنده در حق فرموده و بحدی و ملای
 او و مغالرات او و خلایق الیه و هم بخوبی و استیلا
 ریشی نه است جمال از استین استلال برین آورده و بکار
 سلوک مبارک طغیان پیش که نوزده و ده که گفته و حقست عبادت
 میدان مثال می آید و شفاعت نیز خجسته تر و او است که نوزده و ده
 شعر نیز به حیرت حکمت استیلا و امیر سانی و با انچه در نوبت که
 کار بازی کار بازی کردند کار بندگی حضرت و این با حقست
 و هر دو که در رای مستند را انچه دادند که در نظر و فکر و مطلق
 اعدا که با نیا بر انچه وضع حقین را طحا و ملاذ سخته بود و در حال
 ضعیف و احوال مستطفا کرد و اینده و غایب است بر حقست و حقست

میر نمیکند و نعل لیل آن گروه بهر دست دست ندارد و حکم الای
 مر حو نذایق قاتلها القاص ان باب مغلق را از حیدر انچه
 رای اعلی و ملکی خورشید خورشید است افتاد و اعتدالی بر زرد و بار
 از خاطر زلف بر نوزده و ده و نوزده و ده و نوزده و ده
 شایست و استغفار مستحکم فرمود و عهدهای قامت در آن صحای
 بینداخت و زمان نظیر بر رخ آن مقصد فرورد و با امید اعتدال
 ان حیدر و دلبرای روزی باشد اید ایام و شهاب با حیات لایزال
 میگذرانید و نیا بر انچه الفی الزموره ملل و در افکاره بود و نوزده
 رایت همین و نوزده و ده و نوزده و ده و نوزده و ده و نوزده و ده
 شد و نوزده و ده و نوزده و ده و نوزده و ده و نوزده و ده
 از اعجاز افق است و از حق حیدر در مضامین اعجاز و نوزده و ده
 الی بر شایسته کردند و از خلل ان مشقت الوار اقبال استیلا
 حقست و بی یقین
 بکاره کشاده و نوزده و ده
 نیت حق بر از صبار و دل بریکر
 که کرد و نوزده و ده و نوزده و ده
 چون در دست محاصره نمادی شد و دشمنان از غایت عجز و استیلا
 دست شست و با نوزده و ده و نوزده و ده و نوزده و ده
 و الی بر شایسته کردند و نوزده و ده و نوزده و ده و نوزده و ده
 استغفار نوزده و ده و نوزده و ده و نوزده و ده و نوزده و ده

ص
 ۷۲

امرا و نوکران در میان ارباب و عبادت امیر و غیره نشاندند
 از این صورت معنی هر کس است لاج شد و از غنچه عقیقه را در وقت
 اعلیٰ حاصل که از ابتدا درخت خار گل بار آورد و در غنچه ظاهر
 لذت بخش مذاق رسانید عسی این نکر هو اشیاء و خوشی که
 چون شاه بجای خود ایستاد و نزل کردند ای منادی اقبال
 علیه اصفا فرمود و صدای دولت بخوش جان شود و منتهای
 بجان انقیاد پادشاه کامکار و عزم نرگزار موقوف داشت روزی
 گفت مبارک نمائین تا بید فلان کینک قبله و ضها لوی
 کعبه جلیل آورد و بنشیند و بایستد صاحب بر خواهم ضها الدین
 محمد علیه الرحمه بود و بقیه نیت نیت نیت نیت نیت
 و رسل و رسل بایستد بر اعلیٰ را با قلم نظم لغی میفرمود و در حذر
 تمام عیار این کار درین مدت نهان بکس که قول میرسد و کوش این
 منقبت منور در زیر ظلم میزدند اما مشتری از ظهوری بل حال بخیرین
 سعادت عیش و رفیت و تکیه از طلوع کوب این امید و شکری
 نامید را بشت و گامی از سر گرفت از همه معارف و حصول رایان
 شرفه زانکه که اضرار احوار را در سر و قرار دادند و عباد خواص و کثیران
 خلاصه را در تصور کردند بر رسم معهود اصابت عین الکمال اظهار کرد
 و در وقت در دیای با چند المی در ضعف المعناد است و ثابت
 میمون هجوم نور با آنکه بر حسب ظاهر نهال اقبال از نو دما باران

ای پادشاه

ای حقیقت انصهار حق برادران برمان زمانه داشتند اطلالت
 خدا کس غموم این قضیه نداشتند هر گوشه یا شمار عشق
 الهی شمع ناگفته ای از دهنش شد و در حذر است قضایای مبارک
 او را هرگز که رسد و بعد از خواهی که است که کیم بقدر تقدیر این
 بیماری نوزاد میبیند راه یافت دولت بن در است خیر و نیکو
 بالینا دو ماه ذات شریف بمحاق بر بخوری گرفتار شد و صاحب
 اقبال رو بار رفاع نهاده و کوب بر ج کلفت بمقام عقده رسید
 نواست فتح و نصرت در خشنده و لا مع شکر
 بحمد الله تعالی هوی و فدای من المقت حسیب
 و کیف تعلک الدینا الشیء و انت لعلک الدینا طیب
 و در حال بنابر آنکه از وقت اوقات اوقات بر مردم مضیق
 شد و در از انعام طعام کس منصور و حیرت میافتند و آب
 فک منطلعت اقتضای آن فرمود که یکد و نزل تا فرما بود و در
 مضایق لشکر بسیاره چشمه را بمقام شمع خود دارد و دشمنان
 تصور کردند که داعی ضعف و انجخال بودین قضیه عیشت نیت است
 عجز و انفعال بر سر و کسرت تخلص کرده چون موکب میماند و در
 فرمود ایشان قتال بر آنجفتند و در مضایق در خانه با که بر سر
 منصور بود و نایره جدال مشغول گردانند و در حال نیر مزاج
 شریف از شدت الم تحمل کوب است و صبر و ارام آنکه

بشرت

الرجی

رکاب و اسب برای سوار کردن و نیز خود نمیدیدند باین سخن محض را بر اثر آن
 بار کرده بودند و غمی از چنان غم که تصور نمائفت و در وقت
 مشغول گشتن و سیر کردن بر اسب و شصده گشته اند که بر ضروری بر
 جلوی آمدن باینجه تفتنی رفتی بر نمیدیدند که باین و السلام
 دو منزل از پشت فرمود دشمنان حاکم شدند که این احوال را بحال
 متصل خواهر بود و این حضرت ترک کار را میکنند غافل از آنکه
 بماتند بخوبی چون عود آورده چند کام بر سر نهادند و خبر بخوبی
 چون بر سر خیمه ایستادند شکاری خود را که اندک اعراضی نماید
 اعاد میکنند تا الوان را در محله فقیه لک الاصحاح نوع التحکم
 بنابرین کماطری فارغ از قلع و محضی که داشتند سرورن آیدند و
 هر یک بیرونهای خود افعال نمودند چون در خیال تراکم آمدند از
 بغایت رسید و فتح ابواب حج و فروری در حوزة تاخیر ماند غیر اقبال
 بانست

عسی اللرب الذی اصیت فی یكون و لایه فی حق قوی
 بطول و افشار سعادت است داد و از جانب مسیون برین
 معصیه علی صاحبها الصلوٰه و السلام علمی که شمه از میان آثار انعام
 مقاصد دنیوی تواند بود و نعم از انیم برکات ان فو حیات این
 جهان باشد خفته مایون بارگاه جهان نباهت حضرت سلطنت
 و طایف نظم و احوال آنچه در کس امکان و سعادت بود و با آرزو

انوار

بزیارت ان پدیده گرامی استعداد یافته به شکر الهی انی و ظهور نما
 اقبال و کامرانیه متیقن و حاکم شدند دست اعتراضها و بفرود و تقای
 ان را بیت حضرت است تحکم کرد اندر منزل که را با بیت مسیون
 حضرت فرموده بود رای اعلیٰ چنان افرضا کرد که این بیت
 بماتند طی کرده راه سه سوزه هم سوزه قطع نماید و طایفه ای
 محاکم ان نمیدیدند که باز بمحضنی الحاکم نمایند بیست متع مکوه و ظهور
 گذارند زمانه که اسطلاب خود را از قفای سعادت که فرمود و در دست
 پایدار را بر کماطری و اقبال بسیار کرد آید و را با بیت مسیون برین
 حضرت حضرت فرمود

چون کار نوگران کرد دشمنان کوب ای سپاه را نظر اندک کن و از هر یک
 قابل تیر خیز از اسبان کوب که این الفثال ای حیدر زانی که از هر یک
 چون ماه را با بیت مسیون از ناحیه دشمنان برآمد و افشار طلعه مسیون
 از جهاد انهای ان دیار را منور گردانید طایفه دشمنان چون دزد
 در هوا تیر و مضطرب گشتند و با انهم کرده انبوه در یاد تیر خیز
 شدند چون راه انجا بمقابل جبال سدد و بود و طریق تخصیص میکنند
 نیز بمکشت شتر را و فروداران دست شست با دنیال انقطاع
 برین که با دانه زدند و انرا ان جمع کوشش بر اجماع نمیدانست خوردند و هر یک
 غمشان با نهیلوان داد و غوری که از انجا شتر را زاده بود و با معوض
 چند بانه قلع و سیما به بردند و با این هر خورت و استقامت لباس عجز

و انکسار تلبس کنند و از چند ان تکبر و خود بینی بمقام نفع و سکونی
 فرود آورند

عدوت که چه نماید چو بخار ترتری شود چو غنچه بادی دریده مغفود
 تراست عجب قاطع است یعنی چگونه پیش رود دعوی مرز و راه
 چون کوب سیمون در پای قلعه سیلانی اظناب بر اذن دولت
 و اقبال را با و تا فتح و پیروزی شد و در دگر دهنده و ایات ظفر
 بیکر را بر اثر کارنامه مستحکم ساخت لشکریان او غنائی و جوانی
 افراس قناب به هرخت میزگایت حشمت در دوس و مغفولان
 بخدا فیر که خاکستان لطف پناه را تلبس خنوع بوسید و جری
 شمع سنان آتش بر کشیدند اما بیاد حمله فرو کردند و مانند آتش بانی
 طغیان دراز کردند اما به تیر باران نهضتی منطفی شدند غنچه کردار
 نرزه های بخار مثال برت میگردید آب دادند اما بن کل سر برآورد
 آب انداختند شبیه آفتاب خنجر کذا از تنغیا بر کشیدند اما از غبار کفنی
 ناپدید شدند

اذا ما شدد ناشد نصیب صد الما و الما و الما دعا
 اذا خجل جالت عن ضریع تکرما علیهم فلا یجنى الاعوان
 بعد از آن چون امیر سیورزش داشت که کار بجای و کار در آنجا
 رسید بیوان داد و دعوی را بهر طریق بود از آن مضیق خلعت کرد
 و خوشن را بمقام غفار و شفاعت آورد و اما در غفودمان را

والم

وسید لقای جان و لیکن آن به جان خواهد این به هزار
 زبان بر آتش تو و عدوت و لیکن آن به جان خواهد این به هزار
 حید که کهنه سلطنت پناه به حرب فرمود لعی بالظفر شفیعا
 المذنب مسکلت او را بر خم استیانت مرقوم فرمود و صحیفه مطلوب
 او را بعنوان بخاج مزین گردانید علیه بس عفو و اغماض سوا
 سیات او را پوشانیده داشت و تقوش جلالیم او را باب صفح
 و اعراض محو فرمود و حقان نهیم مایون را الصوب دار الما سعوط
 نمود و امیر سیورزش با اتباع و شایع ملذذم را بابت ظفر بکر کشیده
 همچون دولت

کتابخانه خصوصی
 علامه مصون - ۵

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب اهدائی
غلامحسین سرود
۱۳۶۲

پیش از این در عهد سلطنت

